بنام خدا

پاکستان ـ لاهور

دانشگاه پنجاب

بخش فارسی دانشکده خاورشناسی

پایان نامه دکتری ادبیات فارسی

(موضوع تاثیر سنائی ـ عطار در مولوی)

گرد آورنده ـ ایرج احمدی پنجکی

(تاثیر سنائی وعطار در مولوی)

ماعاشقان بخانه خمار آمدیم رندان لاابالی عیار آمدیم

عطار روح بود وسنائی دوچشم او ما ازپی سنائی وعطار آمدیم

برای بنده بس افتخاراست که استادگرانمایه ودانشمندفرزانه جناب آقای دکتر اکرم شاه استادکرسی ادبیات فارسی دانشگاه پنجاب بربنده منت نهاده راهنمائی این رساله رابرعهده گرفته ونتوانستم بابهضاعت مزجات علمی درعرصه فسیح پژوهش گوش بزنم اگرچه برواضح است که بازوی علمی بنده توانائی آن ندارد که این گوی رابهدف رساند ولی ازآنجا که کرم واغماض استادبزرگوار راپی انتهامیداند باامیدواری کامل این گرد آورده راتقدیم حضرتشان مینماید ورجاء واثق دارد که ازنقائص بی شمارش درگذرند وازپیشگاه استاد معظم مهر قبول پذیرد .

فهرست مندرجات

عنوان | صفحه

فهرست مندرجات

V

فهرست مندرجات

عنوان	صفحه

(مقدمه)

مطالعه

رساله اینکه اینک مورد اساتید معظم ودانشمند قرارمیگیرد درباره تاثیرسخنان دربار ودل انگیز دوتن از برگزیدگان وسلسله جنبان عارفان اسلامی (مجدود بن آدم سنائی وشیخ فریدالدین عطارنیشابوری) درروح وروان پادشاه اندیشه وقائد اعظم ونامدارعلم وادب عارفان (مولانا جلال الدین محمد بلخی معروف برومی) که بعدازقرآن واحادیث هیچ سخنی بالاترازسخنان مشایخ طریقت نیست که سخن ایشان نتیجه کار و حال است نه ثمره قیل وقال وازعیان است نه ازبیان وازاسرار است نه از گفتار وتکرار از علم لدنی است نه ازعلم کسبی ازجوشیدن درعشق است نه ازکوشیدن وبدست آوردن نام وشهرت : تصوف وعرفان قطع نظراز هدف اصلی غوص در انوار الهی است وبیش از همه علوم باشعروادب ارتباط دارد . بعلت اینکه عرفاازبروزعقاید خود بطورآشکارامحروم بودند بدین لحاظ باتمام قوابسوی شعروادب روی آوردند ومکنونات قلبی خود راازطریق اشعارعرفانی بروزمیدادند بنابراین تصوف وعرفان مذهب دل است وشعر عرفانی زبان دل زیرادرفضای عشق واشتیاق که خیال عارف درپرواز است عقل واستدلال راه ندارد وکانون این مذهب دل عاشق است وجز قلب عاشق ماءمنی نیست و حربه ای مناسبتر و برنده تر ازشعرنیست وبهمین مناسبت

تصوف و عرفان د رشعرنفوذ کرده واشعار عرفانی بحقیقتی راه دارد که اشعار غیرعرفانی آن جذابیت راندارد واین تابندگی مرهون همـــان معرفت است که عرفان باشد وتصوف و عرفان بیش از همه چیزد رتغییروتحول اشعارمو* ثرومعتبربوده است (خصو صاظهورمولا ناجلال الدین محمـد و شهرت و آثار وی ازجهت بسط فکر و وسعت نظر وقوت تصر ف د رالفاظ ومعانی وآمیختن بحث و استدلا ل و نظرلطف وذوق وحال وشور و هیجان آتشین د رزبان فارسی بلکه معارف اسلامی بی نظیروازاین رواکثر باتمام آثارصوفیانه را تحت الشعاع قرارداده ودل واندیشه اصحاب ذ و ق وخداوندان معرفت راجذ وب وشیفته خود ساخته وبسبب سعه* نظرو کثرت اطلاع و احاط بر آثار پیشینیان هرنکته دقیق وهر لطیفه دل انگیز که د رآثارگذشتگان وصوفیان یافته است با تعبیرفیکه شا یسته آن فکروبیان آسمانی است آمیخته باسرار حیات د رآثار بد یع ونو آئین خویش مندر ج کرده و طالـبان اسر ار راازفحص و بحث د ر آثارگوناگون خود مستغنی ساخته است زیرا مثنوی بزرگترین معلم ومربی د انشگاه آد میت است مثنوی ازهمان آغاز د رحوزه درس مولا نا وپیروان ویاران وی تا لی قر آن وحدیث نبوی (ص) شناخته شد ود ر مجالس سماع و وجد و حال همواره قرائت

میشده واهل معنی وارباب تصوف پیوسته درمحافل خود ازآن نظم لطیف سرمایه هاگرفته اند وهیچ یك ازطبقات متصوفه وعرفادرهیچ دور و زمان ازمطالعه وشرح آن خودداری نکرده اند وآنراعالیترین منظومه عرفانی وتنهاوسیله هدایت وراهنمائی صوفیه دانسته اند خاصه صاحبدلان وسالکان طریقت با بانگ نای اوکه بانفس مشك آلودش زمزمه میشود بسر چشمه بقاپی برده اند . حکماء وعلماء ژرف بین ایران ودیگربلاد اسلامی که بزبان فارسی آشنائی دارند بانظرتجلیل بمناسبت مقام . اشعار مثنوی وغزلیات دیوان شمس رابطریق استشهاد درتائید آراء وعقاید خود آورده اند وآوازه این دوگنجینه همواره عالم گیر بوده است . مولانا وآثاراومتعلق بعموم ملل واقوام بشری است زیرا بدون شبه یکی ازنوابغ بزرگ عالم بشریت است که مانند دیگر نوابغ متعلق بیك قوم و ملت و محدود بیك کشور نمیشود بلکه متعلق بهمه دنیاو عموم اهل علم عالم است و مثل نوابغ دنیا مانندگلی است که دریك آب وخاك پرورش مییابد امابوی عطرش درمشام همه جهانیان خوش آیند است یامانند چراغی است که دریك نقطه افروخته میشود اماشعاع نوروپرتو فیضش بمواضع دوردست میرسد پیداست که هرقدر سرمایه نوروروشنائی چراغ بیشترباشد دامنـــه

نفوذ اثر روشنائی آن وسیع ترو گسترده ترخواهد بود .

مثنوی ودیوان شمس ازجنبه" خصوص کانونی است گرم وگیرا ازذوق وحال وگنجینه ایست سرشار ازلطایف معنوی ورموز شعروادب واسرار فصاحت وبلاغت وازجنبه" عموم و وجه جهانی منبعی است سرشار ازبیان حقایق علمی واخلاقی وتحقیق مسائل عالی مذهبی وفلسفی وعرفانی وتقریر علل واسباب تحولات روحانی ودریائی است بی کران ازاندیشه های ژرف و معانی عمیق ودقیق ومشعلی است نورانی درراه هدایت بشر برای تمیز راه ازچاه ویافتن طریق رهائی ازتیرگی های باطنی وروانی وبرای دستگیری درماندگان وادی حیرت و رهنمون ناقصان ورساننده سالکان راه حق بعالی ترین مدارج کمال روحانی . این همه هنر خاص مولوی بلخی خداوند گار روم است قدس الله سره العزیز .

فصل اول :

عوامل اجتماعی که موجب تحول وتوسعه نظریه های تصوف درقرن ۵ ـ ۶ شده است

تصوف از دوراه تحول یافت ، اول سازمان دادن به تعالیم دینی که پیش از تصوف وجود داشت و گسترش و کاوش درمفاهیم آنها . دوم کسب تعالیم وشعائر نوین .

تصوف درآغاز کار صورتی از صورتهای زندگی مذهبی بود فقط گروهی بآن روی آوردند وکسی جز اصحاب خاص این گروه آنرا فرا نمیگرفت اما تدریجا بصورت حرکتی سازمان یافته ومکتبی درآمد که بزرگانی از آن برخاستند و سیرت پیروان واخلاق و عبادت آنها از قواعد و رسوم ویژه مایه میگرفت. اوایل قرن پنجم صوفیان دارای اساتید وشاگردان وقواعدی برای سیر و سلوك شدند ولی حتی المقدورکوشیدند تا اصول تصوف را با قرآن و سنت پیغمبر (ص) رااساس اقوال وافعال خود قرار داده و منطبق سازند . مرید قوانین سلوك و طریقت راازاستاد میآموخت وبه سخنان او گوش فرامیداد دلایلی قاطع دردست است که نشان میدهد که صوفیان قرن پنجم به بعد به زندگی زهد و گوشه گیری بسنده نکرده و

مریدی که به سلوک طریقت می پرداخت این امید راداشت که روزی شیخی بزرگ ومرشد الهام یافته شود تا درمحافل عمومی باگروه مریدان شهفته اش ظاهرگردد .

بایزید بسطامی میگوید : (هرکه اورااستاد نبوده باشد امام اوابلیس بود)[1] بااینکه فقها وعلمای قشری متصوفه را بزندقه و کفر متهم میکردند وحتی آنان را به قتل تهدید میکردند باتمام این احوال تصوف بسرعت بسیاردر ایران مقبول افتاد زیرا وقتی ذوق و نازك بینی ایرانی اسلام راازدریچه تصوف نگاه کردآنرابا جلوه های دل انگیزیافت رغبتی بیش از پیش بدان نگریست . علماء یعنی باصطلاح حفظه دین هرچه فریاد کردند ودندان بهم فشردند ومردم راازنزدیکی بدین فرقه منع کردند وبرای پیشروان آن خط و نشان کشیدند و تهدید کردند حتی بعضی هاراسوزاندند وبرخی رادررود غرق کردند فایده ای نکرد . مردم بیش از پیش بدان روی آوردند و به مجالس ومنابرمشایخ اینه ستهٔ میل و رغبت روز افزون نشان دادند با سخنان آنان جامه دریدند و برآستان هالیشان بوسه زدند زرها نثار کردند بنحویکه امرا و بزرگان وسلاطین هم باآنان همراه شدند وازجانب دیگر که بیشترموجب توسعه تصوف شد زهد و ورع وپاکی ووارستگی

۱ــ رساله قشیری تالیف عارف بزرگ ابوالقاسم قشیری چاپ مصر سال ۱۳۳۰ هجری صفحه ۷۲۹

ودینداری مشایخ خود مشوقی بزرگ برای مردم بود که باتان روی آوردند واز

برکات انفاسشان بهره مند شدند. اینان دینداران روشن بین زمانه بودند

وسخنانشان بسیار نوترو حکیمانه تر از علمای قشری بود زیرا علمای قشری

سخنان ثواب و عقاب و دوزخ ومارو جحیم وماء حمیم وانواع بلایا ومصائب برای

گنهکاران وحور وغلمان برای متابعان ومؤمنان بیان میکردند ولی مشایخ

صوفیه از جلوه دلدار و عشق این سری وآن سری و جذبه وانجذاب بین

خالق ومخلوق ویا عاشق ومعشوق سخن میگفتند و فارغ از بهشت ودوزخ بودند

وهمه جمیل میدیدند و همه چیز را از (او) میدانستند اشعار لطیف

دلنشین میخواندند ، وآیات قرانی و احادیث نبوی رابامعانی ظریف و

دل انگیز همراه با اشعار وامثال وتعبیرات ادیبانه و به تمثیلات حکیمانه

به مردم عرضه میکردند . طبق روایت مولف حبیب السیر بدستور

ابوالقاسم بن حسن درگزینی وزیر سلطان سنجر عین القضات همدانی

راکه از عرفای بزرگ زمان خود بود قبلا بدار زدند وسپس جسد شرادر

بوریای نفت آلود بپیچیدند وآتش زدند واین رباعی ازعین القضات است

ما مرگ و شهادت از خدا خواسته ایم وآنهم به سه چیز کم بها خواسته ایم

گر دوست چنین کند که ما خواستهایم ماآتش و نفت و بوریا خواسته ایم ۲

۲ــ جلد اول حبیب السیر تالیف غیاث الدین خواندمیر چاپ تهران

سال ۱۳۳۳ هجری ص ۲۵

وهمچنین بدستور سلطان محمد خوارزم شاه مجدالدین بغدادی شاگرد نجم الدین کبری را در رود جیحون غرق کردند.[۱]

از جمله بزرگان قرن پنجم حکیم سنائی غزنوی است که عوامل اجتماعی اهل عرفان دراو تأثیر بسزا گذاشته و از مداحی سلاطین وامرا جدا بیزاری جسته و قدم در راه طریقت وحقیقت گذاشته و بعد از شیخ ابی سعید ابی الخیر اولین عارف است که ابیات نظم و نثرعرفانی را رونق داده است و همچنین بعد از سنائی در قرن ششم شیخ فرید الدین عطارنیشابوری است که دست از کسب وکار طبابت کشیده و با عشقی سوزان و قلبی پاک مملو از رحمت الهی در جرگه عارفان درآمده وکتابهای متعدد اعم ازنثر و نظم در عرفان و تصوف برشته تحریر کشیده. وگاهی دراین مجالس عرفانی درویشی تهی دست ـ بیماری ـ قرض داری ـ پناهنده ـ گمراه ـ باتوبه کاری از راه میرسیده شیخ همه را میپذیرفت و نسبت بهمه مهربان بود فرمان باری بمریدان میداد و ناگهان همیانهای زر بمیان جمع ریخته میشد.

((درمجلسی که عبادی صوفی و واعظ بسیارمشهور شهروری مشغول موعظه بود))[۲] عبادی شهریاری همراه نماینده قاضی از راه رسید اورانماینده قاضی به سبب وامی که داشت و قادر به پرداخت آن نبود بزندان می برد عبادی صوفی در

۱ـ جلد دوم طرائق الحقایق تالیف معصوم علی شاه چاپ تهران صفحه ۵۶۸ ـ ۵۷۱

۲ـ کتاب التصفیه معروف به صوفی نامه تالیف قطب الدین ابومنصورابن ابوالحسن ازکبار علماو عرفای قرن ۵ و ۶ چاپ قاهره سال ۱۳۲۷ هـ ص ۱۲۵

سخن گفتن بود و مجلس مالا مال از مریدان و شنوندگان مجذوب بود .

(عبادی بآوای بلند قصیده ای را در مدح عبادی خواندن گرفت

بدین مطلع :)

راه میروم و دیده برهبر نمیرسد — کان میکنم و تیشه بگوهر نمیرسد

برآستان جاه توچرخ ارند ادبوس — شاها قبول کن که مگر برنمیرسد ¹

اینجا که رسید عبادی گفت ای امیر عبادی هر آرزو داری بخواه .

عبادی هزار دینار زر سرخ خواست عبادی که زر نداشت از شرم سر

فرو برد . ناگهان مریدی فریاد برآورد زر هست و حاضر است عبادی

بمرید گفت امیر عبادی این زر را بقرض خود میدهد فردا که زر ندارد

با قرض شما چه کند . باز مرید دیگر فریاد برآورد که هزار زر دیگر موجود

است. مقصود مریدان این بود که زر را بلا عوض میدهند نفوذ کلام وگرمی

سخنان مشایخ تصوف در مریدان چنان اثر داشت که حتی ازجـــان

مضایقه نداشتند . این روش نیکو و وجوه مرجحه بسیاری از نظایرآنها

مردم قرن پنجـم و ششم هجری را گروه گروه بخانقاهها ومجالس مشایـخ

تصوف و عرفان کشانیده چنانکه باید این دو قرن را ازمهمترین دوره های

تصوف در ایران دانست . دراین دو قرن تااوایل قرن هفتم هجری مشایخ

تصوف مکتبهای متعدد داشتند !

---

١ ـ جلد دوم گنجینه سخن تالیف دکتر ذبیح اله صفا چاپ دانشگاه تهران

١٣٥٠ شمسی ص ٢٠٧

ازجمله سلسله های بزرگی ازصوفیه دراین سه قرن بوجود آمد ودرتاریخ تصوف ایران اثری شگرف کرد مانند سلسلهٔ مشایخ چشتیه ـ سهروردیه کبرویه ـ و سلسله های دیگر ومشایخ صاحب تألیف و تصنیف در این سه قرن بسیار و آثار آنان فراوان بود ازجمله حجته الاسلام محمدغزالی متوفی ٥٠٥ هـ و ابوالفتوح احمد غزالی متوفی ٥١٧ هـ وعین القضات همدانی متوفی ٥٢٥ هـ و حکیم سنائی غزنوی متوفی ٥٣٥ هـ و ونجم الدین کبرای خیوقی متوفی ٦١٨ هـ و ابوحفص عمر سهروردی متوفی ٦٣٢ هـ و بسیاری دیگر از این گونه مشایخ نام آورکه از هریک آثار معروف و مهم برجای مانده و دامنه تعلیمات غالب آنان بوسیلهٔ شاگردان و تربیت یافتگان مشهور شان در قرن هفتم امتداد یافت و منجر بظهور عدهٔ دیگر از بزرگان گردیده است مثلا از شاگردان وتربیت یافتگان نجم الدین کبری سعدالدین خیوقی متوفی ٦٥٠ و سیف الدین باخرزی متوفی ٦٥٨ هـ ورضی الدین علی لالا و مجدالدین بغدادی وجمال الدین گیلی وشیخ نجم الدین دایه متوفی ٦٥٠ وبهاء الدین محمد معروف به بهاء ولد متوفی ٦٢٨ هـ و شیخ فرید الدین عطار نیشابوری متوفی ٦١٨ وباباکمال جندی مراد شمس الدین تبریزی واز تربیت یافتگان ابوحفص عمر سهروردی سعدی شیرازی متوفی ٦٩١ هـ و اوحدالدین کرمانی متوفی ٦٣٥ هـ

و نجیب الدین علی بز غش شیرازی را باید نام برد که همگی صاحب آثار منظوم ومنصور بوده اند . چون در ضمن گفتار سلاسل از سلسله کبراویه اشاره ای شده است لازم میداند که شرح مختصری از احوال شیخ نجم الدین کبری و تاثیر تربیت وی در پیروانش بیان گردد . نام وی ابوعبداله احمد ابن عمر بن محمد بن عبد الله خیوقی خوارزمی معروف به شیخ نجم الدین کبری از بزرگترین عرفا و دانشمندان ایرانی در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم است و اکثر تذکره نویسان نوشته اند شیخ شبی در مراجعت از اسکندریه در عالم باطن حضرت رسول (ص) را زیارت کرده و از حضرت استدعای کنیتی کرده حضرت شیخ را ابوالخباب خطاب فرموده :

و شیخ را ولی تراش نیز گفته اند بعلت اینکه بهرکسی نظر عنایت و توجه مخصوص میفرمود بمرتبه ولایت میرسید وچون شیخ صاحب علو همت بود ویرا نجم کبراء (ستاره بزرگان عرفان گفته اند) از کرامات شیخ نوشته اند واقعه هجوم مغولان را قبلا اعلام کرده و بمریدان خود دستور داده که از شهر بیرون روند تا در آتش جنگ نسوزند وخود خرقه پوشیده و بغل خود را از سنگ پرکرده و بمیدان جنگ رفته بر روی دشمنان سنگ میافکند تا اینکه هیچ سنگ نماند لشکر مغول تیر بارانش کردند و شربت شهادت نوشید . گویند هنگام شهادت پرچم کافری بدست وی افتاده بود هرچه کوشیدند

پرچم را رها کنند نتوانستند عاقبت پرچم را بریدند که مولانا جلال الدین رومی درباره اوچنین فرماید.

ما نه زان محتشمانیم که ساغرگیرند   ونه زآن مفلسکان که بزلا غرگیرند

ما ازآن سوختگانیم کهازلذت سوز   آب حیوان بهلند و پی آذرگیرند

یکی دست می خالص ایمان نوشند   یکی دست دگر پرچم کافرگیرند

این شهادت و سلحشوری درشیخ فرید الدین عطار که ازپیروان مکتب کبری بود اثرکرد ومغولیکه اورا برای کشتن میبرد . بااینکه مهدی حاضر شد شیخ را بچند درهم بخرد ووی رااز مرگ حتمی نجات دهد شیخ حاضرنشد و بانهایت اشتیاق تن به شهادت داد و شربت شهادت نوشید .

واین سلحشوری نیز در مولانا جلال الدین رومی بوجه احسن وجود داشته ودراین باب احمد افلاکی مینویسد چون لشگرباجوگرد اگرد قونیه را توبر توحلقه زدند بوصد ومحا صرت مشغول شده کافه خلایق ازجان خود امید بریده از همدیگرحلالی میخواستند بحضور حضرت مولانا آمده واستمداد خواستند حضرت مولانا ازدروازه حلقه بگوش بیرون آمده وبرسرتلی که پس میدان قونیه است برآمده و به نمازایستاده گویند خیمه باجو رازیرآن تل زده بودند باجودید شخصی ازرق پوش و دخانی دستار بربالای آن تل برآمده و با فراغت تمام نماز میگذارد لشگریان باجو قصد کردند که مولانا را

تیرباران کنند همه را دست ها بسته شد که کشیدن کمان ممکن نشد بر اسبان سوارشده بطرف تل حرکت کردند اسبان گاهی پیش ننهادند و اهالی شهراین قدرت را از بالای برج تفرج میکردند و تکبیرها به عیوق میرسانیدند چون این حال را به باجو عرضه داشتند شخصا برخاست و تیروکمان خواست تیری به جانب مولانا رهاکرد تیر بازگشت و درمیان لشگریان افتاد باجو سه نوبت سوار براسب شد هرچه اسب را پیش راند قدمی برنداشت از غایت غضب پیاده گشته روان شد بقدرت قادرکن فیکون ۲ مرد و پایش بسته شد نتوانست جنبید :

این حکایت تاچه اندازه صحت داشته باشد خدادانه ولاغیرولی آنچه مسلم است مردان خدااز مرگ هراس نداشته وتسلیم محض قضاوقدربودند وچون مولانا از کودکی قدم در وادی طریقت نهاد ودردامان پدری سلحشور تربیت یافته بود بعید بنظرنمیرسد که درمقابل لشگرباجوقیام کرده باشد .

۱ــ مراجعه شود به صفحه ۲۷٦ مجالس المؤمنین
۲ــ نفحات الانس ص ٤۲۰ ـ ۳ــ ج ٤ روضات الجنات ص ۸۱
٤ــ رجال تاریخ حبیب السیر ص ۲۱ ۵ ــ سفینه الاولیا ص ۱۰۳
٦ــ ج ٤ ریحانت الادب ص ۱۷۲ ۷ــ خزینه الاصفیا ج ۲ ص ۲۵۹
۸ــ مزارات کرمان ص ۷۸ ۹ــ جلد اول مناقب العارفین ص ۲۵۹

درحقیقت ثمره ترقی وتعالی و توسعه تصوف و عرفان در قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است. اگر چه حملات مغول و ویران کاری چنگیز و سرداران واعقاب او ایران دچار مصائب گوناگون گردید و تمام ماوراء النهر و خراسان و قسمتی از عراق دستخوش قتل وغارت سهمگین شد و مراکز علمی و تحصیل وتحقیق صدمات غیرقابل جبران شد اما تصوف و تعلیمات خانقاهی هم چنان بقوت خود باقی ماند. گرچه در گیرودار حملات وصدمات مغول خانقاهها و اصحاب آنها دچارنیستی شدند اما توسعه مجدد تصوف در قرن ششم و هفتم بسیار بود وتحولات اجتماعی مخصوصا از آغاز قرن ششم تااواخر قرن هفتم در ایران حاصل گردیده بود و پایدار شدن اعتقادات مذهبی و توجه بمشایخ صوفیه و رسوخ اعتقاد مردم بدان افزایش ورونق و رواج فراوان داد حتی در بحبوحه حمله مغول به ایران کمتر شهرو دیاری از صوفیان و مراکز اقامت و تربیت آنان خالی بود.
دراین اوان صرف نظر ازبعضی طریقت های کوچك و یامکتبهای متوسطی مانند مرشدیه کازرونیه و چشتیه و قادریه و نظایر آنها که از پیش مانده بود که طریق بسیار مهم در قرن ششم و هفتم وجود داشت که بهریك ازآنها عده ای از شیوخ منسوب بودند اول سلسله کبراویه در مشرق که دنباله آن تا آسیای صغیر کشیده و دیگر سلسله سهروردیه در مغرب که تا هند پیشرفت

ومشایخ و منسوبان و پیروان این دوسلسله بزرگ در قرن ششم و هفتم در ایران مشهور ومنشاء خدمات بزرگی درتصوف بودند مثلا سعدی تابرسیم بشاعر بزرگ دیگری بنام میرحسینی از پیروان طریقه سهروردی بودند و عطار نیشابوری تا برسیم بمولانا جلال الدین مولوی ازپیروان کبراویـه بودند . با همه کشتار ها و نهب و غرتهای مغول ونابسامانیها وویرانی ها قرن ششم و هفتم تصوف باچه قوتی درحال توسعه بوده نه تنهادر ایران بلکه باهمراهان فراریانیکه بواسطه حمله مغول بآسیای صغیـر و هند و یادیگر ممالك اطراف میرفتند باین نواحی جدید نیزانتقال و توسعه یافت دراین دو قرن عده زیادی از مشایخ ایرانی بطریق مهاجرت یا فرار بکشورهای همسایه ایران رفته بودند مثلا در روم (آسیای صغیر) مشایخ معروفی مانند بهاء الدین ولد وبرهان الدین محقق ترمذی مشهور به سید سردان و شیخ سعید فرغانی وشیخ سیف الدین محمد فرغانی وصدرالدین قونوی ونجم الدین رازی معروف (به نجم الدین دایه) ومولانا جلال الدین محمد فرزند بهاء ولد وشمس تبریزی مراد مولانا جلال الدین بودند . درهندوستان که خود از گریزگاههای بزرگ ایرانیان در دورمغول بود شماره صوفیانیکه بآن دیاررفتند بسیار زیاد است مثلا نگاه مختصری به کتاب سیرالعارفین میرخرد کرمانی در مناقب و مقامات مشایخ چشتیـه

تاعهد خود نوشته مارا بانام عده کثیری ازهم مسلکان اوآشنامیکند که غالب آنان نخست در اجمیر وسپس در بدا ؤ ن ساکن بوده وبعد ازآن بغیاث پور (دهلی نو) توطن اختیار کردند . کارهائیکه درقرن پنجم وبخصوص در قرن ششم شده است قابل توجه است از جمله تألیف رساله قشیری ازامام ابوالقاسم قشیری و آثار حجته الاسلام محمد غزالی کتاب احیاء علوم ~~دین~~ وکتاب سوانح شیخ احمد غزالی ویزدان شناخت و رساله جمالی وزبدة الحقایق وکتاب تمهیدات ازعین القضاة همدانی و امثال آنهاتاآغازقرن هفتم بسیاری ازمباحث عالیه رادرباره تصوف روشن کرده ومبانی آن راشناسانده وکاراساسی درراه علمی کردن مسائل تصوف و عرفان وسعی در طرح و اثبات مباحث مربوطه بآن درقرن هفتم انجام شد .

موضوع دیگریکه موجب تحول وتوسعه تصوف قرن ۵-٦ شده است از قرن چهارم هجری مدارسی برای تعلیم و تربیت طلاب اسلامی بوجود آمده ازجمله مدرسه الازهر مصر درسال ۳۵۹ هجری در قاهره.[1]

وپس ازآن مدارس نظامیه بکوشش خواجه نظام الملک وزیرسلطان ملک شاه سلجوقی در قرن پنجم هجری دربغداد وسایرنقاط ایران بنیاد گردید .

۱ـ کتاب حسن المحاضرة فی اخبارمصروالقاهره تالیف جلال الدین السیوطی جلد دوم سال ۱۲۹۹ هجری ص ۱۸۳

دراین مدارس وسائل تحصیل وهزینه زندگی دانشجویان فراهم گردیده بود. بموازات این مراکز آموزشی خانقاههائی نیز بوجود آمده ودرآنجا بامور تربیتی طالبان تصوف وعرفان ومریدان پرداخته میشد. بین این دو مؤسسه آموزشی و تربیتی ارتباط نزدیکی برقراربود زیرا بسیاری از صوفیان دانشمند و وارسته مدتی . برای دانش‌اندوزی درمدرسه گذرانده سپس بواسطه کراماتیکه از شیوخ متصوفه شنیده و یادیده بودند بخانقاه روی میآوردند و برخی نیز از اواسط زمان تحصیلی به سبب تغییر آرمان و یابعلتی ازقبیل و قال مدرسه گریخته و بحوزه تربیتی مکتب طریقت می پیوستند وبادرآمیختن مسائل علمی وعرفانی کارخود را دنبال کردند و بجای استفاده از مرکز آموزشی ازکانون تربیتی اهل تصوف بهره ور میشدند. از جمله ابوعلی فارمدی مرید استاد ابوالقاسم قشیری میگوید ((من درابتدای جوانی به نیشابور بودم بطالب علم محبت این طایفه دردل من زیادت شد برفتم و رخت ازمدرسه بخانقاه کشیدم وبخدمت امام مشغول شدم)) ۱

۱ــ کتاب اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابوسعید تالیف محمدبن منوربن ابی سعیدبن ابی طاهربن ابی سعید میهنی چاپ تهران سال ۱۳۳۲ شمسی ص ۱۲۸

دیگرخواجه امام بونصرعیاض سرخس گفت (من به نیشابوربودم به تفقه پیش امام خواجه محمد جوینی بسیاردرفنون علوم رنج بردم بشنودم کـه شیخ بوسعید ازمهنه آمده وسخن نیکومیگوید وکرامات بی شمارازوی ظاهر میگردد من برطریق نظاره واختاربه مجلس اورفتم چون نظرم بروی افتاد ازهیبت وسیاست اوتعجب کردم چون درسخن آمد سخن اودرمن چنان اثرکرد که با خودگفتم اگرچه درعلم بدرجه بزرگ رسیده ام مراازخدای تعالی چاره‌ای نیست وراه خدااینست که این مرد میگوید ومراهم بدین راه باید رفت که بساط مدرسه رادرهم بپیچیده وروی به خانقاه آورد)[1] ودیگر از کسانیکه ازمدرسه بخانقاه روی آورد امام محمد غزالی متوفی ٥٠٥ هجری نمونه بارزاین تغییروتحول است زیراغزالی از۳۹ سالگی به بعد وارد مرحله جدیدی اززندگانی شد که بکلی باقسمت سابقش تباین داشت . تحول عجیبی درروح اوپدید آمد که همه چیزاوراعوض کرد وغزالی نوظهوری بوجود آمـد غزالی متکلم وفقیه صوفی وارسته دل آگاه ازکاردرآمد . ودیگرازعرفای بزرگ که بابرخورد باشمس الدین تبریزی برتمام علوم ذخیره شده پشت پازد ومجلس وعظ وتذکرراره‌اکرد وقدم درراه طریقت نهاده است مولاناجلال الدین رومی بوده که بپای کوبی وسماع مشغول گردید .

١ـ کتاب اسرارالتوحید ص ١٣١

٢ـ مراجعه شود به کتاب غزالی نامه تالیف استاد جلال همائی چاپ تهران سال ١٣٤٢ ص ١٢١

چون تصوف مال ومقام وتعلقات راسد راه سالك می شمرد ومتصوفین بـه تعلقات دنیوی پشت پازده بودند بهمین دلیل نهال تصوف دراین روزگار بسرعت بالیدن گرفت وبارورشد چه زمینه‌ازهرحیث مهیابود . اولاً بواسطه اختلافات داخلی فرق اسلامی مردم راازنزاع خسته وبیزارکرده بود بدین سبب بصلح ووحدت مذاهب سوق داده بود . ثانیاً تصوف منشأ تکامل روحی بود لذاازاین نظرراتائید وتأمین میکرد زیراتصوف مذهب عشق و محبت وصلح وصفاووحدت ویگانگی بود ومبانی آن بااعمال نظرمشایخ بزرگ چون سنائی -عطار استحکام پذیرفته وباگفتارمولوی قوام ونظام وقبولیت عام و تام یافته بود زیراگفتاربوسعید واشعارگویندگان صوفیه خاصه سنائی عطار-مولوی دلهارامجذوب وجانهاراروشن میساخت که درنتیجه نفاقها بوفاق وجفاهارابوفاوکینه هارابه محبت مبدل میساختواینهاهمه داروی دردمردم بود . موضوع دیگریکه سبب رواج وگسترش تصوف دراین عهد شده بود بازگوکردن کرامات وخوارق عادات پیران ازجانب مریدان بود بخصوص مسئله آگاهی مشایخ ازاسراردل مردمان واطلاع آنان ازآنچه‌که درپرده بود مخصوصاً مغمولان بعوامل غیبی بسیاراعتقاد داشتند وبکسانیکه مشهوربداشتن اینگونه قدرتهابودند احترام میگذاردند وافراد مغول تعزیاًمیران خود اقتدا میکردند ودرنتیجه صوفیان مورد توجه خاص وازتعرضات فقهاومخالفین دیگرمصون بودند .

فصل اول ـ بخش اول

نظرات متفکران دو قرن ۵-۶ در باره الهیات بطور عموم

(تقی الدین کاشانی میفرماید ((معرفت برسه قسم است : اول معرفت توحید واین عقیدهٔ ثابت عامهٔ مومنان است . دوم معرفت حجت و بیان است واین خاص حکما وفلاسفه و علما است.

سوم معرفت صفات وحدانیت است و این خاص ولایت اله است که شاهد حق اند) بدلهای خویش و حق تعالی بر ایشان ظاهر وآشکار میگرداند و آنچه راکه برهیچکس ازغیرعرفا ظاهر نگرداند بهمین جهت است آنکه عارف تراست بخدا تحیر او در خدا مشکل تراست زیرا بمحض اینکه افکار خداشناسی درمسلمین گسترش یافت خصوصا دربین (متصوفین) وسیلهای برای رهائی از عذاب آخرت نبود بلکه اسلوبی اسالیب شستشوی جان وتصفیه روح و روان بود تااینکه روح استعداد بیشتری برای شناخت خدا و محبت او واتصال باو پیدا کرد چنانکه دیدیم درقرآن خداوند محبت خودرا نسبت بانسان اشاره فرموده اگرچه نمیتوانیم بگوئیم تصور صوفیه از حب الهی برخاسته از قرآن است زیرا اکثریت مسلمین قرآن رامیخوانند ولی درشناخت خداوند مانند عرفا بحقیقت ذات باری تعالی پی نبرده اند) [1] زمینه حب الهی در تصوف اسلامی درقرن دوم هجری

۱ـ تذکره تقی الدین کاشانی عکس ازیری تیش موزیوم متعلق بکتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ذیل شماره ۲۲۷۹-۲۲۸ ص ۱۷۱

ظهورکرد واز رابعه عدویه متوفی ۱۸۵ هـ که یکی از زنان زاهد وعارفه بود نقل شده است که گفت (خداوند اگر ترا از بیم دوزخ میپرستم در دوزخم بسوزان واگر بامید بهشت میپرستم برمن حرام کن واگر برای تو میپرستم جمال باقی دریغ مدار) ۱ .

بهرحال صوفی ایکه در جستجوی محبت الهی ودرشناخت معرفت اوست باید از نفس بشری فانی شود اما فاصله بی نهایتی راکه میان انسان و خداوجود دارد فقط خدا میتواند این فاصله راازمیان بردارد . و چگونه ممکن است که صوفی از نفس خویش فانی نشود وآثارنفس حیوانی اومحونگردد زیرا حق تعالی در عظمت والای خویش براوتجلی کرده است آیا بااین نه و نباید هرگونه تفرقه ای میان شاهد و مشهود ازمیان برخیزد چراکه دراین مقام فقط حق است ودیگر هیچ زیرا هدف نهائی فنا مرگ نیست بلکه بقاء بخداوند است . البته این نکته مورد بحث است که هدف منطقی حیات صوفیه نه فنا است نه بقاء . قول بوحدت وجود درتصوف اسلامی بازگشتش به دوعامل است . اول احساس صوفی درحالت وجد بوحدت وجود باخداوند ودیگری شناخت وی ازتنزیه ذات حق و بهمان نوعی که علمای کلام آنرا شناخته اند منجر باین میشوند که اراده الهی

۱ـ کتاب تذکره الاولیاء تالیف شیخ عطارنیشابوری چاپ تهران سال ۱۳۲۲ شمسی ص ۷٦

علت وجود تمام موجودات ازجهان است یعنی عامل حقیقی برهرچیزخدا

است وبدین گونه صوفیه وعلماء کلامی اسلام رابمرز وحدت وجود نزدیک

میکند مثلا درتعریف توحید (جنید بغدادی متوفی ۲۹۸ هجری گفته است

توحید عبارت است از جدا کردن قدیم ازحادث) [1]

منظورجنید اینست که خدا قدیم است یعنی ازلی وابدی است وواجب الوجود

است وهرچه غیرخدا است فعل خدا است زیرا قدیم باقی وفناناپذیر است

اما حادث فانی وتبدیل میشود . دربسیاری ازموارد دیگربزرگان عرفان در

باره توحید تعریفاتی کرده اند که این تعریفات نشان دهنده وقوف کامل

آنان دررسائل عرفانی وتوحید است مثلا (ابوالحسن بوشنجه متوفی بسال

۳٤۸ هجری گوید (توحید آن بود که بداند که ماننده هیچ ذات نیست

وآن صفات است) [2] منظوراینست که حقیقت خدا غیرازهمه حقیقت ها است

ونشان دهنده حقیقت خدا صفاتی است که آن صفات غیراز بحث دررصفات

جواهر واعراض است که درگفتار ما اختصاص بخدا داده میشود بی آنکه تصور

کنیم که خدا صاحب صفات است زیرا صفت داشتن خدا وسیله ای است برای

ما تا خدارا بشناسیم اما ذات خدا وحقیقت خدا صاحب صفت نیست.

---

۱ و ۲— رساله قشیریه ترجمه ابوعلی حسن بن احمدعثمانی چاپ تهران سال ۱۳٤۵ ص ۵۱۷ — ۱۵

۳— مراجعه شود به تذکره تقی الدین کاشانی . ص ۲٦

٤— طبقات صوفیه تالیف عبدالرحمان سلمی چاپ قاهره سال ۱۳۷۲ هجری ص ٤۵۸ .

۵— جلد دهم حلیه الاولیا تالیف حافظ ابونعیم اصفهانی چاپ قاهره ۱۳۵۱ ص ۲۷۹ ٦— طبقات تالیفات شعرانی چاپ قاهره سال ۱۳۷۳ ص ۱۵ و ۱۲۰ مراجعه شود به تذکره تقی الدین کاشانی ص ۲٦

شبلی گفته است (هرکه ازتوحید خبرد هد بعبارت ملحد بود وهرکه ازاو خاموش بود جاهل بود وهرکه پندارد که بد ورسیده بی حاصل بود وهرکـــه اشارت کند که نزد یك است د وربود) ۱ باتوجه بگفتار خواجه عبداللـه انصاری که د رباره توحید وخد اشناسی گفته مسلم میشود که د رقرن سوم و چهارم خد اشناسی د راوج کمال بوده وخد اد رنظرعرفا ود رنظرمتشرعیـــن اسلامی که بکارفلسفه وکلام پرد اخته اند وجود ی است لازم ونامحد ود وانسان وجود ی است ممکن و محد ود لذا قابلیت د رك وجود واجب را نـــداردِ . منظورشبلی وخواجه عبدالله این است که کسی نمیتواند بحقیقت و کنـه ذات پروردگار پی ببرد وباید بگوید ماعرفناك حق معرفتك . نظرابوالحسن علی بن عثمان بن ابی‌علی جلابی هجویری غزنوی (تاریخ وفات علما و مشایخ اقوال مستقین ذکر کرده است) میگوید (الهکم اله واحد وقوله تعالـــی قل هوالله احد الی آخر و قوله تعالی لاتتخذه الهین اثنین انما اله واحد) (قال النبی ص) مرد ی بود پیش ازشما که هیچ کرد ارنیکوند اشت الا توحید وفاتش قریب شد مراهل خود راگفت چون من بمیرم مرابسوزانید وخاکستر من گرد کنید واند ر روز باد ناك نیمی بد ریااند ازید ونیمی بباد بر دهید د ربیابان تازمین اثری نماند هم چنان کرد ند خدای عزوجل مر باد و

۱ـ طبقات الصوفیه سلمی چاپ قاهره سال ۱۳۷۲ ص ۳۳۷ و جلددوم طرائق تالیف معصوم علی شاه چاپ تهران سال ۱۳٤٥ ص ۱۹۹ ومجالس المومنین تالیف قاضی نوراله شوشتری چاپ تهران سال ۱۲٦۸ ص ۲٥٦

آب را فرمود نگاه دارید آنچه بستد بد تا قیامت آنرا نگاه میدارند آنگاه که خدای عزوجل وی را زنده کند گوید ترا چه چیز بر آن داشت تا خود را بسوختی گوید بار خدایا من شرم داشتم از تو آنگاه خداوند تعالی گوید بیامرزید مت (هجویری گوید حقیقت توحید حکم کردن بود در یگانگی چون حق تعالی یکی است بی قسیم اندر ذات وصفات خود وموحدان وی را بدین صفت دانند ومن که علی بن عثمان جلابی ام میگویم که توحید حکم کردن بود بروحدانیت پس اهل سنت حکم کردند بریگانگی خداوند بتحقیق از آنچه صفتی لطیف دیدند واندر هر چیز علامات حدث ظاهر دیدند لا محاله فاعل بایستی تا مر آنرا از عدم موجود آورد یعنی عالم را با ززمین وآسمان وآفتاب وماه و بروبحر وکوه با چندین صوروحرکات وعلم و نطق وحیات وموت ایشان پس این جمله را از صانعی چاره نبود .

(ففی کل شیئی له آیه تدل علی انه واحد) ۱

نظرحکیم ابوالقاسم قشیری متوفی ۴٦٥ هجری داستان آن مرد را که فقط توحید درست کرده بود درباب چهل وششم رساله از قول ابوهریره رضی الله عنه

۱— دول الاسلام ذهبی تالیف ذهبی چاپ دکن سال ص ۷ ذیل وقایع سال ۱۴۸۱ وتذکره حسینی چاپ لکهنو سال ۱۲۱٤ ص ۳۲ سال ص ۳۲

وطبقات الحفاظ جلد سوم تالیف ذهبی چاپ قاهره سال ۱۱۸۳

نقل میکند که ازپیغمبر ص شنیده است وعبارت همان است که هجویری در کشف‌المحجوب نقل کرده فقط تفاوتیکه دارد هجویری داستان رابدون واسطه ازپیغمبر ص نقل کرده است وولی قشیری باواسطه ازپیغمبر نقل میکند وهیچکدام نام آن شخص راذکرنکرده اند (قشیری میگوید بدانکه توحید حکم کردن بود به یگانگی وبدانستن که یکی است وگویند وحدته ازاصفته بالتوحید یعنی ذات خدا یک چیز است بخلاف چیزهای دیگر که آنرا اجزای متماثل بود مجتمع چنانکه شخص اورا مردی خوانند حق سبحانه وتعالی بخلاف این است [1]

مآخذ باتوجه به مطالب صفحه قبل واین صفحه بشرح زیر است .

۱ــ کتاب کشف المحجوب تالیف هجویری باهتمام والنتین ژوکوفسکی خاورشناس روسی چاپ تهران سال ۱۳۵۸ شمسی ص ۳۵٦ــ۳۵۷ــ۳۵۹و ۳٦۰ ومراجعه شود به ترجمه رساله قشیری باهتمام ابوعلی بن احمد العثمانی چاپ تهران ص ۵۱۱و۵۱۲

ابوالمعالی عبدالله بن محمد بن علی بن الحسن بن علی المیانجی ملقب به عین‌القضاه همدانی متوفی ۵۲۵ هجری پس از بحث مفصل درباره توحید چنین میگوید (عقل وجود خالق را بمفهوم وجود یکه اعم اشیاء است استدلال میکند پس گفته میشود که اگر در وجود موجودی هست ضروره وجود قدیمی لازم میآید واگر وجود قدیمی نبود حادثی هرگز بوجود نمیآمد چون ایجاد خود بخود از سرشت حادث نیست و این اصل مسلم است که هیچکس را قدرت انکار نیست) ۱

نظر شهاب الدین یحیی سهروردی معروف به شیخ اشراق متوفی ۵۸۷ هـ درباره واجب الوجود وممکن الوجود وممتنع الوجود میگوید (بدانکه غنی بحقیقت آنست که او در ذات وصفات خویش بهیچوجه حاجت نیفتد وملک بحق آنست که ذات همه چیزها او را باشد و ذات او هیچ چیز را نباشد پس واجب الوجود است که کلیه موجودات در وجود وکمال بد ومحتاجند پس جواد مطلق او است که به بخشد بدون عوض وفعل او بغرض نباشد بلکه خیر محض است) ۲

۱- تمهیدات عین القضاه همدانی چاپ تهران سال ۱۳٤۱ ص ٤۵

۲- کتاب مجموعه مصنفات شیخ اشراق با مقدمه هنری کربن چاپ تهران تهران سال ۱۳۵۳ ص ٤٦ و ٤۷

نظرشیخ عزیز نسفی متوفی ۶۱۶ هجری میگوید (درسخن اهل تصوف در معرفت ذات خدا متعالی گفته اند که جمیع انبیا و اولیا برآنند که این عالم را صانعی هست وبعد از انبیا و اولیا وحکما برای اثبات صانع دلیل ها آورده اند وکتابها نوشته اند پس حاجت بآن نیست که من دلیل گویم وعلما وحکما را در این باب با اهل تصوف اتفاق است که ذات خدای تعالی نامتناهی ونوری است نامحدود و تمامت عالم درجنب عظمت پروردگار قطره ای است موجوداتی نیست که خدا برآن احاطه نداشته باشد قال تعالی ان الله قد احاط بکل شیئ علما) ۱

خلاصه باین نتیجه میرسیم که نظریات عرفانی وخداشناسی از قرون گذشته تا اواخر قرن هفتم تفاوتی نکرده برای مثال گفتار شیخ نجم الدین کبری متوفی ۶۱۸ هجری در فوائح الجمال وفواتح الجلال آورده میشود که گفته است (هویته هویتان هویته وهویتك فاذا افنیت هویتك بقیت هویته وهذا معنی قوله لا اله الا الله) ۲ این گفتار شیخ نجم الدین کبری عین گفتار بایزید بسطامی است (سئل ابویزید هل یقطع العارف عن الحجبه قال لا لان حجابه هویته) ۳ که ترجمه آن درجلد اول تذکرة الاولیاء ص ۱۳۲ چنین آمده است

۱ــ کتاب مقصد الاقصی نسفی چاپ تهران ۱۳۵۳ ص ۱۴۶ــ۱۴۷

۲ــ شطحیات الصوفیه ابویزید بسطامی چاپ قاهره سال ۱۹۴۹ م ص ۷۴

۳ــ جواهر الاسرار منتخب مفتاح الاسرار تالیف حمزه بن علی ملك بن حسن طوسی چاپ تهران سال ۱۳۰۳ هجری ص ۲۹۷

گفت چه گوئی درکسیکه حجاب او حق است یعنی تا او میداند که حق است حجاب او میباید تا نخود انش او تمیز نماند تا کشف حقیقی بود . این همان است با تعبیرهای مختلف در شهاب الدین سهروردی تجلی کرده وسپس محی الدین ابن عربی متوفی ٦٣٨ یا ٦٤٠ درفتوحات مکیه وخصوص بتعبیرات دیگر مسائل الهی راهمچون بزرگان قرن سوم وچهارم بازگوکرده است بااین تفاوت که شهاب الدین سهروردی ومحی الدین عربی مسائل رابنحوتفصیل باتعبیرات دیگریکه درآن ازجهت اصطلاح دقت نظربیشتر شده است مثل بحث دراحدیت و واحدیت و تفاوت بین احدیت وواحدیت و مثل بحث درعما که برای توضیح آن عبارت جواهرالاسرارنقل میگردد :

(فرق بین احدیت وواحدیت آنست که احدیت مفهوم مطلق است که هنوز واقعیت پیدا نکرده و واحدیت عبارت است از وقوع احدیت درجهان خارج بنابراین دراحدیت واقعیت نیست ولی درواحدیت واقعیت هست)

(عبارت جواهرالاسرار ، آنچه ازگفتار قوم مفهوم میگردد آنست که نقطه و عما و ام الکتاب وعنصراعظم وظل نوروعلم وعقل اول ازوجهی همه بهم نزدیک اند . بعضی عما حضرت احدیت راگفته اند که درحجاب جلال است واوراکسی نشناخته است وبعضی حضرت واحدیت رادانسته اند که منشاء اسماء وصفات است زیرا عما غیم رقیق (ابر) راگویند وغیم حائل باشد میان آسمان احدیت وارض کثرت

واین حضرت متعین بتعین اول است زیرای آنکه محل کثرت وظهوروحقایق ونسب است وحال آنکه هرچه لفظ تعین برا واطلاق کنندآن مخلوق است [۴] عین این مسائل رادرجهت مفهوم‌متوان ازشاثورات صوفیه باتعبیرد یگری واضح توبیداکرد طتند پیداشدن فیض اقدس و فیض مقدس و حقیقت محمدی ازقبیل تعبیراتی است که ظهورآن درقرن ششم وهفتم بوده است در کسی که دراین دو قرن درباره عرفان بخصوص الهیات بتعبیرمتکلمین و فلاسفه نوشته شده کتابی بتفصیل شرح تصرف بوجود نیامده ونیزدر قرن ششم وهفتم کتابی بتفصیل وفتوحات مکیه تالیف محی الدین عربی درعرفان تصنیف شده است که خود دایرةالمعارتعلوم‌عرفانی وبتعبیرمتکلمین وفلاسفه علوم الهی است.

۴— درباره محی الدین عربی مراجعه شود به جلد اول طبقات شعرانی ص ۱۸۸ وروضاالجنات ص ۷۳۲ و جلد دوم طرائق ص ۱۶۰ و ۲۸۹ و ۳۶۳ ودرباره شهاب الدین سهروردی به یادداشت های مرقوم علامه قزوینی درشدالازار ص ۶۹ و ۷۵ چاپ تهران سال ۱۳۲۸.

روضاالجنات تالیف محمد باقرخوانساری چاپ‌تهران سال ۱۳۰۶ هجری

فصل اول ـ بخش دوم

ارتباط نظریه های متصوفین با معارف فلسفی واخلاقی ودینی در قرون پنجم، ششم و هفتم

درقرن دوم هجری منطق وفلسفه درعلوم ومعارف اسلامی داخل شد و علت آن بوده است که بعضی ازعلما ودانشمندان معتقد بودند که چون دیانت اسلام با وهام وخرافات آمیخته شده است برای رفع آن جزتحصیل فلسفه راهی نیست ومقصود این بود که [illegible] شریعت حقه را از آلودگی ها پاک کنند تا دین حنیف اسلام مورد قبول علما ودانشمندان عالم قرارگیرد این دانشمندان درانواع علوم وفنون که درآن عصرمتداول بود وهم چنین درمعارف مذهبی مردم عالم وشرایع وادیان واخلاق وکردار ورفتارآنان واقف بودند وبادقت نظردرعلوم فلسفی وعقلی آنچراکه مغایرومخالف شریعت مقدس اسلام نبود ازسایرمذاهب پذیراشدند ومفاهیم آن درهمین فرق اسلامی بخصوص درهمین متصوفین منتشرشد . حال به بینیم فرق فلسفه وعرفان چیست تفاوتیکه درفلسفه وعرفان هست این است که فلسفه مبتنی است برمقدمات عقلی واستدلالی که هرجزء آن مقدمه جزء دیگر میباشد تابتوان بصورت قضایای منطقی مسائل فلسفی رااثبات کرد بنابراین دید فلسفی دید استدلالی است اماعرفان و تصوف لازم نیست که هرجزء مقدمه جزء دیگر باشد زیراتعلیمات پیرو

مرشد وریاضیات نفسانی سالك راه حق رابطریق عملی ودید فلسفی به سمت خداشناسی میبرد بدین مناسبت درقرن سوم وچهارم عرفان وتصوف درمقابل فلسفه وکلام اصالت خودراحفظکرده است ومسائل عرفانی واخلاقی وخدا شناسی سیراستدلالی نداشته است. ولی درقرن پنج وششم وهفتم باتوجه به پیشرفت مسائل فلسفی وکلامی عرفان وتصوف داخل درمسائل فوق شد بخصوص شهاب الدین سهروردی ومحی الدین عربی ازکسانی هستند که عرفان راازجهت خلوص خارج کرده وبآن جنبه فلسفی داده اند ولی فلسفه اسلامی بنابرتعلیمات قرآنی درمقابل فلسفه مسیحیت فرق دارد زیـــــرا (درمسیحیت این اعتقاد هست که عیسی روح خدااست ونیزمعتقدند که عیسی کلمه خداست یامیگویند درابتداعیسی کلمه بود وکلمه نزد خدابود وکلمه خدابود)[۱] ولی دراسلام برعکس عقاید مسیحی درقرآن چنین آمده است (قل هوالله احد) الخ درجهت تعیین این نوع ازمسائل بحث دراحدیت وواحدیت وفرق بین احدیت وواحدیت پیداشد واین بحث پیداشده است که خداصاحب صفت هست یا نیست واین بحث پیداشده است که چه فرق است بین ذات خداوصفات ذاتی خداودرنتیجه برای اینکه خداصرفاومطلقا واحداست اصطلاح احدیت رادرفلسفه درمقابل واحدیت وضعکرده اند .

۱ـ مراجعه شود بشماره ۱ باب اول انجیل یوحنا

وگفته اند که خدا واحدی است که پشت سرآن دونیست درصورتیکه واحدی داریم که پشت سرآن دوهست لذا خدا واحد ذاتی است یعنی واحدی است که پشت سرآن دونیست . حکیم سنائی اندرواحدیت وشرح عظمت گوید :

احد است وشمار از او معزول ‌‌ صمد است و نیاز از و مخذول

آن احد نی که عقل داند وفهم ‌‌ وان صمد نی که حس شناسد ووهم

نه فراوان نه اندکی باشد ‌‌ یکی اندر یکی یکی باشد[1]

بنابراین ملاحظه میشود که عرفا ناگزیر برای توضیح ماثورات خود توجه بکلام وفلسفه میکنند ولی این کلام وفلسفه متکی برقرآن وسنت پیغمبر (ص) است.

(جنید گفته است که این راه راکسی باید که کتاب خدای بردست راست گرفته باشد وسنت مصطفی (ص) بردست چپ ودرروشنائی این شمع میرود تا در مغاك بهشت افتد نه در ظلمت بدعت)[2]

(بازجنید گفته است همه راهها برخلق بسته است مگربرراه محمد (ص) رود که هرکه حافظ قرآن نباشد وحدیث پیغمبرننوشته باشد بوی اقتدا نشاید کرد زیراکه علم بکتاب وسنت پیغمبر مربوط است)[3]

۱— حدیقه سنائی چاپ تهران سال ۱۳۲۹ ص ٦٤

۲— جلد دوم تذکرةالاولیا چاپ تهران سال ۱۳۲۱ ص ۹و۲۰

۳— « « « « « « « « ص ۲۰

منظور جنید از علم ، علم تصوف است یعنی تصوف مشبک بحدیث رسول الله (ص)
که در اینجا مشبک بمعنی مشید آمده است بهمین مناسبت گفته است
(علمنا هذا مشید بحدیث رسول الله) عرفا ومتصوفین در اقتدای بکتاب تا
آنجا پیش رفته اند که گفته اند هرکس متابعت این دو نکند کافر است در کتاب
مدارج السالکین آمده است (کل حقیقة لا تتبعها شریعة فهی کفر) ۱
(سهل تستری گفته است که اصول ما پنج چیز است تمسک بکتاب خدا ،
واقتدا به سنت رسول (ص) ، وحلال خوردن ، وبازداشتن دست از
رنجاندن خلق واگرچه ترا برنجانند ودور بودن از مناهی) ۲
بجرأت میتوان گفت که کمتر کسی از عرفای بزرگ دیده میشود که درجهت اخلاقی
ودینی خود را مکلف بمتابعت پیغمبر (ص) واقتدا بکتاب خدا نکند وماثورات
مذکور در این باب خود میتواند موضوع یک کتاب باشد واین عقید عرفانی متکی بر
فرط پیش پیغمبر است (ص) که گفته اند از پیغمبر (ص) پرسیده اند (ما الخلق
فرمود القرآن) ۳

۱— جلد سوم مدارج السالکین تالیف ابن قیم الجوزیه چاپ مطبعه منار در قاهره
سال ۱۳۳۳ هجری ص ۸۹ .
۲— جلد اول تذکرة الاولیا ص ۲۱۸
۳— جلد ۲۹ تفسیر طبری چاپ بولاق در قاهره سال ۱۳۲۹ هجری آخر صفحه ۱۲
وتفسیر امام فخر رازی چاپ قاهره سال ۱۳۰۲ جلد سوم ص ۸۱ ونیز مراجعه شود
به فهرست معجم الاحادیث ذیل کلمه الخلق یا القرآن .

بنابراین بانتبعیت عرفای قرن ۵—۶—۷ ازعرفای بزرگ قرن سوم وچهارم معارف فلسفی ودینی عینا همان معارف است که درآن تبعیت از قرآن و احادیث وسنت پیغمبر (ص) شده است بطوریکه دربخش اول توضیح داده شده که نظریات متفکران قرن سوم وچهارم با متفکران قرن پنج ـ ششم ـ هفتم درجهت اصول ومبانی اخلاقی ومذهبی وتربیتی هیچگونه تفاوتی ندارد فقط تفاوتیکه درقرون اخیرالذکربا قرون قبلی احساس میشود درتبیین نظریه ها بطرق مختلف است (مثلا مولوی درمثنوی وغزلیات عقاید بزرگان عرفان را متکی برقرآن وسنت پیغمبر (ص) را بیشتر بطریق تمثیل بیان کرده است وگاهی نیز روش استدلالی پیش گرفته است واین همان روشی است که شمس تبریزی داشته و نمونه های آن در مقالات شمس دیده میشود ازجمله داستان ابراهیم ادهم وشتر) [1] واغلب قصص که درمثنوی مولانا آمده به تبعیت از داستانهائی است که در مقالات شمس وحدیقه سنائی وتالیفات شیخ فریدالدین عطار آمده است.

۱ـ مراجعه شود به مقالات شمس تبریزی چاپ تهران سال ۱۳٤۹ ص ۲۷و برای توجه به متابعت مولوی ازاخبارواحادیث و قرآن بکتاب احادیث مثنوی تالیف استاد فروزانفر مراجعه شود .

صوفیه در تعریف شریعت وطریقت وحقیقت گفته اند شریعت عبارت از التزام بنده بعبودیت است ودر تعریف حقیقت گفته اند عبارت است از مشاهده ربوبیت ودر تعریف طریقت گفته اند که طریقت عبارت است از رفتن شریعت بحقیقت ویا بعبارت دیگر طریقه ای است که سالك را رهبری میکند تا از شریعت بحقیقت برسد (جرجانی در کتاب تعریفات گوید هی الائتمار بالالتزام العبودیه وقیل الشریعه هی طریق فی الدین)[1] در تعریفیکه متصوفه از شریعت کرده اند این معنی نهفته است که تکلیف در شریعت امری الزامی است واگر این امر الزامی توام با تعصب مذهبی باشد ممکن است در جهت اجرای امر بمعروف ونهی از منکر موجب مزاحمت اجتماع گردد ودر عین حال که بزرگان عرفان در انجام وظایف دینی ومذهبی خود را موظف بانجام بالا ترین حد عبادت میدانند اما در جهت اجتماعی معتقد نیستند که در امر بمعروف ونهی ازمنکر موجبات مزاحمت فراهم آورند . این است که همیشه مرادف ومصادف با پیدایش مذهب که ملازم با نوعی تعصب است تصوف ظهور

۱— مراجعه شود التعریفات تالیف سید شریفعلی بن محمد بن علی جرجانی حنفی چاپ قاهره سال ۱۳۵۷ هجری ص ۱۱۲ و بکتاب مقصد الاقصی تالیف شیخ عزیز نسفی که بضمیمه اشعة اللمعات جامی چاپ تهران سال ۱۳۰۳ هجری صفحه ۱۳۲ ونیزمراجعه شود بشرح گلشن راز شبستری چاپ تهران سال ۱۳۱۰ ص ۲۰۶

میکند و بزرگان عرفان وتصوف درجهت اجتماعی کوشش میکنند که خشونت ظاهری انجام تکالیف مذهبی را محدود کنند ودر مرحله دوم اساس مسائل اخلاقی در تصوف اخلاق عالی وایثار است (که در قرآن چنین آمده است که آن کسی که طغیان کند وحیات دنیا را برحیات آخرت مقدم دارد نصیب او جهنم است وآن کسی که از خدا بترسد ونفس اماره را از هوی وهوس دور دارد نصیب او بهشت خواهد بود) [1] بنابراین اخلاق در عرفان وتصوف با اقتفاء رسول اکرم (ص) اخلاق عالی بیشتر ناظر بمناهی تنزیهی است برای مزید توضیح بیان میشود که در شرع اسلام دو نوع مناهیات وجود دارد نوع اول مناهیات تحریمی است که بر طبق قواعد شرعی حدود و دیات وتعزیر مقرر شده است مثل قتل که قاتل مستحق قصاص است ویا دزدی که دست مرتکب قطع میشود ویا تهمت زدن که بنا بحکم قاضی شرع متهم تعزیر میشود اما در مناهی تنزیهی مانند حسد وکینه وامثال آن مجازاتی مقرر نشده است عارف و سالک راه حق علاوه براینکه مرتکب مناهی تحریمی نمیشود نباید مرتکب مناهی تنزیهی شود زیرا رفتار عارف وتشویق سالکان راه حق باجتناب از مناهی تنزیهی طبیعتاً اجتماع را به سمت اخلاق عالی ومتعالی سوق میدهد .

١- سوره النازعات آیات ٣٧ تا ٤١

فصل اول ـ بخش سوم

ارزشهای اجتماعی عرفای بزرگ سه قرن ۵ و ۶ و ۷ و اهمیت وتأثیر آنان در محیط

قبل از اینکه بارزش اجتماعی متصوفین قرن پنج ـ ششم ـ هفتم بپردازیم اسامی بعضی از عرفای بزرگ سه قرن مورد بحث راکه هریک دارای اثر وجودی درمحیط زمان خود بودند ذیلا مینگاریم تا با اطلاع از شخصیت وتأثیرات آنان ارزش اجتماعی متصوفین قرون مذکور را بررسی نمائیم:

الف ـ عرفای بزرگ قرن پنجم :

۱ـ شیخ ابوعلی دقاق متوفی بسال ۴۰۵ هجری که استاد ابوالقاسم قشیری شاگرد ودامادوبوده بمناسبت اینکه پدرش آرد فروش بود ماورا دقاق میگفتند ازبزرگان طریقت بوده واز مریدان نصرآباد ی بوده است.

۲ـ شیخ ابوعبدالرحمن سلمی نیشابوری متوفی بسال ۴۱۲ هجری مولف طبقات الصوفیه که ابوسعید ابوالخیربعد ازمرگ پیر ابوالفضل سرخسی از دست سلمی خرقه پوشیده است.

۳ـ شیخ ابوعلی سیاه متوفی بسال ۴۱۴ هجری ازاکابرمشایخ مرو وازاقران ومعاصرین شیخ ابوعلی دقاق بوده.

۴ـ شیخ ابوالحسن خرقانی متوفی ۴۲۵ هجری مولف کتاب نورالعلم که در طریقت وسلوک از پیروان بایزید بسطامی بوده.

٥- حافظ ابونعیم اصفهانی مولف حلیة الاولیاء متوفی بسال ٤٣٠ هجری

٦- امام ابوابراهیم اسمعیل بن عبدالله المستملی البخاری متوفی ٤٣٤ هجری

شارح التعرف لمذهب التصوف.

٧- ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی متوفی ٤٤٠ هجری که افراطی

ترین افکار وحدت وجود بوده است واز ناشرین بزرگ آن عقیده است واز

قدمای موسسین خانقاه بشمار است.

٨- استاد ابوالقاسم قشیری متوفی ٤٦٥ هجری مولف رساله قشیریه

٩- ابوالحسن علی بن عثمان هجویری غزنوی متوفی ٤٧٠ هجری مولف

کتاب کشف المحجوب.

١٠- خواجه عبدالله انصاری هروی متوفی ٤٨٠ مولف طبقات الصوفیه ومنازل

السائرین وتالیفات دیگر.

١١- حجة الاسلام امام ابوحامد محمد غزالی طوسی متوفی ٥٠٥ هجری مولف

احیاء العلوم الدین وکیمیای سعادت وسایر تالیفات دیگروی در سلک

بغداد.

١٢- حجة الاسلام احمد غزالی طوسی متوفی ٥٢٠ هـ مولف بحر الحقیقه- سوانح

غیبیه و نیز تالیفات دیگر اعم از عربی و فارسی.

ب- اسامی بعضی از عرفای بزرگ قرن ششم :

۱- عین‌القضاه همدانی که در سال ۵۲۵ هجری بقتل رسیده است مولف کشف الحقایق وتمهیدات.

۲- شیخ حماد دباس متوفی ۵۲۵ هجری که ازجمله مشایخ عبدالقادر گیلانی بوده.

۳- شیخ الاسلام معین الدین احمد بن ابوالحسن معروف به ژند پیل متوفی ۵۳۶ مولف کتاب مفتاح النجات - انیس التائبین - کنوزالحکمه بحارالحقیقه - رساله سمرقندی .

٤- شیخ عبدالقادر گیلانی متوفی ۵٦۱ که موسس سلسله قادریه بود . .

۵- ابوالنجیب عبدالقادر سهروردی متوفی ۵٦۳ هجری مولف کتاب آداب المریدین .

٦- ابومدین بغدادی متوفی ۵۹۷ هجری که استاد محی الدین عربی بوده است .

۷- شیخ روزبهان بقلی فسوی متوفی ٦۰٦ هجری مولف شرح شطحیات الصوفیه عبهرالعاشقین .

۸- شیخ مجدالدین بغدادی که درسال ٦۰۷ بدستور سلطان محمد خوارزمشاه در رود جیحون غرق کردند که ازخلفای شیخ نجم الدین کبری بوده .

٩ــ شیخ نجم‌الدین کبری (ابوالجناب احمد بن عمرخیوقی خوارزمی) ملقب به طامة‌الکبری مؤسس سلسله کبرویه که در موقع هجوم مغول برخوارزم در سنه ٦١٨ هجری در جهاد کشته شده است تصنیفات بسیار دارد وجماعتی از معاریف صوفیه ازتربیت یافتگان او هستند .

ج ــ اسامی بعضی ازعرفاء بزرگ قرن هفتم:

١ــ شیخ شهاب‌الدین سهروردی (ابوحفص عمربن محمد) متوفی ٦٣٢ هجری مولف عوارف‌المعارف ورشف‌النصایح واعلام‌الهدی یکی ازبزرگترین عرفای ایران میباشد .

٢ــ ابن فارض (ابوحفص عمربن الفارض) مؤلف قصائد معروف ازجمله قصیده تائیه‌کازیاحال ترین اشعارصوفیانه است که شروح بسیاری برقصائد او نگاشته شده ودرسال ٦٣٢ هجری وفات کرده .

٣ــ محی‌الدین العربی معروف به شیخ اکبرمتوفی ٦٣٨ هجری مولف فتوحات مکیه وفصوص‌الحکم که اصول تصوف وعرفان ومسائل حکمت اشراق مخصوصا وحدت وجود را مطابق قواعد عقلی واصول علمی بوجه استدلالی درکتب خود مدون ساخت وطولی نکشید که کتب ومبانی اصلی تصوف وعرفان شد بطوریکه بعدازقرن هفتم غالب آراء عرفا وحکماء اشراق ازکتب او سرچشمه گرفته است.

۴- اوحدالدین کرمانی متوفی ۶۳۵ هجری مؤلف آثارالبلاد وعجایب المخلوقات .

۵- شیخ عزیز نسفی متوفی ۶۱۶ هجری مؤلف مقصد اقصی - رساله مبدأ ومعاد - زبدة الحقایق .

۶- صدرالدین محمد بن اسحق قونوی متوفی ۶۷۳ مؤلف مفتاح الغیب ونصوص و فکوک .

۷- مؤیدالدین جندی شاگرد صدرالدین قونوی که فصوص الحکم را شرح کرده است.

۸- شیخ فخرالدین عراقی متوفی ۶۸۸ هجری که مدت بیست وپنج سال درمولتان ملازم شیخ بهاءالدین زکریا بوده وکتاب لمعات راتصنیف کرده است ودرقونیه باصدرالدین قونوی مصاحبت کرده است.

حال میپردازیم بدنباله مطلب ارزش اجتماعی متصوفین قرون ۵-۶-۷ ازآغازپیدایش مکتب تصوف دراسلام تاکنون میان صوفیان وعده ای ازعلمای دینی درگیری ومباحثه پیداشد وهرگروه بدیگری نسبتها ی گوناگون داده اند صوفیان برای جلوگیری ازنزاع موضوعات دینی واسلامی رابدوصورت تقسیم کرده بودند . یکی علم شریعت که مخصوص فقها و مفتیان شرعی بود شامل : عبادات ، معاملات ، احکام وحدود ، ودیگرعلم طریقت یاعلم حقایق که مخصوص صوفیان بود . شامل : اعمال روحی - قلبی - انسان شناسی -

اخلاقی و راههای رسیدن بخداوند . که علم شریعت را علم ظاهر و علم طریقت را علم باطن نامیده اند . [1]

رویم بن احمد متوفی ۳۰۳ هجری در این مورد میگوید (خلقان همه رسم نگاه دارند ولی طایفه صوفیه حقیقت) [2] صوفیان با چنین تقسیمی راه خود را از فقیهان و متشرعان جدا کردند با اینحال بواسطه فاصله زمانی جدائی بیشتر و درگیریها زیادتر شد بعد از آن علمای مذهبی بنا بر وظیفه ای که داشتند کوشیدند تا قرآن و احادیث و احکام مذهبی را شناخته و حکم خدا را برای مسلمانان غیر عارف بیان کنند و مسلمین هم موظف بودند که دستورات آنها را پذیرفته و عمل کنند در این میان صوفیان بیشتر به یافتهای قلبی و حالات شخصی توجه داشتند و بر علوم شرعی می افزودند و میکوشیدند تا با انجام دادن یک سلسله اعمال به تزکیه نفس بپردازند و لذا این طریق با خدا پیوند دائمی برقرار کنند تا بمقصود خویش نائل شوند . این سلسله گفتار و کردار تقریبا مقاومتی بود در برابر مذهب شکل گرفته اسلامی . در نتیجه مبارزه بین صوفیه و فقها و محدثین بخصوص پیروان امام احمد حنبل رضی الله عنه بعد از آغاز گردید .

۱ـ کتاب تلبیس ابلیس یا نقد العلم والعلماء تألیف جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن جوزی چاپ مصر ص ۳۲۱

۲ـ ترجمه رساله قشیری از ابوعلی عثمانی چاپ تهران سال ۱۳٤۵ ص ٥٦

یوسف بن حسین رازی متوفی ۳۰۴ هجری میگوید .

(د ربغداد بودم به امام احمد حنبل گفتم برایم حدیث بگو. گفت ای صوفی ترابا حدیث چکار) [1] د رهنگامه این د رگیریها که فرقه هایک یگررا بکفر والحاد منسوب میکردند بعضی ازصوفیان بزرگ معتدل مانند کلا بادی د رکتاب التعرف وسراج طوسی د رکتاب اللمع وابوالقاسم قشیری د ررساله قشیریه وغزالی د رکتاب احیاء علوم الدین میان شریعت وطریقت سازش برقرارکردند وسخنان ظاهراناروای صوفیان راتاءویل کرده با استناد به آیات و اخباربآنها معنی موافق شریعت د ادند ومستملی بخاری متوفی ۴۳۴ هجری شارح التعرف میگوید (هرچه گفتم موءکد کردم به آیتی ازکتاب خدای عزوجل یا خبری ازرسول اکرم (ص) یا بمسئله‌ازفقه) [2] بدیهی است این جانب داری ود فاع ازآئین تصوف وتطبیق د ادن گفتار وکردار صوفیان بزرگ ومسائل طریقت باآیات قرآنی واحادیث اسلامی تا حد زیادی فاصله بین طریقت وشریعت راازمیان برد اشت وبآنها شکل منظم ومدونی د اده است.

۱- تاریخ بغداد تالیف احمد بن علی خطیب چاپ قاهره سال ۱۳۴۹ ص ۵۶

۲- شرح تعرف چاپ تهران سال ۱۳۴۹ شمسی ص ۶

امام محمد غزالی متوفی ٥٠٥ هجری بامهارتیکه درعلوم مختلفه اسلامی داشت ضمن تالیف کتاب احیاء علوم الدین مبانی آئین تصوف رامستقر ومنظم کرده وکوشیده تااختلاف چند صد ساله شریعت وطریقت راازمیان برداشته وباذکر مستندات اسلامی مسئله تصوف راتوجیه کند ونظرات دوراز هم راازمیان برداشته وبایکدیگر نزدیك سازد . درنتیجه از درگیریهای سخت تااندازه ٔ کاسته شد ومکتب طریقت درمسیرورواج قرار گرفت . ازقرن پنجم به بعد بعضی ازمدافعان شریعت بامتصوفین معتقد رفع اختلاف کرده وآنانرا پذیرفتند (چنانکه حکیم سنائی غزنوی متوفی ٥٢٥ در برابر اعتراض وانتقاد فقیهان نسخه‌ای ازکتاب حدیقه را برای داوری مذهبی به بغداد فرستاد وپس از شور مورد تصویب قرارگرفت)[1] ازطرفی درنتیجه پشت پازدن صوفیان بامور دنیاوی ومادیات وبروز کرامات ازمشایخ صوفیه عده ای ازفرمان روایان نسبت به صوفیه توجه پیدا کردند و به سبب مقتضیات زمان در خشنودی وجلب خاطرآنان ـ میکوشیدند وعده ای ازصوفیان هم بویژه درهنگام رواج مکتب طریقت با فرمان روایان ورجال سیاسی ارتباط داشتند ازجمله غزالی متوفی ٥٠٥ هـ وسعدی متوفی ٦٩٢ هجری برای فرمان روایان نصیحت الملوك مینوشتند

۱ـ مکاتیب سنائی چاپ تهران سال ۱۳۳۲ ص۱۱۷

وایشان راارشاد میکردند روبهم رفته میتوان گفت که علت استقرار وپیشرفت مکتب تصوف علاوه برتلاش صوفیان راستین و فعالیت پی گیرآنان تا اندازه ای مرهون تقویت مادی وتائید زمامداران ورجال سیاسی و صاحبان زرو زور ازجمله (ابوبکر سعد بن زنگی متوفی ٦٥٨ هجری فرمان روای منطقه فارس برای صوفیان رباط میسازد ومشایخ صوفیه را از علماوفقیهان برترمیداند)[1]. دردوره ایلخانان هم مکتب تصوف بیش ازپیش ازقبول عام برخوردار بود وبرخی ازخانان مغول وفرمان روایان نواحی مختلف به سبب موقعیت والای مکتب تصوف بمشایخ طریقت توجه داشتند وبرای آنان خانقاه و رباط میساختند ازجمله (غازان خان مغول متوفی ٧٠٣ هجری برای خود خلوت خانه وچله خانه میسازد وبدستور اوبرای صوفیان درمناطق مختلف خانقاه ساخته میشود)[2]

(درویش علی بوزجانی مینویسد هنگامیکه سلطان محمد خداینده پسر خود راولیعهد وجانشین خود منصوب میکرد چهارصد تن ازاولیاء واتقیا بر حسب دعوت خداینده درمجلس اوحاضربودند)[3]

١- کتاب شد الازارتالیف معین الدین جنید شیرازی چاپ تهران سال ١٣٢٨ ص ٢١٦ .

٢- تاریخ حبیب السیر تالیف غیاث الدین المدعوبه معروف بخواند میر چاپ تهران سال ١٣٣٣ ص ١٨٧

٣- کتاب روضة الریاحین تالیف درویش علی بوزجانی چاپ تهران سال ١٣٤٥ ص ١١٧

پس ازقرن ششم درقرن هفتم هجری با هجوم مغولان وجنگ وکشتارآنان وسقوط خلافت بغداد وازبین رفتن مرکزدینی وسیاسی اسلام مکتب تصوف از رونق و رواج بیشتری برخوردارشدعلاوه برآن حکومت وقت و رجال سیاسی آن آئین تصوف راتا‌ٔیید کرده ودرحرمت وقدرت صوفیان میکوشید ازآن پس تاقرن نهم مکتب طریقت به منتهای ترقی وتوسعه خود میرسد وازطرفی اثر اجتماعی عرفای بزرگ سه قرن مورد بحث این بوده است که عده ای ازسلاطین و امرا‌ٔ آنان مفهوم واقعی وعدالت اسلامی نادیده گرفته بودند لذا لازم بود که با عوامل ستمکارانه وجبارانه عمال حکومت مبارزه شود بدیهی است این مبارزه از عهده افرادعادی ومعمولی خارج بود ومیبایستی ازناحیه عرفاوبزرگان تصوف وطریقت شروع شود واز ظلم وتعدی جلوگیری نمایند بنابراین سلاطین وامرا‌ٔ بااعتقاد یکــه بکرامات و دعای مشایخ صوفیه داشتند نفس پیران طریقت وکرامات آنانرا موجب دوام حکومتشان میدانستند بدین لحاظ نهایت حرمت وعزت رادرباره آنان مرعی میداشتند خاصه آ نکه عرفا بواسطه نفوذی که درمیان مردم داشتند سلاطین ازاین بابت همیشه نگران عواقب کارخود بودند ازجمله سلطان محمد خوارزمشاه از نفوذ بها‌ٔولد پدرمولانا جلال الدین بیمناک بود و وحشت داشت بهمین مناسبت مورد بغض وکینه قرارگرفته بود

ود رنتیجه بهاء ولد بعنوان زیارت خانه خدا ازبلخ مهاجرت کرد وپس از مراجعت ازمکه د رقونیه ساکن شد وهمین واقعه برای یکی ازشاگردان ومریدان نجم الدین کبری که ازمشایخ بزرگ قرن ششم بود اتفاق افتاد من جمله مجد الدین بغدادی رابدستورسلطان محمد خوارزمشاه د ر رود جیحون غرق کردند ونیزعین القضاه همدانی که ازتربیت یافتگان حجةالاسلام شیخ احمد غزالی بوده بدعوی الوهیتش متهم ساختند و بدستور ابوالقاسم درگزینی وزیرسلطان سنجرد رسال ٥٢٥ هجری بدار آویخته شد وسپس جسدش رادربوریای آلوده بنفت پیچیدند وآتش زدند وازشرح حال اوچنین مفهوم میشود که قبلا این مصائب راپیش بینی کرده ومیگوید :

(مامرگ و شهادت ازخدا خواسته ایم
وآنهم بسه چیز کم بها خواسته ایم)

(گردوست چنین کند که ماخواسته ایم
ما آتش ونفت بوریا خواسته ایم)[١]

وهمچنین کشته شدن شیخ نجم الدین کبری وشیخ فرید الدین عطار نیشابوری بدست عمال مغولان بهترین نمونه اثروجودی وارزش اجتماعی

١- جلد دوم طرائق الحقایق تالیف معصومعلی شاه (نایب الصدر) چاپ تهران سال ١٣٤٥ ص ٥٦٨ - ٥٦٩ - ٥٧٠ .

متصوفه بود زیرا ارزش واثر اجتماعی هر فردی در اجتماع منوط با جرای

قواعد دینی واخلاقی اسلامی واصرار برانجام صحیح امور اخلاقی واجتماعی

است لذا در تمام ادوار وقرون این روش مکتبی وطریقتی متصوفان مورد

توجه عامه مردم بوده و علت گرایش مردم بمشایخ عرفا همین مسائل اخلاقی

که عبارت از ترك لذایذ دنیوی وند اشتن کینه وروح انتقام جوئی ومقاومت

درمقابل زور وجهاد در مقابل کفارومشرکان ازتکالیف اصلی وشرعی هر

سالك راه حق بوده است واثروجودی عرفای بزرگ درهرقرنی بمنظور

تربیت اجتماعی ورهبری آنان برطریق حق و عدالت زبان زد خاص وعام

بوده وما ٔ ثورات وتعلیمات آنان همیشه علاوه برتوحید که اصول عرفان

است برمحور مسائل اخلاقی که براساس آیات قرآن و سنت رسول اکرم (ص)

دورمیزند ومردم رابرای دریافت اخلاق و صفات پسندیده انسانی مجهز

میکردند وبهترین اثرآن در قرن هفتم مشهود میشود وآن احترام شدید

قبایل وحشی مغول بعرفاومتصوفین این قرن میباشد بنابراین میتوان نتیجه

گرفت که عرفان وتصوف در جهت بیان مطالب بهترین نمونه آن درمدارك

نثری مانند کشف المحجوب هجویری باهتمام والنتین ژوکوفسکی مستشرق

روسی مدرس زبان فارسی دارالفنون بطرز بورغ چاپ تهران سال ۱۳۳٦

وکتاب شرح تعرف لمذهب اهل تصوف تالیف ابوابراهیم اسمعیل بن
عبدالله مستملی البخاری متوفی ٤٣٤ هجری چاپ مطبوعه در نولکی شور
واقع در لکنهوومعارف بهاء ولد وکتاب فیه مافیه ومکتوبات مولانا ازانتشارات
الا ثارالمولویه فی ادارالسلجوقیه چاپ چاپخانه ثبات اسلامبول سال
١٣٥٦ هجری ومجالس سبعه ضمیمه مثنوی مولوی چاپ تهران وحدیقه
سنائی وکتب نظمی مانند دیوان سنائی وکتب نظمی شیخ فریدالدین
عطارنیشابوری ودیوان شمس تبریزی ونیز کتب طبقات صوفیه ازجمله
طبقات صوفیه سلمی وطبقات اولیاء ابن ملقن وبسیاری کتب معتبردیگر
که بذکرآنها احتیاجی نیست . اینهادلیل بارزارزش اجتماعی متصوفه
واهمیت وتاثیرآنان درمحیط زمان خودبوده اند .

فصـــل دوم

ریشه های فلسفی اشراقی یونان باستان درتصوف قـرون (٥و ٦ و ٧)

فلسفه مولود نگرش عقل آدمی به اصل وجوهروسرنوشت وجود ودریافت و شناخت مبادی اولی است. آدمی باچراغ عقل که پرتوی است ازنـور باری تعالی بقلمروناشناخته وجود قدم می نهدوبه تتبع دراحوال موجودات می پردازد تادرک حقایق آنهانائل شودوسلسله علل را ـ بشناسدواین کتاب بی آغاز وانجام راصفحه به صفحه ورق میزند تابعلت العلل که هرچیزی ازاوست برسد . سپس به تحلیل عناصروطبایع می پردازد تاپرده از حقیقت جواهر واعراض بردارد تاآنگاه صورت روشنی ازعالم وجود برای اوحاصل گردد . چه بساکه آدمی دراین طریق گم شود زیراموجبات گم گشتگی بسیاراست ودرتاریکیهای گونه گون سرگشته میگردد وحتی دربرابر برخی ازقضایا با حیرت زده بماندوند اند که حقیقت آن چیست وازادراک کنه آن عاجزباشد زیرا درک انسان محدوداست ونمیتواند بادراک همه جزئیات عالم فایق آید ادراک کلیات نیز خارج ازقدرت اوست ازاین جهت است که فلسفه رادارای مکاتب ومذاهب مختلف ونظریات متباین می بینیم و هرزمان فیلسوفی مبدع پدید میآید که بادید خاص خویش بحل مشکلات

می پردازد ودلایل نوینی عرضه میکند که موجب مکتبهای جدیدی میگردد .
پس فلسفه علم باصولی است که ما رابه شناخت وجود رهبری میکند و ازآن
شناخت راه مابسوی هدف اعلی گشوده میشود . انسان چون باین درجه
ازمعرفت باید ازحقیقت نفس وطبیعت وجوهرو مبدأو سرنوشت آن پ
پی ببرد که آیانفس مانند جسد مادیاست و بافنای جسد فانی میشود یا
عنصردیگری است که هیچگاه فنابراوعارض نمی گردد ازکجاآمده و بکجا
خواهد رفت؟ جهانیکه دراو زندگی میکنیم چیست ؟ آیاقدیم است یا
حادث ؟ وآیاموجودی باقدرتی عظیم آنراازعدم بوجود آورد وآنــرا
اداره میکند یاآنکه خود بایک سلسله قوانین و نظامات بوجود آمده است ؟
اینها سئوالهائی است که ازآن گریزی نیست وآزمایشهای حسی راقدرت
پاسخ دادن بآنهانیست ازاین روعلم دیگری ایجاب میکند که آن رابه
علم ماوراء الطبیعه تعبیرمیکنیم . باتوجه باین بحث مختصرملاحظه
میکنیم که مذاهب فلسفی که درطول تاریخ پدیدآمده اند درنیروبخشیدن
عقل آدمی سهیم بوده اند وهریک ازاین مذاهب سنگ تازه ایست برای
بنای رفیع معرفت بیشتری وگامی است به سوی هدفی که آدمیان دررسی
رسیدن بآن هستند همه مسائلی که فلاسفه ازجمله فلاسفه اسلام مطرح

کرده اند ودرحل مشکلات کوشش بسیاربکاربرده اند ازمسائل مهم انسانی است برای نیل بمعرفت حقیقی است خصوصاباترجمه• مدارك یونانـــی دراواخر قرن اول هجری وسپس درتمام قرن دوم طبیعتا " تا• ثیرفلسفه یونان درعقاید کلامی وفلسفی وعرفانی آشکارگردید در یونان قدیم مکاتب مختلف که براساس شهود واشراق بوده است پاره• ازآنها براساس ریاضت وتعلیم پیر انجام میشده است. دو مکتب بزرگ فلسفی در یونان بیشتر مورد نظر بوده مکتب اول مکتب افلاطون وشاگرد اوارسطوبوده ، مکتب دوم مکتب زنون بوده :

افلاطون گفته است (که آنچه می بینی حقیقت نیست بلکه سایه• حقیقت است وبرای توضیح این مطلب عالم واقع راتشبیه بغارکرده وگفته است انسان که در کشف حقیقت بتفکر می پردازد مثل آنست که درغاری محبوس شده وازمقابل اواشیائی میگذرد که سایه• اشیا• درغاربنظراومیرسد وخیال میکند که این سایه حقیقت اشیا• است درصورتیکه چنین نیست و سایه فناپذیراست وآنچه باقی است حقایق این اشیا• است) ۱

۱- درباره نظریه• افلاطون مراجعه شود : بکتاب تفکر دریونان تالیف لئون روبن چاپ پاریس سال ۱۹۳۲ م از ص ۲۱۰ به بعـد .
وکتاب تاریخ فلسفه تالیف فویه چاپ پاریس سال ۱۹۲٦ م ازص۸ببعد

تمام این واقعیات کوشش دارند که بحقیقت وکمال برسند افلاطون حقیقت را خیرمطلق نامیده وهرماهیتی ازماهیات وجودی کوشش دارد تا خود را کامل نماید وکمال هرچیزدرعالم حقیقت است. عشق کوشش دارد بکمال خود برسد . مستی کوشش دارد بکمال مستی برسد . خوبی کوشش دارد بکمال خوبی برسد . وهمه خوبیهاکوشش دارند بخوبی مطلق برسند که دراصطلاح فلسفی تعبیرشده است بخیرمطلق (یعنی خدا) .

(مکتب ارسطوبخلاف افلاطون معتقد است که هرچه موجود است وجود دارد بنابراین حقیقت هرچیز وجود است ودرتمام اشیاء اشتراك دارد) ۲

بعقیده ارسطو حس باید مقدمه علم باشد وکشف حقیقت و وجه بماهیت حقیقت بطریق استقراء ومشاهده حاصل میگردد پس باین نتیجه میرسیم که تفاوت اصلی افلاطون وارسطودرماهیت وحقیقت و توجه بد ومسئلـه وجود و موجود وبالنتیجه منجرباین میشود (که بعقیده افلاطـون کشف حقیقت درعالم فانی با قیاس میسراست) ودرنظرارسطو کشف حقیقت درعالم حقیقت وباقی بااستقراء ممکن خواهد بود . بهمین مناسبت روش افلاطون را روش اشراقی نامیده اند چون درك کلیات بدون استقراء باحدس ممکن خواهد بود .

۱ـ درباره نظریه ارسطومراجعه شود بکتاب تفکر دریونان تالیف لئون روبن چاپ پاریس سال ۱۹۳۲ ص ۲۸۸ ببعد وکتاب تاریخ فلسفه تالیف فویه چاپ پاریس سال ۱۹۲٦ میلادی ص ۱۱۳

(د رمکتب زنون وابیقور آنچه‌که اساس تعلیمات وفلسفه ازآن مقصود است فضایل اخلاقی است که د رفضیلت اخلاقی است که د رفضلیت اخلاق مبنای خوبیهاد ید عقل است وبرای تربیت عقلانی ورسید ن بفضایل اخلاقی ریاضت جسمانی وتسلیم جسم د ر مقابل روح است این است که فلسفه زنون و ابیقور د رعین حال که ظاهراً میتوان آنرابفلسفه سعادت وخوشی تعبیر کرد د رواقع فلسفه ایست مبتنی برریاضت جسمانی وواد ارکرد ن جسم به متابعت از روح وشاید بتوان گفت که ازاین جهت فلسفه مکتب رواقیون شباهت فراوان بمکتب برهمائی د ارد یعنی د راختیارگرفتن تمام عوامل جسمانی که موجب حیات است مانند باختیارگرفتن نفس ویاباختیارگرفتن حالات سیری وگرسنگی ومشابه آنها)[1] وشاید بتوان گفت که طریقت ملامتی ها ازجمله حمد ون قصاروابوحفص حد اد ونیزروش قلند ریه د رقرن ششم وهفتم مشابهت بامکتب کلبیون یونان د ارد که تابع د یوژن کلبی بوده اند که د ر نزد اعراب به د یوجانس معروف است. مسئله د یگری که د ر ریاضتهای نفسانی میتواند تاثیرفراوان د رتصوف اسلامی وتعلیم ریاضتهای مختلف سالکان راه طریقت مورد توجه باشد مکتب فلسفی فیثاغورس است . مکتب فیثاغورس‌هم چنانکه جنبه علمی د اشت ازجنبه تصوف نیز برخورد اربود ومکاتب فلسفی

۱- د رباره‌نظریه‌زنون وابیقورومکتب رواقیون مراجعه شود بکتاب‌متفکرد ریونان ص۲۸۷ وتاریخ فلسفه تالیف فویه ص ۱٤٦ ببعد .

که تحت تاثیراندیشه های فیثاغورس بوجود آمدند به تحقیقات ماوراء طبیعت توجه خاص داشتند زیرا (فیثاغورس بمسئله یگانگی خدایش از هرکس ارج مینهاد وعالم محسوس رابه بطلان و فریب متصف میساخت و میگفت که جهان محسوس سطحی است تیره که اگر پرتونورآسمان در آن نباشد همواره درغبار ظلمت فرومیرود)[1] یکی ازمسائل اساسی تصوف اعتقاد بجاودانی روح ووحدت وجود است . فیثاغورس متفکری است که حدس اشراقی راموردِاهتمام خاص خود قرارداده و آنراازفکرو حس برتر میشمارد واین یکی ازاصول تصوف است که صوفی آنچه رابه تامل وشهود می یابد هرگز بنظروفکروبرهان در نمی یابد (فلاسفه اسلامی برآنند که آنچه تحت عنوان فلسفه اسلامی ارائه گردید چیزی جزاندیشه های ارسطووافلاطونیان نیست که وسیله سریانیان بزبان عربی ترجمه شده است وفلسفه عربی هدفش وفق دادن بین فلسفه ارسطووافلاطون وبین عقل ودین است) گروهی معتقدند که هرگز نمیتوان دین وفلسفه راباهم وفق داد پیشوای این گروه ابوحامد محمد غزالی است ولی بعدازآنکه از مرحله شک گذشت وعقل رادرادراک حقایق عاجز یافت معتقد شد که حقیقت دردین است.

١- تاریخ فلسفه درتاریخ اسلامی تالیف حنان الفاخوری خلیل البحر چاپ تهران سال ١٣٤٠ ص ٣٥

وروی هم رفته میتوان ریشه های فلسفی اشراقی یونان باستان راد رتصوف ا ازد وجهت مو ثرد انست . اول د رجهت علمی وفلسفی وکلامی ومسائل مربوط بوحد ت وجود . د وم مسائل عملی وتربیتی مربوط بریاضات نفسانی . عقاید مربوط بوجد ت وجود واینکه د رجهان هستی وحقیقت امر مشترک بین اشیاء میباشد نظریه ارسطواست. واین عقیده که هرچیزماهیتی دارد و کمال آن چیزد رکمال ماهیت آن چیزاست وبه تعبیرد یگراصالت وجود از اصول گفته های افلاطون است بهمین مناسبت بافلاطون لقب الهـی دادند وبچشم عارف وپیرمرشد نگاه کردند . وبطوریکه د رفصل گذشته ذکرشد مسئله وحد ت وجود د رقرون اول اسلامی د رمیان بزرگان عرفان وتصوف مورد تا ئید بود برای مزید توضیح استناد بگفتاربایزید بسطامی میشود که گفته است (ازبایزیدی بیرون آمد م همچون مارازپوست پس نگاه کرد م عاشق ومعشوق وعشق یکی د ید م که د رعالم توحید همه یکی توان بود)[1]

وبامیتوان باین گفتارجنید استناد کرد کگفته است (عارف آنست که حق تعالی ازسراوسخن گوید واوخاموش باشد)[2]

۱- جلد اول تذکرةالاولیاء چاپ تهران سال ۱۳۲۱ ص ۱۳٤

۲ " " " " " " " " " ص ۲٤

ودرجای دیگر گفته است (چون بنده جمله اشیاء راملك خدابهند و پدید آمدن جمله هرچیزازخدای بیند وقیام جمله بخدای بیند ومرجع جمله بخدای بیند چنانکه خداوند تبارك وتعالی فرموده :

(فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیئ والیه ترجعون) واین همه او را محقق بود بصفت عبودیت رسیده بود [1] اول کسیکه درباره وجود شقوق مختلف فلسفی آنرابیان کرده ابوعلی سینامیباشد وبهترین کتابیکه بیان عقاید مختلف فلسفی رادرمورد بوعلی برعهده گرفته که آیابوعلی سینا معتقد باصالت ماهیت یااصالت وجود است . علامه حائری مازندرانی یکی ازفلاسفه برجسته ایران میباشد که کتابی تحت عنوان حکمت بوعلی سیناتالیف کرده وطرق مختلف تفاوت بین این دوعقیده درباره بوعلی بیان کرده . درهمین کتاب میگوید خیام نیشابوری دراعتباریت وجود چنین گفته است : (زیادت وجود برماهیت مساوق بااصالت وجود است)[2] علامه حائری درمقابل نظریه خیام میگوید (میتوان به براهین شیخ اشراق درحکمت الاشراق توجه نمود که مبتنی براصالت ماهیت است) [3]

۱- سوره یاسین آیه ۸۳ و جلد دوم تذکرةالاولیاء ص ۲۸

۲- جلد اول کتاب حکمت بوعلی تالیف علامه حائری مازندرانی چاپ تهران سال ۱۳۳۵ ص ۳۶۶.

۳- جلد اول کتاب حکمت بوعلی تالیفعلامه‌حائری‌مازندرانی چاپ تهران‌سال ۱۳۳۵ ص ۳۷۸.

بنوعی عارفانه حاصل میشود بالدلیل وبرهان واین نوع معرفت همان است که غزالی در کتاب (المنقذ من الضلال) گفته است. این معرفت و راصوفی ذوق گوید . شهاب الدین سهروردی در کتاب حکمت الاشراق بحکمای قدیم ایران تمسک می جوید ومخصوصا تاکید میکند که باید برموز متوسل شد که اساس اشراق برفوز وظلمت استواراست . قطب الدین شیرازی درشرح آن گوید اساس حکمت مردم شرق برموز مبتنی است و مقصود از مردم شرق حکمای فارسند که به دو اصل نوروظلمت قائل بودند حکمای فارس عبارت از زردشت و پیروان اوبودند .

عقاید افلاطون وارسطووزنون درباره مسائل عرفانی خصوصاد روحدت وجود درمولانا جلال الدین رومی که خود در این مکتب بوده است تاثیر فراوان گذاشته بنابراین همانطور که گفته شد مولانا علاوه براینکه درمکتب وحدت وجود ومذهب اشراق تبعیت ازافلاطون میکند درریزه کاریهای مکتب محی الدین نیزکه بیان توحید خداوند وتنزیه ازهرصفت است بتفصیل درمثنوی تمثیلات فراوان دارد ومیفرماید :

ای صفاتت آفتاب معرفت — وآفتاب چرخ بمند یك صفت

گاه خورشید وگهی دریاشوی — گاه کوه قاف گه عنقاشوی

تونه این باشی ونه آن ذاتخویش — ای فزون ازوهمهای بیش بیش

باتذکر اینکه درمورد عقاید افلاطون وارسطو داده شد توجه میشود که شیخ اشراق بتفاوت بین عقیده افلاطون وارسطوکاملا دقت کرده است همانطوریکه حقیقت بوده مسائل فلسفی رامد نظر داشته که عقاید افلاطون مبتنی براصالت ماهیت است. (قول معروف مشایخ صوفیه این است که حقیقت موجود واحدی است که شئونش متکثروا طوارش متعدد است و معتقدند که صدور معلول از علت عبارت است ازتنزل علت بمرتبه وجود معلول بنابراین ناگزیر قائل شده اند باینکه وجود حقیقت واحد است)[۱] برای درك معنی اشراق باید بمطلبی که قطب الدین شیرازی در شرح برحکمت الاشراق شهاب الدین سهروردی نوشته میپردازیم . حکمت اشراق یعنی حکمتی که ازکشف مبتنی باشد یامیتوان گفت حکمت مردم مشرق زمین (مردم ایران) چه حکمت ایرانیان کشفی وذوقی بود که آنرا حکمت اشراق گویند زیرااشراق ظهورانوارعقلی ولمعان وفیضان آنست بوسیله تابیدن برنفسها وجانها هنگام وارسته شدن آنها وتکیه گاه ایرانیان درحکمت ذوق وکشف بوده مانند حکمای قدیم یونان که بربحث وبرهان متکی بودند . حکمت اشراق حکمتی است که درآن وجود بدون واسطه وحدس

۱- رساله وحدت وجود تالیف اشکوری چاپ تهران سال ۱۳۱۹ ص ۳۵

بنوعی عارفانه حاصل میشود بالدلیل وبرهان‌واین نوع معرفت همان است که غزالی درکتاب (المنقذ من الضلال) گفته است. این معرفت و راصوفی ذوق گوید . شهاب الدین سهروردی درکتاب حکمت الاشراق بحکمای قدیم ایران تمسك می جوید ومخصوصاتاکید میکند که باید برموز متوسل شد که اساس اشراق برموز وظلمت استواراست . قطب الدین شیرازی درشرح آن گوید اساس حکمت مردم شرق برموز مبتنی است و مقصود از مردم شرق حکمای فارسند که به دو اصل نوروظلمت قائل بودند حکمای فارس عبارت از زردشت و پیروان اوبودند .

عقاید افلاطون وارسطووزنون درباره مسائل عرفانی خصوصادروحدت وجود درمولانا جلال الدین رومی که خوددراین مکتب بوده است تاثیر فراوان گذاشته بنابراین همانطور که گفته شد مولاناعلاوه براینکه درمکتب وحدت وجود ومذهب اشراق تبعیت ازافلاطون میکند درریزه کاریهای مکتب محی الدین نیزکه بیان توحید خداوند وتنزیه ازهرصفت است بتفصیل درمثنوی تمثیلات فراوان دارد ومیفرماید :

ای صفاتت آفتاب معرفت　　　وآفتاب چرخ بمند یك صفت

گاه خورشید وگهی دریاشوی　　　گاه کوه قاف گه عنقاشوی

تونه‌این‌باشی ونه‌آن‌ذاتخویش　　　ای‌فزون‌ازوهمهای‌بیش‌بیش

که مولانا در این ابیات بخوبی نشان میدهد علاوه براینکه تابع مذهب وحدت وجود است عالم وجود را صرف نظر از تکثر واحد و وحدت میداند ودرنظر مولانا انسان عالم صغیر است وجهان عالم کبیر ومانند افلاطون سایه غیر حقیقت میداند :

سایه را توشخص می بینی زجهل　　شخص از آن شد پیش تو بازی وسهل

باش تا روزی که آن فکر وخیال　　برگشاید بی حجابی پر وبال

کوهها بینی شده چون پشم نرم　　نیست گشته این زمین سرد وگرم

نه سما بینی نه اخترنه وجود　　جز خدای واحد حی و ودود

وباز مولانا همچون افلاطون جهان کثرت را جهان تفرقه میداند وجهان تفرقه بعلت تنزل روح ازمرتبه* روحانی بمرتبه* جدائی است یعنی حبس روح درزندان تن :

تفرقه در روح حیوانی بود　　نفس واحد روح انسانی بود

چونکه حق رش علیهم نوره　　مفترق هرگز نگردد نور او

روح انسانی کنفس واحد است　　روح حیوانی سفال جامد است

عقل جزازرمزاین آگاه نیست　　واقف این سر بجزالله نیست

یکزمان بگذار ای همره ملال　　تا بگویم وصف حالی زان جمال

دربیان ناید جمال حال او　　هردوعالم چیست عکس خال او

چونکه من ازحال خویش دمزنم　　نطق میخواهد که بشکافد تنم

همچوموری اندرین خرمن خوشم　　تافزون ازخویش باری میکشم

افلاکی در مناقب مینویسد که روزی مولانادرشرح حقیقت واسرار غامض گرم شده بود درعین آن حالت فرمود که حق تعالی در حق اهل روم عنایت عظیم داشت وبدعای صدیق اکبر مرحوم ترین جمیع امت، در بهترین اقالیم خطهٔ روم است امامردم این ملك ازعالم عشق مالك‌الملك و ذوق قوی بی خبربودند د مسبب الاسباب عزشانه وتعالی لطف فرموده سببی ازعالم بی سببی برانگیزانید ماراازملك خراسان بولایت رومکبیده واعقاب مارادراین خاك پاك مأوی داد تاازاکسیرلدنی خود برمس وجود ایشان نثارهاکنیم تابکلی کیمیاشوند ومحرم عالم عرفان وهمدم عارفـــان عالم گردند وگفت ازخراسانم کشید

ازخراسانم کشیدی تابریونانیان　　تادرآمیزم بدیشان تاکنم خوشمذهبی

اشعار به ترتیب از دفتر دوم صفحه ۲۰۲-۲۴۹-۲۵۷ مثوی چاپ نیکلسون .

فصـــل دوم

مکتب های کلامی اسلامی ورابطهٔ آنها باتصوف قرن ۵-۶و۷

تفاوت فلسفه وکلام درمسائل اصولی مبتنی برآزادی دربحث ویامقید بودن درمباحث مربوط بخداشناسی است. درفلسفه که مبنای آن استدلال است محقق درمرحله اول دربند اثبات مسئله ایکه قبلا وجود داشته نیست .کسیکه بحث فلسفی میکند کوشش میکند حقیقت اشیاء را دریابد دریافتن حقیقت اشیاء درنظرفلسفی متکی برثابتات مذهبی نیست بنابراین ممکن است محقق فلسفی درتحقیق به نتیجه برسد که آن نتیجه بااصول مذهبی مغایرت داشته باشد . اماکلام علمی است که موضوع آن ثابتات مذهبی است. متکلم قبل ازاینکه به تحقیق استدلالی بپردازد ایمان بوجود خدادارد . ایمان بوجود پیغمبر (ص) دارد - ایمان بعقاید مذهبی دارد وبنابراین متکلم درتحقیق ازجهت تفکرآزاد نیست بلکه مقید بقید مذهب وقرآن وسنت پیغمبر (ص) میباشد . متکلم ثابت میکند ثابتات قبلی راامافیلسوف ثابت میکند آنچه راکه بنظراوحقیقت دارد بهتعبیردیگرفلسفه درمباحث خود ازهرگونه قید وبندی آزاد است ولی کلام مقید بقیود عقیدهٔ مذهبی است درنحوهٔ استدلالی نمیتواند ازآن

خارج شود . طبیعتا نتیجه بحث فلسفی خروج ازحد تعصب است ولی نتیجه بحث کلامی اثبات تعصب وباد خول د رحد تعصب است. پس هر عقیده ورامی مذهبی د رهرجهت پید اشود پید ایش آن تابع کلام مخصوص بد ان عقیده میباشد . مثلا اسمعیلیه کلام مخصوص خود د ارند ومعتقد هستند که سلسله امامت محد ود نیست د رصورتیکه شیعه د وازد ه امامی معتقد هستند که امامت محد ود است د ر د وازد ه نفر . همینطوراست مسائل عرفانی وتصوف که این طایفه عقاید مختلف د ارند وپید ایش کلام مخصوص بلفظ خود د ارند بهمین مناسبت د ربسیاری از موارد د ید ه میشود د ر مباحث مربوط بجانشینی پیرویاقطب هرفرقه بنابااعتقاد خود استد لال میکند که بااستد لال فرقه د یگر مباینت د ارد این است بیشتر کتبی که د ر قرن ۵ - ٦ - ۷ د رعرفان وتصوف نوشته شده کتب کلامی میباشد مانند کتاب حد یقه‌الحقیقه حکیم سنائی غزنوی وکتابهای شیخ فرید الد ین عطار ازجمله الهی نامه - اسرارنامه و مصیبت نامه و غیره ومثنوی مولانا جلال الد ین رومی کلام صوفیانه هست ند که د رآنهاعقاید عرفانی وصوفیانه اثبات میگرد د که حکیم سنائی د رباب اول حد یقه د ر توحید باری تعالی میفرماید :

ای درون پرور برون آرای　　وی خرد بخش بیخرد بخشای

در جهان هرزبان که گردان است　　ازثنای تواند رو جان است

نامهای بزرگ محترمــــت　　رهبرجود و رحمت و کرمت

یادرجای دیگرازهمان کتاب میفرماید :

احد استوشمارازاومعــزل　　صمد استو نیازازاومخذول

آن احد نی که عقل داند و هم　　وان صمد نی که حس شناسد وفهم

نه فراوان نه اندکی باشد　　یکی اندریکی یکی باشــد

وهم چنین شیخ فرید الدین عطارنیشابوری درالهی نامه میفرماید :

بنام آنکه ملکش بی زوال است　　بوصفش نطق صاحب عقل لال است

مفرح نامه جانها است نامش　　سرفهرست دیوانها است نامــش

زنامش پرشکر شد کام جانها　　زیادش پرگهر تیغ زبانهــا

چوذاتش برتراست ازهرچه دانیم　　چگونه شرح آن کردن توانیم

همه نفی جهان اثباتش آیــد　　همه عالم دلیل ذاتش آیــد

صفاتش ذات وذاتش چوصفات است　　چونیکوبنگری خود جمله ذات است

عقاید وافکارفلسفی وکلامی درمثنوی باندازه ایست که میتوان درباره آن کتاب مخصوص نوشت. مقصود ازمسائل کلامی وفلسفی مطالبی است که

مربوط به فلسفه وعلم کلام یعنی اصول عقاید میشود ازقبیل مساله جبرو اختیار ـ قضاوقدر ـ رجعت معاد جسمانی و روحانی ومعراج جسمانی وروحانی وغیره .

مولوی برخلاف جمهوراشاعره که درافعال عباد قائل بجبرشده اند طریقه اختیاررا اختیارکرده است وآن نیز نه بطریق تفویض واختصار مطلق که طایفهای ازمعتزله گفته اند بلکه همان قضیه* (مارمیت اذرمیت) است معتقد بحالتی مابین جبروتفویض مولوی میگوید انسان دروقت ـ بیماری وگرفتاری مخصوصا هنگامیکه نزدیك شدن اجل رامختوم حس میکند خود بخود بیاد خدا میافتد وحالت توبه واستغفاربروی دست میدهد در این حال زشتی گناهان پیش چشم اومیآید وازخدا طلب امرزش ومغفرت میکند پس حدوث این حالت دلیل براین است که انسان درضمیر خود احساس اختیار میکند .

حسرت و زاری که دربیماری است وقت بیماری همه بیداری است

آن‌زمان‌که میشوی بیمار تـــو میکنی از جرم استغفـــار تـو

می نماید برتوزشتی گنـــــه میکنی نیت که بـاز آیــم بـره

عهد وپیمان میکنی که بعد ازین جزکه طاعت نبودم کاری گزین

اشا ره است بآیه کریمه قرآن مجید که بد کاران د رقیامت آرزومیکنند که بد نیا برگرد ند وبجای اعمال زشتی که د اشتند رفتار خود راعوض کنند .

ومولا نامعتقد است ترد ید وترد د د رامور که فلان کاررا انجام بد هم یاند هم د لیل است براینکه برای خود اختیاررا احساس میکند .

اینکه فرد ا این کنم یاآن کنـــم این د لیل اختیاراست ای صنـم
د رترد د مانده ایم اند ر د و کار این ترد د کی بود بی اختیـــــار

د لیل د یگری مولوی برابطال جبرمیگوید ماد رافعال نیك خود احساس لذ ت میکنیم واگر جبرواکراه د رکاربود لذ تی د رافعال خوب احساس نمیشد . وهمچنین د رافعال زشت وناپسند که ازانسان سرمیزند د چارند امت و پشیمانی میشود ود رنزد وجد ان خود شرمند ه است .

گرنبود ی اختیار این شرم چیست این د ریغ وخجلت و آزر م چیست
جمله قرآن امرونهی است و وعید امرکرد ن سنگ مرمررا که د یـــد
خالق کواختروگرد و ن کند امرونهی جاهلانه چون کنـد
سنگ راهرگزنگوید کس بیـــا وزکلوخی کس کجا جوید وفـــا
آد می راکس نگوید هین بپــر یابیاای کورود رمن د رنگـــــر
گفت یزد ان ماعلی الاعمی حر ج کی نهد برما حرج رب الفـرج

میفرماید اگر اختیارنبود تکلیف بربشرمتوجه نمی شد وامرونهی وعد وعید انبیا وثواب و عقاب آخرت مورد نداشت زیراکه تکلیف دایرمدار قدرت واختیار واستطاعت است .

باتوجه به گفتارمولاناباین نتیجه میرسیم که نه اختیارمحض است و نه جبر محض بلکه (لا جبرولا تفویض بل امربین الامرین) بنابراین میتوان گفت که قرن ٥-٦-٧ درجهت سیر تصوف وعرفان دارای این خصوصیت بارز میباشند که کوشش کردند مسائل عرفانی وتصوف رابصورت ثابتات اخلاقی ومذهبی درآورند . حال به ببینیم علت پیدایش کلام چه بود :تازمان پیغمبر (ص) اگرمسئله دینی مورد شبهه بود مسلمین ازخود پیغمبر (ص) سئوال میکردند رفع شبهه میشد وپس ازرحلت پیغمبرتایک زمان کمی مسلمین بهمان احادیث صحابه اکتفاء میکردند بعد ازآنکه قرن اول اسلام سپری شد افکارعامه مردم درامورد ینی گرایش برفع مشکلات وشبهات پیداکردند مثلا آیاقضاوقدر یعنی چه ؟ آیاتمام افعال انسان مربوط بخداست ؟ آیااراده بشرموثراست ؟ آیا بشرمختاراست ؟ وآیاخداطبق بعضی آیات ممکن است مجسم بشرد وازاین قبیل مسائل بوجود آمد . درنتیجه دانشمندان آن زمان شروع به بحث وتحلیل مسائل نامبرده ونظرآنهامینمودند درجلسه

سخنی که ازناطق ظاهرمیشد این بود . الکلام فی ان‌الکلام‌الله‌قدیم اوحادث و بهمین منوال درهرمسائلی بحث میشد وازاین جهت علم خداشناسی معروف شد بعلم کلام ودرقرون بعدی این بحث بعین دانشمندان توسعه پیداکرد وکتابهای متعددی تدوین شد ازجمله ابوالهذیل ـ قاضی باقلانی و شیخ ابوالحسن اشعری و شیخ احمد غزالی ودرنتیجه مباحث علمای کلام بدومذهب گرائید یکی مذهب‌معتزله ودیگری مذهب اشعری که هریك پیروان زیادی پیداکردند ودربین دانشمندان این دو مذهب اختلاف عقاید وروش پیداشد .

خداوند درقرآن کریم مکررخودرابه صفاتی چنداز قبیل ـ عالم ـ مرید ـ حی ـ سمیع ـ بصیر ـ متکلم ـ متصف میسازد :دراینکه خداوند دارای صفات مذکوراست اختلافی مابین متکلمان معتزله واشاعره وجود ندارد وجملگی دراین باره اتفاق عقیده دارند . امادر کیفیت استحقاق باری تعالی بــرای این صفات وبعبارت دیگرچگونگی اتصاف‌خداوند به این صفات وارتباط آنهاباتوحید اختلاف نظروعقیده دارند .

معتزله میگویند هرگاه بگوئیم خدادانااست ذات وصفتی راقائل شده ایم اگراین صفت رامعنائی زاید برذات خداوند بدانیم باین معنی که آن

صفت چیزی غیرازذات است ودرعین حال قدیم میباشد دراین صورت ازتوحید توحید دورشده ایم وبتعدد قدماگرائیده ایم که مسلمااعتقاد به آن موجب شرک بخداوند خواهد شد زیرادراین حال غیرازخداوند قدیم دیگریرا با خداشریک کرده ایم بااینکه قدیم صفتی ازصفات خداوند باشد . هرگاه گفته شود که این صفات حادث هستند ذات خداوندرا محلی برای حوادث دانسته ایم درحالیکه میدانیم باری تعالی محل حوادث نیست ودراین صورت چه بسا بهتراست که نفس خداوندراهم حادث بدانیم واین کفراست. علی ای حال آنچه مسلم است خداوند دارای این صفات هست ولی باید فهمید که مثلا (جمله خداوند عالم است) چیست ؟ ابوالهذیل علاف که یکی ازمشایخ معتزله است میگوید (خداوند بعلمی عالم است که آن علم ذات اوست وبقدرتی قادراست که آن قدرت ذات اوست و قس علیهذا سایرصفات خداوند . ابوالهذیل اضافه میکند که هرگاه بگوئید خداوند عالم است علمی رابرای خدا ثابت کرده اید که خود اوست ودرمقابل جهل راازاونفی کرده اید وبرمعلوم درگذشته یاآینده دلالت نموده اید ونیزاگربگوئید خداوند قادراست عجزراازاونفی کرده اید وبرمقدوری دلالت نموده اید وهمچنین است سایرصفات) ١

١- شرح اصول الخمسه تالیف قاضی عبدالجبارچاپ قاهره سال ١٩٦٥ م
ص ١٨٣

بنابراین ابوالهذیل علاف را برای خدا اثبات میکند ولی معتقد است که صفت آن صفات ذات خدا است ازمطالب منقول دربالا روشن میشود که معتزله بطورکلی میکوشند خداوند راازداشتن صفاتی زائد برذات وی ویااوقدیم باشند مبراسازند آنهامیگویند خداوند واحد است وبسیط است ودرقدیم هیچ چیزحتی صفات هم بااوشرکت ندارد .

عباد بن سلیمان یکی دیگرازعلمای معتزله درباره صفات خداوند چنین اظهارنظرمیکند (خداوندعالم - قادر - حی است امامن علم - قدرت ویاحیات رابرای اوثابت نمیکنم بلکه میگویم خداوندعالم است امانه بسبب علم وقادراست امانه به سبب قدرت اینکه میگویم عالم - اسمی را برای خداوند نام برده ام که بوسیله آن علم به معلومی ثابت کرده‌ام هم چنین است درباره سایرصفات) [1]

شهرستانی میگوید (اینکه ابوالهذیل علاف میگوید خداوندعالم است به سبب علم وعلم خداوند ذات اوست ازرامی فلاسفه اقتباس کرده است که معتقدند ذات خداوند واحداست وبه هیچ وجه‌من الوجوه درآن کثرت

۱- مقالات الاسلامیین تالیف ابوالحسن اشعری چاپ قاهره سال ۱۳٦۹ هجری ص ۲۲۵و ۲۲٦ .

وجود ندارد ؟وصفات زائد برذ اتومعانی قدیم بالذات نیستند بلکه صفات عین ذات است) [1]

عقاید اشاعره = بطورکلی اشاعره برخلاف معتزله معتقدند که صفات خداوند قائم بذات اوست به این معنی که صفات نه ذات اوست و نه غیر ذات او زیراتصور = حی بودن خداوند بدون داشتن حیات، وعالم بودن او بدون علم ، قادر بودن او بدون قدرت ، ممکن نیست بلکه خداوند به سبب دارابودن صفت علم عالم است وهم چنین سایرصفات، ابوالحسن اشعری موسس مذهب اشاعره درکتاب الابانه عن اصول الدیانه عقیده ابوالهذیل راکه میگوید (علم خداوند ذات خداوند است) رد میکند ومیگوید (به ابوالهذیل گفته شد اگر میگوئی علم خداوند خود اوست بنابراین بگوای علم خدامرابه بخش وبه من رحم کن ابوالهذیل ازپاسخ استنکاف کرد و همین خودداری موجب تناقض عقیده اوگردید] شهرستانی در ملل النحل رای اشعری رادرمورد صفات چنین نقل میکند ، باری تعالی عالم است به سبب علم ـ قادراست به سبب قدرت حی است به سبب حیات ـ مرید است به سبب اراده ـ متکلم است به سبب کلام

۱ـ جلد اول ملل‌النحل تالیف شهرستانی چاپ قاهره سال ۱۳۸۷ هـ ص ۴۹-۵۰

۲ـ کتاب الابانه : عن اصول الدیانه تالیف ابوالحسن اشعری چاپ حیدر آباد سال ۱۳۲۰ هجری ص ۴۳

سمیع است به سبب سمع ـ بصیر است به سبب بصر. • باز اشعری در کتاب اللمع صفات خداوند را بدین قرار بیان میکند : اول خدا شبیه ندارد ونه چیزی بخدا شبیه است و خدا هم بچیزی شباهت ندارد • دوم خدا یکی است اگر دو خدا وجود داشته باشد نمیتوانند ازروی نظم وترتیب عالم را اداره نماید • سوم خدا عالم است • چهارم خداوند زنده وتواناست که یکی ازصفاتی است که بثبوت آن برای ذات واجب الوجود ضرورت دارد باتوجه بعقاید ونظرات دانشمندان مذکورآنچه به برهان عقل واضح ومسلم است ثبوت علم ونیزسایرصفات برای واجب الوجود ازاموری است که درنظام عالم وممکنات مشاهده میشود ازجمله الزام گردش هرسیاره در مدار معین که اگر ازآن خارج شوند نظام عالم مختل خواهد شد وهمچنین سایراموریکه درعلم هیئت ذکرشده ودلالت برعلم صانع وحکمت مدبرآن دارد مثلا وقتی بخلقت حیوانات نگاه میکنیم می بینیم اعضائی در آنها خلق شده که فقط باداشتن آنهامیتوانند وجود خود را در مقابل حوادث حفظکنند ونیز دراجسام غیرحساس مانند نباتات قوائی تعبیه نموده که به تناول اغذیه

۱ـ جلد اول ملل النحل چاپ قاهره تالیف شهرستانی سال ۱۳۸۷ هـ ص ۱۲۲ـ۱۲۳•

۲ـ کتاب اللمع تالیف ابوالحسن اشعری چاپ بیروت سال ۱۹۵۲ م ص ۱۸

مناسب خود متمایلند وازطرفی بااینکه امروز باپیشرفتهای زیاد وتحقیقات عمیق علمی که دررشته های طب و طبیعی وسایرعلوم بعمل آمده هنوز دانشمندان باکثراسراریکه درطبیعت نهفته است پی نبرده اند وبــه مجهولاتی که تاکنون کشف نشده است دست نیافته اند این مصنوعات و کائنات که عقول بشتری ازفهم اسرارآن عاجزوازآگاهی به دقایق حکمت آن درمانده است نشان میدهد که خداوند بهرچیزیکه اراده کند وجود عطامیکند . آیاممکن است که این کائنات باتمام نظم وترتیب آن صرفــا به مجرد اتفاق بوجود بیایند ویابعبارت دیگریك تصادف موجد این بدایع وسرچشمه این نظام وواضع این همه قواعد واصول باشد مسلما جواب منفی است بلکه باید گفت مبدع تمام اینهاذاتی است که هیچ سری ازاسرار ـ طبیعت وهیچ امری ازامور خلقت چه در زمین وچه درآسمان ازعلم او ـ پنهان نیست واوعالم وعقاید معتزله واشاعره رادرباره صفات و ذات خداوند بیان نمائیم خود کتاب مفصل درکلام خواهد شدلذابهمین اندازه اکتفــا شده است.

فصـــل ســـوم

نظـر اجمالـــی بزندگانی سنائی

نام وکنیه وتخلص سنائی چنانکه تذکره نویسان ذکرکرده اند ابوالمجد مجدود بن سنائی واونیزدرمقدمه ایکه دردیوانش بچاپ رسیده درباره معدوحش گوید :

هرچند صلتهای ترای قبله سنت مجدود سنائی رابامجد وسناکرد
مجدود شد ویافت سنانزد توبی شك ازجود توجاه‌تومجدود سنائی ۱

ونیزدرحدیقه گوید :

هرکه اوگشته طالب مجداست شغل اوزلفظ بوالمجداست
زانکه جدرابتن شدم بنیت کرد مجدود ماضیم گفت ۲

ومؤلف تاریخ گزیده نیزنام وکنیه اوراتائید میکند ومیگوید :

(مجدود بن آدم معروف بسنائی غزنوی باشیخ ابوسعید ابوالخیرمعاصر بوده متصانیف معتبرواشعار بی نظیردارد وتازمان بهرام شاه درحیات بود) ۳

۱- صفحه اول مقدمه دیوان سنائی .

۲- صفحه ۷۱۷ حدیقه سنائی چاپ تهران سال ۱۳۲۹ هـ

۳- تاریخ گزیده تالیف حمد اله مستوفی چاپ دارالسلطنه لندن سال ۱۳۲۸ هجری ص ۷۸٤ .

(استاد فروزانفرنیزکه ازمحققین عصراخیربوده نام وکلمهٔ اورابشرح فوق

(استاد فروزانفر نیز که ازمحققین عصراخیر بوده نام وکنیهٔ اورابشرح فوق یاد کرده ومیگوید ازملاحظهٔ قصاید سنائی چنین برمیآید که درابتدا پیرو سبك فرخی و منوچهری بوده ودردیوان این دوشاعرنظرداشته وازابیات آنان تضمین کرده و تغزلات اوبسبك این دوشاعر بسیارشباهت دارد ازجمله سنائی میگوید :

مگرد اندرین عالم ازبهر آزی وکم عقلی

چورای عاشقان گردان چوطبع بیدلان شیدا

که مصرع ثانی ازفرخی است. و درقصیده دیگرمیگوید :

درد دین بوالعجب دردی است کاند روی چوشمع

چون شوی بیمارخوشترگردی ازگردن زدن

که مصرع ثانی ازمنوچهری است . و در جائیکه آرزوی خودرادرمجالس عیش شرح میدهدگوید :

(حال برشعرفرخی آریم   رقص برشعربوالفتوح کنیم)[1]

مولف ریاض العارفین نیزنام ولقب اورامجدود بن آدم یاد میکند ومیگوید (سنائی ازاعاظم ومحقق وافاضم بوده وهمه فضلا وحکما ویراستوده اند وحکیم ازخاندان بزرگ وشریف بوده ورضی الدین علی لالا که ازمشایخ بزرگ صوفیه است ازهمین خاندان بوده وپدرش نام شیخ سعید غزنوی پسرعم حکیم بوده

---

۱ ـ جلد اول سخن وسخن وران تالیف استاد فروزانفرچاپ تهران سال ۱۳۰۸ ص ۲۶۷

کتاب حدیقه را درسال ۵۲۵ بپایان رسانیده وفات وی درسال ۵۴۵ اتفاق افتاده) [1]

مولف کتاب لباب الالباب [2] میگوید سنائی استاد الحکماء که دردیده حکمت روشنائی بود ودر حدقه بینائی (سنائی) چون قلب اوهمه انس بود و بقلب انس منسوب شد ازقعر بحر خاطر خود گنجها نهاد وبدست توانای بیان برجهانیان گوهر پاشید محققانرا از نصاب تحقیق خود نصیبی داد و مذکران را ازلطایف الفاظ خود حظی بخشید وراویان راازخزانه لطف خود مستظهر گردانید وحکمارا ازبیان خود دربحر خجلت غرق کرد واشعار اومشهوراست وبرزبانهای فضلاء مذکوراست.

(موءلف سفینه‌الاولیاء میگوید ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی ازکبرای شعرای صوفیه ومرید خواجه یوسف همدانی بوده وباشیخ رضی الدین علی لالا ابن عم اند ودر حدیقه حکیم بعض ابیات نامعقول الحاق است

۱- کتاب ریاض العارفین تالیف رضاقلی هدایت چاپ تهران سال ۱۳۱۶ شمسی ص ۲۳۲.

۲- جلد دوم لباب الالباب تالیف محمد عوفی چاپ لیدن سال ۱۹۰۳ ص ۴۲۸.

وازاستماع آن در دل این حقیر نسبت به سنائی افکاری بهم رسیده بود روزی بغزنین داخل میشدم بخود قرارداده بودم که بزیارت اکابرآنجا مشرف گردم الا حکیم سنائی پیش ازآنکه داخل بشوم بخواب دیدم که درزیارت مشایخ غزنین هستم و شخصی میگوید این هم قبرحکیم سنائی است ودراین شبه دارم که بعتس برقبرنوشته بود یانه چون چنین مشاهده کردم فهمیدم که اشاره بآن است که حکیم سنی اند چون درعالم رؤیا که بمزارات رسیدم قبری ازسنگ سفید دیدم که برآن نوشته بود هذا قبر حکیم سنائی چون صباح بزیارت قبوررفتم همان قبرسنگ سفید بروشی که درخواب دیده بودم مشاهده نمودم یقینم شد کهآن ابیات درحد یقه الحاقی بد مذهبان مبتدع است . وفات ایشان درسال ۵۲۵ هجری است که همین تاریخ رابرقبرایشان نوشته اند)[1] تاریخ تولد حکیم سنائی بدرستی معلوم نیست زیرا اکثرتذکره نویسان دراین باب سکوت اختیار کرده اند وازتولد وی ذکری بمیان نیاورده اند وبعضی ازمورخین که تاریخ

---

۱ ـ سفینه الاولیاء تالیف محمد داراشکوه سال ۱۱۳۹ هجری عکس از پری تمش موزیوم متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ذیل شماره ۱۴۹۱ ص ۱۴۳

تولد وی رامتذکر شده اند بنظرد یگران مورد شك وترد ید واقع شد ازجمله کسانیکه تاریخ تولد راذکرکرده اند . امیرعلی شیرلودی ومحمد خوافی بوده اند .

(نظرامیرعلی شیرلودی میگوید تاریخ تولد حکیم سال ۴۳۷ هجری ومدت عمرش ۶۲ سال بوده است) [1]

(احمد بن جلال الدین محمد خوافی ولادت سنائی راسال ۴۳۷ و وفات ویرا ۴۹۹ هجری و مدت عمرش را ۶۲ سال ذکرکرده است) [2]

(آقای علی اصغربشیر نظرخوافی را درخصوص ولادت حکیم دوراز حقیقت دانسته ومیگوید : فصیح خوافی که ولادت سنائی را ۴۳۷ نوشته درست نیست بدلیل اینکه مدت عمرحکیم را ۶۲ سال وتاریخ وفاتش راسال ۴۹۹ ثبت کرده است. درصورتیکه مامیدانیم بهرامشاه غزنوی که حکیم حدیقه رابنام وی نوشته است درسال ۵۱۱ یعنی ۱۲ سال بعد ازتاریخی که فصیح خوافی برای وفات حکیم تعیین کرده

۱- تذکره مرآت الخیال تا٠لیف امیرعلی شیرلودی چاپ بمبئی سال ۱۳۲۴ هجری ص ۳۳

۲- جلد دوم تاریخ مجمل فصیحی تالیف احمد بن جلال الدین محمد خوافی چاپ مشهد سال ۱۳۲۹ هجری ص ۱۶۶

است برمسند فرمانروائی نشسته بود واین بی اعتباری سخن‌فصیح راثابت
میکند ومیگوید ماعده ای ازهم میهنان سنائی سال تولد ویرا ۴۷۰ کـــه
معادل است باسال ۱۰۷۶ میلادی بصحت نزد یکترمید انیم که مجلس
تذ کرنیهصد مین سال ولادت اودراین سال تجلیل شده زیراازد یوان
اوچنان برمیآید قدیمی ترین فرمانروائی که سنائی مدحش کرده سلطـان
مسعود بن ابراهیم است که آغازفرمانروائی ویراسال ۴۹۲ هجری‌نوشته‌اند
اگر فرض کنیم که حکیم این سلطانراد راولین سال فرمانروائیش مدح کرده
باشد باید حداقل ۲۲ سال عمرداشته باشد بنابراین سال ۴۷۰ باید
نزدیک بسال ولادت حکیم باشد و وفات وی سال ۵۲۹) [1]
بطوریکه قبلا اشاره شد اکثرمورخین ازتاریخ ولادت حکیم ذکری نکرده‌اند
ومعلوم نیست آقای علی اصغر بشیرروی چه ملاك وماخذی سال ولادت
حکیم را ۴۷۰ و وفات ویرای ۵۲۹ ذکر کرده است فقط استناد خودرا
بدون ماخذ هم شهریان خود قرارداده که مسلماهیچک ام معاصر
باحکیم نبوده اند بنابراین نمیتوان قول ایشانراملاك تولد ووفات حکیم

۱ـ کتاب سیری درملك سنائی تالیف علی اصغر بشیر چاپ افغانستان
میزان ۱۳۵٦ ص ۱۰و ۱۱

دانست ولی باتوجه به بعضی از اشعار حدیقه میتوان عقیده مؤلفین تذکره مرآة الخیال وتاریخ مجمل فصیحی را درخصوص مدت عمر حکیم تأیید کرد زیرا سنائی در اشعار خود از ضعف وپیری خویش شکایت میکند ودرگفتارش از شصت سالگی یاد کرده است ازجمله میگوید :

(روزگار حسود بی باکم | ازدل شوخ و جان غمناکم
کرد پشتم کمان کام چوتیر | کرد رویم چوقیروموی چوشیر
پای برپایم آید ازغم شصت | لا جرم دست میزنم بر دست
گشت بالا دوتاوپامن گفت | که همی زیرخاک باید خفت
پنبه ازگوش کرد بیرون مرگ | که بساز از برای رفتن برگ
ریش چون روی پنبه زار شده | روی چون پشت سوسمارشده
عمرم دادم بجطگی برباد | برمن آمد زشصت صد بیداد)[1]

محل تولد سنائی

محل تولد حکیم بطورقطع درغزنین بوده ودراشعارخود بزادگاهش اشاره کرده میگوید :

گرچه مولود مرا ز غزنین است | نظم شعرم چونقش ماچین است
خاك غزنین چومن نزاد حکیم | آتش باد خوارو آب ندیم[2]

۱ـ کتاب حدیقه سنائی چاپ تهران سال ۱۳۲۹ شمسی ص ۷۱۹و۷۲۰
۲ـ کتاب حدیقه سنائی ص ۷۰۷

حکیم سنائی دردوران زندگی خویش مراحلی راطی کرده :مرحله اول سنائی شاعروغزل سراومداح سلاطین وامراء که بافصاحت بیان مست جهان طبیعت وجلوه ها وزیبائیهای شکوهمندآن بوده . مرحله دوم سنائی که نورعرفان براوتجلی کرده وازدنیاومادیات آن روگردانیده وقدم درراه طریقت نهاده ومردم رابراه حق وحقیقت وپرستگاری ارشاد میکند وآنانرااز هرچه مانع رسیدن بفیض الهی باشد برحذرمیدارد . مرحله سوم سنائی که ازهرقید وبندی آزادگشته وبرنفس اماره تسلط پیداکرده و هرگونه خواهشهای نفسانی رازیرپاگذارده ودرنتیجه ریاضت وتزکیه بمقام قرب رسیده ودرجهان آفرینش نوروپاکی می بیند وحقیقت مطلق رادرکائنات وپرتوی ازانوار صنع الهی می یابد ومانند حافظنورالهی را درخرابات مغان مشاهده میکند . سنائی درمیان سخن وران و گویندگان شعرفارسی وعرفانی وحیدزمان خود بوده وبزرگان صوفیه سخن ویرادرمصنفات خود باستشهاد آورده اند وکتاب حدیقه وسیرالعباد برکمال وی دلیل قاطع وبرهان ساطع میباشد وفی الحقیقه سخن وی است بی عدیل وشاعری است بی بدیل که سپهرهنررا ماه است وسریرخرد راشاه وباغ دانش راسرو است ودرج حکمت راگوهر و برج فضیلت رااخترونخستین

کسی است که کتاب مستقلی درحقایق ومعارف الهی منظوم نموده وبا بکاربردن افکارصوفیانه واصطلاحات عرفانی گفتاراین سلسله راجمال و زیبائی خاص بخشیده است. اگرچه عرفای دیگری مانند شیخ فریدالدین عطارنیشابوری ومولانامحمد جلال الدین رومی وعبدالرحمن جامی ودیگر ازعرفای نامی که بعدازسنائی ظهورکرده اندوبه سبك سنائی اشعاری دلنشین باذکرداستانهاوافسانه های شیرین اهل ذوق واهل حال رادلباخته• سخنان خویش نموده اندبااین حال همگی به پیشوائی حکیم سنائی معتقد ومعترفند واورااستاد خویش میدانند کمااینکه مولاناجلال الدین میگوید :

باعاشقان بخانه خمارآمدیم رندان لاابالی وعیارآمدیم

عطارروح بودوسنائی دوچشم او ماازپی سنائی وعطارآمدیم

ودرکتاب مثنوی اورابنام حکیم غزنوی نام برده ودرتعظیم وی مبالغه میکند وبطوریکه ازمحتویات جلد اول مناقب العارفین مستفاد میشود خداوندگار بلخ بمعارف غزنین اعتقاد وارادت کامل داشته وباوجود اینکه حدود یك قرن ونیم میان ظهوراین دوعارف ربانی فاصله زمانی بود مع الوصف خودرا شاگرد وپیرو او میدانسته وبکتاب الهی نامه (حدیقةالحقیقه) بمثابه کتاب

مقدس حرمت زاید الوصف قائل بود ازجمله شمس الدین افلاکی درجلد اول مناقب نقل میکند :

(روزی حضرت چلبی یکی ازمریدان راسوگند میداد که بکارنامشروع مشغول نشود برسر رحل الهی نامه‌ٔ حکیم سنائی راگذارده ورویوش روی آن انداخته پیش آورد درحال مولانا وارد شد فرمورد سوگند خوار کیست چلبی عرض کرد فلانی را از تهتك سوگند میدهم ترسیدم که بقرآن سوگند شود هم الهی نامه رابجای قرآن رویوش کردم مولانا فرمود والله این قوی ترمیگیرد ازآنکه قرآن برمثال ماست است والهی نامه روغن وزبده آنست) [1] چون حکیم سنائی درحدیقه ضمن اشاره خود به آیات قرآن استناد کرده مسلمانظرمولانا آن بوده عارفیکه فنافی الله وبقاء بالله است کلمات اوبمنزله کلمات انبیاء واولیاالله است خصوصاکه دراغلب اشعارخود بآیات قرآن استناد کرده لذا موء ثروگیرامیباشد وبدین لحاظ مولاناقرآن رابمنزله ماست و اشعارحدیقه رابمنزله روغن دانسته .

شمس الدین افلاکی درجلد اول مناقب بنقل ازمولانامیگوید (هرکه به سخنان عطارمشغول شود ازسخنان حکیم سنائی مستفیدگردد وبفهم اسرار

۱ـ جلد اول مناقب العارفین تالیف شمس الدین احمد افلاکی چاپ ترکیه سال ۱۹۵۹ ص ۲۲۲

آن کلام برسد وهرکه سخنان سنائی رابجد مطالعه کند برسرسنائی بـه سخنان ما واقف شود).

ونیز شمس الدین افلاکی درمناقب نقل میکند (که روزی درمدرسه مولانا سماع عظیم بود وحضرت خداوندگارزیاده ازحد شورهامیکرد ودمبدم غذرها میخواست واصحاب ازاین عمل مولانامتحیرومتعجب بودند که تواضع با که میکند چون سماع بپایان رسید چلبی ازآن سربازپرسید فرمورد که سر روحانیت حکیم سنائی مشتعل شده بود و تجدد نموده در پهلوی شهاب‌الدین دف میزد ولطفهامیفرمود ومن دمبدم عذرهامیخواستم تاازما خشنود باشد)

ازحکایت اول مناقب چنین مستفاد میشود که بعقیده مولاناشیخ فریدالدین عطار درگفتار وسرودن اشعارعرفانی پیرو سبك وروش سنائی بوده ومولانا نیز درگفتار خود ازسنائی وعطار تبعیت‌کرده چنانچه بامقایسه مثنویها وغزلهای آنان این موضوع کاملا مبرهن است ودرجای خود بااستشهاد از اشعار این سه عارف بزرگ توضیح کافی داده خواهد شد . ونیـز از حکایت دوم مناقب العارفین چنین مفهوم میشود بااینکه مولاناسنائی را ملاقات نکرده وازفیض حضورش بهره نگرفته بااینحال خود راجزء مریدان وی

۱- مراجعه شود بجلد اول مناقب العارفین ص ۲۲۰ و ۲۲۳

میدانست واین علاقه مفرط میرساند که مولانا بامطالعه آثارحکیم خصوصا الهی نامه که ازشاهکار های ادبی است که درمطاون آن اسرارزندگانی وسعادت معاش ومعاد انسانی بود بمه گذارده وآموزگاری است که انسانرا برای رسیدن بسرمنزل تحقیق وتجرید ازهوا جس نفسانی بمبانی حکیمانه بسوی حقیقت دعوت مینماید مجذوب شده و نسبت بحکیم سنائی مانند برهان الدین محقق ترمدی ومولانا شمس الدین تبریزی که پیرطریقت ومراد وی بودند نهایت ادب وتعظیم وتکریم رامعمول ودر مثنوی میگوید (

(ترك جوشی کرده ام من نیم خام

ازحکیم غزنوی بشنو تمـــام)

فصـــل ســـوم ـ بخش اول

روش اجتماعی سنائی

بطوریکه ازآثارحکیم مستفاد میشود روش اجتماعی وی برد و دوره تقسیم میشود . دوره اول زمان جوانی اوست که مدیحه سرای سلاطین وامراء و وزراء وفرمانروایان غزنویان بوده ودرقبال مدح ازآنان درخواست صله وجایزه میکرد وحتی ازبعضی ممدوحین خود درخواست لباس میکرد ومیگوید عمامه و وازارم عاریت است .

(و بنابروایت موءلف تذکره الشعراء ازجمله ممدوحین وی بهرام شاه بود که کتاب حدیقه رابنام اونوشته واین بیت رادرمدح وی گفته است:

گرفلك همچوبارگاه هستی   شاه بهرام شاه شاه هستی ۱

ودیگرازممدوحین اوسلطان مسعود بوده وازاینکه سلطان مسعود بوی توجه مخصوص داشت(میتوان باین ابیات مولف دیوان مختاری استناد کرد) .

(سنائی راصلتهابخشتااوهمچنین مدحی

ببرد ازد که همتانیست اندرشعرزاقرانش

نبینی کوچنین گوید بهربیتی که برخوانـد

کند تحسین زبس معنی زجنت جان حسانش

۱ـ کتاب تاریخ تذکرهالشعرا تالیف دولتشاه سمرقندی چاپ لیدن سال ۱۳۱۸ هجری ص ۲۲

فرواند بشتااوراچه قادرخاطری باشد

که درمعنی و لفظ خوش مسلم کرد غدمانش

گرامی ترزمن شخصی هم ازمن هست نزد تو

گهی کازرامی من خیزد ببین آنروی خند انش [1]

ود یگرازمعد وحین وی قاضی القضات عبد الود ود غزنوی بوده که میگوید :

والله که ازلباس جزازروی عاریست

برفرق من عمامه وپیراازاو نیست [2]

یکی ازدوستان سنائی بنام احمد بن مسعود تعشه ازوی خواسته است که اشعارپراکنده خویش راتدوین کند بهانه خانه وجامه ومخارج یومیه میآورد اودرحال برایش خانه میسازد وجامه میخرد وتکفل مخارجش میشود سنائی درمدحش میگوید "

دوستی مخلص اندرین شهرم کرده ازصدق دوستی بهرم

خانه‌ای بهرمن برحمت دل کرد وبکسست جامه خانه زظل [3]

۱- دیوان مختاری تالیف عثمان مختاری چاپ تهران سال ۱۳٤۱ ش ص ۲٤۵

۲-دیوان سنائی چاپ تهران سال ۱۳۵٤ ص ۹۲

۳- دیوان سنائی چاپ تهران سال ۱۳۵٤ ص ٤۱

بااینکه سنائی در دیوانش ازنژاد اصیل خود یاد میکند وبااینکه مورد احترام دانشمندان عصرخود بود باتا• لغ باید گفت که تن دادن باین ذلت مسلما ازشدت فقروتنگدستی بوده که اوراوادار بمداحی نموده واین حالت تازمانی ادامه داشته که سنائی اسیرتن وخواهشهای نفسانی بوده وبیک چند دیوآز اورادرگداز داشت وگرتاطلق هوس چون پرگارمیگشت . دوره دوم زمانی شروع شد که سنائی نفس اماره رامهارکرده وبدنیاومافیها پشت پازده وانزوااختیارکرده وازطلب مال ملول وازجهان جهانیان روگردانیده وازمدح سلاطین وامرا• روی تافته واز درگاه شاهان دل کنده و همت درریاضت نهاده و درمطبخ خانه بنشست ودست در دامن طلب زد ودل بلذت عقلی مشغول کرد و ازنبودن درم ودینار بعلت تزکیه نفس بی نیاز شد و استغنا• او بدان جارسید که از مواصلت باپادشاه وقت سرباززد و بلکه این وصلت را موجب دون همتی خود شمرد وگفت:

من نه مرد زن و زرو جاهم | بخدا اگر کنم وگر خواهم
ورتوتاجی دهی زاحسانم | برسرتوکه تاج نستانم ١

١-کتاب حدیقه سنائی چاپ تهران سال ١٣٢٩ ص ٧٣٦

موءلف تذکره‌روز روشن بعد ازذکرنام ولقب سنائی میگوید :

(سنائی درعین شباب که جذبه‌ٔ ازجذبات الهی درو جودش رسوخ پیدا کرد برمال ومنال دنیای دنی پشت پازد واحرام حرمین شریفین بست وبعد از معاد ت ازسفر حجاز درغزنین بکنج عزلت نشست وبهرام شاه غزنوی خواست خواهر خود رابحباله وی درآورد قبول نفرمود ولی حدیقه را بنـام وی گفت ودرمدح سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی اشعاری سرود وبعضی اورامداح سلطان محمود دانسته اند درصورتیکه فوت سلطان محمود در سال ۴۲۱ هجری بوده وحکیم درسال ۴۳۷ متولد شده ودرسال ۵۳۰ یا ۵۳۵ وفات کرده) ۱

موءلف تذکره الشعراءٔ میگوید (سنائی دراوا ئل زندگی مرتاض بوده واز دنیاومافیهامعرض شد تاحدیکه سلطان بهرام شاه غزنوی میخواست خواهر خود رابنکاح اودرآورد ابانمود وعزیمت حج کرد وبعد ازمراجعت بخراسان آمد ودرآن حال دست بدردامن شیخ ابویوسف همدانی زد وخلوت وعزلت اختیارکرد) ۲

۱- تذکره‌روزروشن تالیف محمد مظفرمتخلص‌بصبا چاپ هندوستان سال ۱۲۹۷ رم ص ۳۶۹

۲- تذکره‌الشعراءٔ تالیف دولتشاه سمرقندی چاپ لیدن سال ۱۳۱۸ هـ ص ۲۳

موٴلف آثار البلاد بعد ازذکرنام ولقب سنائی میگوید (اود رانزوامیزیسته وهمیشه پای برهنه راه میرفت وازاین سبب خویشان ود وستان وی بر حال اومتاٴلم واند وهگین بود ند تااینکه یکی ازد وستان کفشی باود اد وی برای خاطراقرباپوشید بعد ازچند روزکه آن شخص به سنائی رسید سلام کرد ولی بنظرسنائی سلام اوبارو زهای قبل ازد اد ن کفش فرق د اشت بهمین مناسبت کفش رابوی رد کرد تاآخرعمرپای برهنه راه میرفت خویشان هرچه کوشید ند که ویرااز این حالت بازد ارند که کفش بپوشد نپذیرفت) [1]

موٴلف کتاب هفت اقلیم میگوید (حکیم سنائی د رعنفوان جوانی ازاشتغال د نیوی د امن فراهم چیده عزیمت حج نموده وبعد ازمعاود ت بخراسان آمده و د ست اراد ت بابو یوسف همد انی د اد وهمواره پای برهنه گرد ید ی وازاین سبب د وستان برحال اوگریان شد ند ی واوبخاطراقرباطلب کفش کرد وروز د یگر کفش رابحضور د وستان برد وبیفکند گفت آن سنائی که د یروز د رنظرشمابود م امروزنیستم زیراسد راه این کفش است) [2]

۱- آثارالبلاد واخبارالعباد تالیف زکریابن محمود بن القزوینی چاپ بیروت سال ۱۳۸۰ هجری ص ۴۲۹ .

۲- جلد اول هفت اقلیم تالیف امین احمد رازی چاپ تهران سال ۱۰۱۰ هجری ص ۳۰۷

موءلف مجالس‌المومنین میگوید (یکی ازارباب جاه وجلال راعزیمت آن بود که بزیارات سنائی رود سنائی مکتوبی بوی نوشته مشتمل برپس لطائف ازجمله اینکه این داعی را عقل وروح درپیش خدمت است ولیکن بنیه ضعیف دارد که طاقت تحقد وقوت تعهد ندارد ان‌الملوك اذا دخلوا قریة افسد وها کلاته مندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد وبچه شتر چه طاقت پنجه شیربان دارد اکنون بزرگی که ذوالفضل الکبیرآن بزرگ دین دنیاکرده است آنست که گوشه دل این گوشه گرفته رابتفقد ستایش خود خراب نکند که جسم حقیراین بنده نه سزای خشم عزیز خداوندی است)[1] (موء لف روضات الجنات مطلب بالا راعیناد رجلد چهارم نقل‌کرده است)[2] همانطوریکه درصفحات قبل نگاشته شد برای سنائی دردوران زندگی حالات مختلفی پیداشد . تازمانیکه تحت سلطه نفس اماره بود بزندگی مادی وزیبائیهای جهان طبیعت عشق می ورزید وبرای بدست آوردن مال دنیاوبرای بهترزیستن در جهان مادی بمدیحه سرائـــــی

۱- مجالس‌المومنین تالیف قاضی نورالله شوشتری چاپ تهران سال ۱۲۶۸ هجری ص ۲۷۵.

۲- جلد چهارم روضات الجنات تالیف محمدباقرمولوی خوانساری چاپ تهران سال ۱۳۰۶ هجری ص ۶۹۰

پرداخت وازکسانیکه مدوح وی بودند درخواست همه گونه کمك مادی

می نمود (حتی لباس ـ عمامه) وپس ازطی برهه اززندگی ورسیدن

بسن کهولت وسرخوردن ازدنیاومردم دنیایك مرتبه ازخواب غفلت بیدار

شد وازهرکس وازهرچیزکه موجب ارضاء هوای نفسانی بود بی زاری جست

ودراین هنگام عزم زیارت خانه مشعوق کرد ومتوجه شد یگانه راه وصول

بحقیقت مطلق وراه یافتن بدرگاه واجب الوجود آنست که آدمی خودرا

ازروح بهیمی تهی کند وازخود خواهی بپرهیزد ونفس بهیمی راکــه

همواره دربی بچنگ آوردن تنعمات ولذات این حیات عاریت اسـت

درخود بمیراند و سرکشی وطغیان آنراتحت انقیاد خویش درآورد

بدیهی است برای عارف تزکیه نفس وصفای باطن تنهادوری واجتناب

ازلذات ظاهری کافی نیست بلکه برای عارف بزرگترین وبالا ترین محك

که میتوان برای تصفیه وتزکیه باطن بکار برد عشق است وزمانی صفاو

جلای روان حاصل میشود که آدمی خویشتن رادرمحبوب فناسازد ودلش

بنوریکه کانون آن فناء درذات واجب الوجود است روشن شود و بدان

اتصالیکه سرمدی وابدی است نائل گردد وبهمین علت سنائیکه بـــرای

اقل معیشت به ثنا وستایش مدوحین خویش می پرداخت بعد ازمراجعت

ازکعبه د ست بد امن شیخ ابویوسف همد انی زد وباارشاد آن پیرروشن ضمیر قدم د ر راه طریقت وحقیقت نهاد وعزلت اختیارکرد وبریاضت پرد اخت وبقول مولا نا جلال الدین که میفرماید حاصل عمرم سه سخن بیش نیست

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست   خام بدم پخته شدم سوختـــم

سنائی براثرریاضت پخته شد وبرای سوختن وفناد رراه معشو ق آماده گرد ید ود راین حال بنابا ظهارمورخین ازقبول نکاح با خواهربهرام شاه ؟کـــه . حتمی الوقوع بود ومیتوانست بااین مواصلت ونزد یک شد ن بشاه کاملا ازمال و ثروت د نیایی نیاز شو د امتناع ورزید زیراد یروزسنائی مـــد اح وطالب مال د نیاوامروزسنائی عارف وبی زارازد نیاومافیهاوطالب د ید ار معشوق است وبعقید ه نگارند ه اگربهرام شاه مقام سلطنت رابه سنائی تفویض میکرد ازقبول آن ابا • می نمود زیرا سلطنتعارف زمانی شروع میشود که ا ازاین جهان فانی ورهگذر رخت بربند د وبجهان جاود انی بشتابـد .

سنائی بعد ازورود بحلقه عارفان وطی منازل ومد ارج سیروسلوک وگذ شتن از هفت واد ی عشق متوجه شد که برای رسید ن بمقصود ومعشوق نفس اماره را که بزرگترین وخطرناک ترین د شمن وبزرگترین مانع وسد راه رستگاری است باید کشت واگر انسان نفس راتکشد نفس اورامیکشد لذ اپیرغزنین بعد ازتغییر

حال تاپایان زندگی محو جمال وزیبائیهای صنع وتجلیات آفریدگارومظاهر حقیقت بود و میخواست باسبکباری وآرامش خاطربپیش محبوب ازلی باز گردد .

فصل سوم - بخش دوم

سبب آشفتگی ومجذوبی حکیم سنائی

مؤلف کتاب مجالس العشاق میگوید (سنائی ازشعرای مشهوربوده و زمانیکه سلطان محمود غزنوی داعیهٔ غزاش شده بود بدان نسبت ازشهر بیرون رفت حکیم قصیده آنچنانکه قاعده بود بنام سلطان گفت و سحر خواست که بحمام برود بعد از آن عزیمت ارد ونماید چون بگلخن حمام رسید لای خواری ازگلخن تاب میخواهد جامی باوبدهد بکوری چشم سلطان محمود که کاراسلام راسرانجام نرسانیده میرود که کارکفررا انجام رساند بعد ازآن گفت کاسه‌ای دیگر بده بکوری چشم سنائیک شاعرکه اوراخدا بچه کارآفریده واوچکارمیکند حکیم چون این سخن بشنید اوراحالت غریب دست داد آن عزیمت فسخ کرد ودرکنج انزوادربروی خلق بست وشیوه اهل فقرپیش گرفته و بمرتبه بلند مقامات ارجمند رسید) [1]

۱- کتاب مجالس العشاق تالیف مولانامحمد حامدعلی خان چاپ لکنهوی سال ۱۳۱٤ هجری ص ٦٥

(مؤلف تاریخ فرشته سبب توبه وانقلاب حکیم سنائی راتذکرات دیوانه لای خوار درزمان سلطان محمود دانسته وبنحویکه مؤلف مجالس العشاق نقل کرده است بیان نموده وازطرفی میگوید حکیم سنائی معاصرسلطان بهرام شاه بوده و کتاب حدیقه رابنام وی کرده ودرسال ۵۲۵ بعداز اتمام حدیقه بدرود زندگی گفته است) ۱

(مولانا عبد الرحمن جامی عیناگفتار مؤلف مجالس العشاق رانقل کرده و سبب مجذوبی سنائی راتذکرات دیوانه لای خوار درزمان سلطان محمود دانسته است) ۲

مؤلف تذکره الشعراء میگوید (سبب توبه حکیم سنائی آن بود که اومدح سلاطین گفتی وملازمت حکام کردی نوبتی درغزنین مدحی جهت سلطان ابواسحق بن ابراهیم غزنوی گفته بود سلطان عزیمت هند داشت وحکیم میخواست بتعجیل قصیده رابگذراند قصد ملازمت سلطان کرددر غزنین دیوانه‌ای بود که اورالای خوارگفتندی همواره درشرابخانه‌هابود ودرد شراب

۱- تاریخ فرشته تالیف محمد قاسم هندوشاه چاپ هندوستان ص ۸۹ تاریخ چاپ معلوم نیست .

۲- کتاب نفحات الانس تالیف عبد الرحمن جامی چاپ تهران سال ۱۳۳۶ ص ۵۹۵ .

جمع کردی ودرگلخن تجرع نمودی چون حکیم سنائی بدرگلخن رسید
ترنمی شنود وقصد گلخن کرد شنود کلای خوارباساقی خود میگوید که پرکن
قدحی بکوری چشم ابراهیمک غزنوی بنوشم ساقی گفت این سخن خطااست
چراکه ابراهیم پادشاه عادل است دیوانه گفت بلی چنین است امامردکی
ناخشنود ونا انصاف است زیراغزنین راچنانچه شرطاست ضبط نکرده در
چنین زمستان میل ولایت دیگر دارد بازساقی را گفت پرکن قدحی تا
بنوشم بکوری چشم سنائیک شاعر ساقی بارد یگر گفت این خطا است زیرا
سنائی مردی ظریف وخوش طبع ومقبول خواص وعوام است گفت غلط مکن
که پس مردک احمق است لاف وگزافی بهم آورده و شعرنام نهاده وازروی
طمع هرروز بپا در پیش ابلهی دیگر ایستاده وخوش آمد میگوید وآنقدر نمید اند
که اورا برای شاعری وهرزه گوئی نیافریده اند اگر روزمحشرازاوسئوال کنند
که سنائی بحضرت ماچه آورده ای چه عذر خواهد آورد این چنین مرد
راجزابله وبوالفضول نتوان گفت حکیم چون این سخن بشنید ازحال برفت وبر
اواین سخن کارگرافتاد ودل ازخدمت مخلوق بگرد بد وازدنیادل سرد شد و
دیوان مدح ملوک رادرآب انداخت وطریقت زهد راشعارخود کرد)[۱]

۱- کتاب تذکرةالشعراء تالیف دولتشاه سمرقندی چاپ لیدن سال ۱۳۱۸
هجری ص ۹۶ و ۹۷.

(موءلف نتایج الافکار مینویسد حکیم سنائی اصلش ازغزنین است ود راوایل
حال بملازمت معزالدوله بهرامشاه غزنوی شتافت وبقصاید مدحیه فواید
کثیره و احترام تمام یافت هرگاه شاه بعزم تسخیر بعض ازممالک کفارازغزنین
برآمده سنائی هم بنابرگذرانیدن قصیده کمرهمرا فقت بست چون قریب
گلخن رسید د رآنجامجذوبی بود مشهوربلای خوارکه مدام لای شراب خوردی
بساقی خود گفت ساغری پرکن بخورم بکوری بهرامشاه ساقی گفت وی مرد
غازی است د رجواب گفت مرد حریص است چه هنوزبانضباط ملک مقبوضه
خود نکوشید بگرفتن ممالک دیگری میرود وبعد گفت قدحی پرکن تابکوری
چشم سنائی بخورم ساقی گفت وی مرد فاضل ونیک نهاد است گفت غلط
مکن که بس مردک احمق است لافی و گزافی بهم آورده وشعر نام نهاده واز
روی طمع هرروز بیاد ریش ابلهی دیگر ایستاده وخوش آمد میگوید وآنقدر
نمید اند که اورا برای شاعری وهرزه گوئی نیافریده اند اگر روز محشرازاوسئوال
کنند که سنائی بحضرت ما چه آوردی چه عذرخواهد آورد این چنین مرد راجز
ابله وبوالفضول نتوان گفت . حکیم بمجرد اصغای این کلام دلکش ازجارفت
وراه سلوک پیش گرفت و بکعبه رفته بعد از مراجعت بخراسان رفته دست
ارادت بدامن خواجه یوسف همدانی زد وازاعاظم شعرای صدفی صوفیه گردید

وپیوسته ازجمع مال ومنال دنیوی محترزبود وهمواره ازصحبت اربابدولت اعراض نمودی و صاحب کلام لطیف ونظم شریف است وغیرازحدیقه سه مثنوی دیگرداردهریک دربیان مواعظ و ذوق ومواجید قلوب اصحاب شوق گفته است وفات وی درسال ۵۲۵ هجری اتفاق افتاده)[1]

(مولف آتشکده بعد ازذکرمناقب سنائی سبب مجذوبی ویرا تذکرات دیوانه لای خوارد انسته)[2] تصورمیشود که ازکتاب تذکره‌الشعراء اقتباس کرده است زیرا مطالب همان است که دولتشاه سمرقندی درکتاب خود ذکر کرده است)

(مؤلف مجمع‌الفصحا بعد ازذکرمناقب سنائی میگوید سنائی دراواخر سلطنت سلطان محمود متولد شده وموضوع لای خوارزا درزمان سلطان ابراهیم بن مسعود ذکرکرده است)[3]

۱ـ کتاب نتایج الافکار تالیف محمد قدرت الله گوپالوی چاپ بمبئی سال ۱۳۳٦ هجری ص ۳۱۲.
۲ـ کتاب اتشکده تالیف لطفعلی آذربیگدلی چاپ تهران سال ۱۲۲۷ هجری ص ۱۰٦.
۳ـ کتاب مجمع الفصحا تالیف رضاقلی هدایت چاپ تهران ص ۲۵٤ متاسفانه تاریخ چاپ معلوم نیست.

(موءلف خزینه الاصفیامیگوید سنائی ازکبرای شعرای صوفیه بوده و سبب توبه وی آن بود که سلطان ابراهیم غزنوی بعزیمت فتح بعضی از دیارکفارازغزنین بیرون آمده بود سنائی درمدح وی قصید ه گفته بود ومیرفت تابعرض برساند درراه مجذوبی دید که شراب میخورد بساقی گفت پرکن قدحی بکوری سلطان ابراهیم ساقی گفت وی مرد غازی است وپادشاه اسلام چگونه کورباشد گفت مردك ناخشنود است آنچه در تحت حکم اوست در ضبط نیاورده معرود مملکت دیگربگیرد وبازگفت قدحی دیگربده بکوری چشم سنائی شاعرساقی گفت سنائی مرد فاضل ولطیف طبع است گفت نامبارك مرد است اگرکورنبود بکارد یگرمشغول میشد که ویرابکارآید چند سخنان دروغ برکاغذ نوشته ومیخواهد باآن دروغ فایده حاصل کند ونمید انند اورابرای چه کارآفریده اند چون سنائی این سخن بشنید حال بروی متغیرشد وتارك الدنیاشد وبسلوك مشغول گردید وفات سنائی درسال ۵۲۵ هجری وهمین تاریخ برتخته مزارپرانواروی نوشته شد) ۱

باتوجه بگفتارمورخین کتاب مجالس العشاق ونفحات الانسوتاریخ فرشته در خصوص جذ وبی وتوبه وانقلاب سنائی بعلت تذکرد یوانه لای خوارد رزمان

۱ـ کتاب خزینه الاصفیاء تالیف جنابمفتی مولوی غلام سرورصاحب لاهوری چاپ مطبعه منشی نولکشورسال ۱۳۱۲ هجری ص ۲۴۵ (جلددوم)

سلطان محمود غزنوی درستی وحقیقت این واقعه بدلائل زیرمشکوك وخالی

ازصحت است زیرابموجب مندرجات تاریخ ادبیات ایران سلطان محمود

غزنوی درسال ٤٢١ بدرود زندگی گفته ومیگویند قدیمی ترین پادشاهی

که سنائی مدحش کرده سلطان مسعود پسرسلطان ابراهیم و بهرامشاه

بوده)[1] وطبق گفته مؤلف تذکره مرآه‌الخیال ومؤلف تاریخ مجمل

فصیحی سنائی درسال ٤٣٧ متولد شد بنابراین بامقایسه‌این دوتاریخ

(سال ٤٢١-٤٣٧) معاصربودن حکیم سنائی بواسطه فاصله‌زمانی

باسلطان محمود غزنوی حقیقت ندارد .دیگر انکه دیوانه لای خوار -

چنانکه مورخین مذکورنوشته اند که معاصرسلطان محمود بوده‌ودرصورت

صحت این قول زنده بودن دیوانه‌لای خوارتازمان سلطان ابراهیم

وپسرش مسعود که بنابرقول مؤلف تذکره‌الشعراء میگویند حکیم سنائی

قصیده‌ای درمدح سلطان ابراهیم گفته‌که قصدعزیمت هندداشت نمیتوان

قبول کرد وبسیاربعید است که لای خوارچنین عمرطولانی کرده باشد . و

بعلاوه‌آنچه‌ازدیوان وسایرآثارسنائی مستفاد میشود آغازشاعری وی درزمان

١- مراجعه شود بجلد دوم تاریخ ادبیات ایران تالیف دکترذبیح اله صفا چاپ تهران ص ٥٥٣ وهمچنین مراجعه شود به تاریخ مجمل‌فصیحی ص ١٦٦ و تاریخ فرشته تالیف محمد قاسم هندوشاه استرآبادی‌مشهور به فرشته چاپ هندوستان معروف بچاپ سرکاری ص ٨٩ سال چاپ معلوم نیست.

سلطنت سلطان مسعود سوم وسلطان بهرام شاه بوده ودرباره سلطان محمود یاسلطان ابراهیم مدحی دردیوان وی مشاهده نشده وازطرفی مؤلف تاریخ فرشته میگوید سنائی معاصربهرام شاه بوده وکتاب حدیقه رابنام وی کرده . وبعلاوه مورخین نوشته اند که حکیم سحرگاه قصد رفتن حمام داشت واگر وجود دیوانه لای خوار صحت داشته باشد معمـــولا افراد بکه میگساری مشغولند دراول شب مبادرت به شرب خمرمینمایند نه موقع سحرآنهم درگلخن حمام واز طرفی یکی ازعلل حرمت خمربواسطه آنست که اگر شخص عاقل بخورد تازمانیکه درحال مستی وبیهوشی بسرمیبرد ودرعقل آن نسیان ونقصان حاصل میشود چگونه میتوان قبول کرد که دیوانه لای خوار در حال مستی هشیاربوده و باز اگرموجب تغییرحال وآشفتگی حکیم راگفتار پند آموزلای خوار بدانیم مسلماد یوانه نبوده زیراشخص دیوانه نمیتواند سخنان حکیمانه بگوید که درروحیه اشخاص موثرواقـــع گردد . وگذشته ازاین حکیم بادارابودن علوم مختلف وسپری شدن دوران شباب چگونه ممکن است خود درصدد اصلاح وتزکیه نفس خویش برنیاید وبگفته دیوانه لای خوار ازمستی غفلت بیدارشود مگراینکه بگوئیم عمری ازحکیم گذشته بود ودریافت که قریبا کوس رحیل رامینوازند نفس اماره رامهارکرده

وبنفس مطمئنه روی آورده سبب تغییرحال وی گردید وبرای مو* بد این نظر بگفته شیخ اجل سعدی شیرازی استناد میجوید که طبق گفتار وی دردیباچه گلستان تاسن پنجاه سالگی درصدد تحریر سخنان درربار خود برنیامد وبعد ازگذشتن پنجاه سال دست ازمدح وثنای سلاطین وامرا* عصرخود برداشته وگوشه* انزوااختیارکرده میفرماید :

ای که پنجاه رفت ودرخوابی مگر این پنج روزه دریابی

خجل آنکس که رفت وکارنساخت کوس رحلت زدند وبارنساخت

بنابگفته مورخین زمانیکه رحمت حق شامل حال سنائی شد ودرحلقه عرفا درآمد وعشق بمعرفت بکلی حالت اوراتغییرداد وجلوه حق دفتراشعاراو رابااشك حسرت شست وباخون دل رنگین کرد وبعالم ظاهرپشت پازده و بعدد خاطر روشن بین وفکر حقیقت یاب آزاد واردرصدد تحقیق وپیدا کردن راه نجات برآمده است از آنوقت به بعد دوره تفکر و زندگانی حقیقی ومنشا* حیات جاودانی سنائی است که افکار وی سراپاعوض شده وسخنان اوغوروعمق عجیبی یافته وبکلی تغییرروش پیداکرده بنحویکه دراشعارقبل از عرفان اوسخنان خاکی وبعد ازعرفان رمز آسمانی مشاهده میشود وآن میوه

مراجعه شود به دیباچه گلستان سعدی

نارسیده که جزتلخ کامی سودی نداشت ورنگ وبار ظاهری وگونه دل ناپذیری آن گواه تلخی وناپختگی بوده یکباره بگونه دیگری شده وطراوت مخصوص بخود گرفته ودیدار فرزانه فریبش بشیرینی وخوش مذاقی وپختگی گواهی داده است و این تحول فکری بالاخره بسرحد یقین وبی نیازی کشیده ودرسبك نظم سخن بجائی رسیده که دست هیچ گوینده ای بدان نرسد خلاصه بارقه عرفان وتجلی حقیقت تمام وجود اوراتحت الشعاع قرارداده وخرمن هستی ویرا برباد کرد وهم درین سرای اورابآتش عشق افکند وازدنیا ومافیها مستغنی گردانید وجذابیت اوروز بروزبیشتر شد وبحقیقت پیوست وطلب اوبرو بت انجامید وازآنگاه سخن جزبتوحید وحقایق ومعارف نگفت . آری سنائی است که بدست جلال الدین محمد رومی چراغ حقیقت داد وبرسرراه شیخ عطارمشعل حقیقت افروخت.

فصل سوم - بخش سوم

تحقیق درباره دید سنائی در مکتب تصوف وعرفان وفلسفه وعلوم

نظرسنائی درمکتب تصوف وعرفان همان نظرات عرفای بزرگ قرن دوم - سوم - چهارم میباشد باضافه مسائل فلسفی وکلامی که درحدیقه نشان دهنده این روش عارفانه میباشد ویکی ازمسائلی که درعرفان وتصوف مورد بحث قرارگرفته فلسفه توحید وشناسائی خداوند است که گفته انـد خداوجودی است نامحدود وانسان وجودی است محدود که قادربه شناسائی نامحدود نیست بنابراین مانمیتوانیم واجب الوجود رابکنه بشناسیم که حکیم درحدیقه میگوید .

عجزما حجت تمامی اوست　　　　قدرتش نایب اسامی اوست

سنائی درحدیقه درشناسائی باریتعالی همه مسائل حکمت وفلسفه وکلام رامطرح کرده که بیان همه آنها احتیاج بکتاب جداگانه دارد . وخلاصه میتوان گفت که سنائی درحدیقه وسیرالعباد الی المعاد نظریات عرفانی وفلسفی وکلامی رابصورت نظم درآورده وگاهی دربیان آن روش اجتماعی داشته وگاهی باتمثیل وحکایات وداستانها مسائل رابتفصیل بیان کرده وراه سالک راه حق رامتابعت دین و سنت رسول (ص) وقرآن دانسته وهرچه

راکه غیراین باشد باطل وبیهوده دانسته است وبه پیروی ازعرفای بزرگ قرون مذکورهمان نظرمخالفت عرفان وتصوف راد رفلسفه وکلام ازطریـــق استدلال باطل دانسته برای اینکه روش استدلالی وقیاس راد رفلسفه وکلام مبتنی برعقل معیشت وتوهم میداند وبهمین مناسبت مسائل علمی دائم التغییراست ولی مسائل عرفانی مبتنی برعلم لدنی است که ازطرف خداوند بانسان عطامیشود . لذا سنائی درمیان صوفیه وعرفاوصاحبان ذوق وحال مقام شامخی داشته وسخنان دربهاراود رمیان این طایفه مورد توجه خاص میباشد که مولاناجلال الدین رومی درآثارخود مکررسخنان وی رابا تعظیم وتکریم آورده است.

کتاب حدیقه درمیان کتب عرفانی ازنظرمحققان عرفان جلال و زیبائـــی دیگری دارد وکسانی میتوانند بسرمعانی آن پی ببرند که کاملا بعلوم اسلامی مانند علم تفسیروحدیث وامثال وحکم وکلمات صوفیه واصلاحات آنان واقف باشند این است که مولانافهم اشعارمثنوی رامنوط بداشتن سخنان سنائی وعطاردانسته .

(شمس الدین احمد افلاکی درمناقب العارفین میگوید بهاء الدین بحری که ازعلم معانی بهره کامل داشت روایت کرد که روزی مولانافرمود که هرکس به

سخنان عطار مشغول شود ازسخنان حکیم سنائی مستفیذگردد وهرکه سخنان سنائی را بجد تمام مطالعه کند برسرسخنان ماواقفگردد) ۱

(موءلف شعرالعجم میگوید سنائی اولین کس است که تصوف وعرفان رابشعر وشاعری رهنمون شده ودراین باب رسائل وکتب جداگانه تالیف نموده واکابرومشایخ صوفیه ویرا دراین خصوص تصدیق دارند وسنائی نظم اخلاقی رابنیاد نهاده وقواعد واصول آنرادرمکتب تصوف وعرفان مرتب ساخته است) ۲

صوفیه عموما وسنائی خصوصا درس معرفت ورسیدن بحقیقت راازطریق تعلیم و خط وکتابت میسرنمیدانند ومعتقدندکه الف بای آن درچهار دیواری مدرسه وحلقه استاد وبامنطق وفلسفه قرارگرفته نمی شود بلکه این درس باید ازطریق تاءمل وفرورفتن درخود ومعرفت نفس وبالنتیجه،زدودن آئینه دل ازکدورتها وتیرگیها واحساس درد برای فروریختن قشرخود پرستی میسرگردد و برای حسن ختام نظرسنائی درمکتب تصوف وعرفان قصیده ایرا که درمقام اهل توحید فرموده ذیلا مینگارد :

۱- جلد اول مناقب‌العارفین تالیف شمس الدین احمد افلاکی چاپ ترکیه سال ۱۹۵۹ /م ص ۲۲۰.

۲- کتاب شعرالعجم تالیف شیخ نعمانی چاپ تهران سال ۱۳۳۵ ص ۱۷۱

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا

قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

بهرچ از راه دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

گواه رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ

نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا

سخن کز روی دین گوئی چه عبرانی چه سریانی

مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا

ز راه دین توان آمد بصحرای نیاز ار نی

بمعنی کی رسد مردم گذر ناکرده بر اسماء

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد

که دار الملک ایمان را مجرد بیند از غوغا

عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی

که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

اشعار از دیوان سنائی چاپ تهران سال ۱۲۷٤ ص ۵۱

(موءلف تذکره مرآة الخیال میگوید : سنائی وقتی محتضر بود در زیر زبان چیزی میگفت حاضران گوش نزدیک دهانش بردند این بیت را میخواند

بازگشتم زآنچه گفتم زانکه نیست	در سخن معنی ودر معنی سخن

عزیزی آنرا شنید وگفت عجب کاری است که در وقت بازگشتن از سخن به سخن مشغول است) [1]

(موءلف کتاب مخبرالواصلین در وصف حکیم سنائی ابیاتی برشته تحریر درآورده ودرضمن ماده تاریخ ویرا بیان کرده است میگوید :

آن حکیم زمان سنائی بود	عالم ازوی بروشنائی بود
قدوه اولیای حق بوده	زبده اصفیای حق بوده
در جهان بود افصح الشعراء	در زمان بود افصح الفصحاء
از تصانیف او حدیقه بدان	بگل ومیوه و قهقهه بستان
سال نقل او برتبه مکنت	گفت هاتف زهی گل جنت
عقل تاریخ نقل از گفتا	طوطی اوج جنت والا

باتوجه به بیت آخر بحساب حروف ابجد تاریخ وفاتش راسال ۵۲۵ دانسته است

۱- تذکره مرآة الخیال تالیف امیرعلی شیرلودی چاپ بمبئی سال ۱۳۲۴ هـ صفحه ۳۳-۳۴ .

۲- کتاب مخبرالواصلین تالیف سید احمد بن سید حسن حسینی ترمذی چاپ لکنهو سال ۱۲۶۵ هجری ص ۴۰

فصل سوم - بخش چهارم

مدت زندگانی سنائی

چون سال تولد سنائی بدرستی معلوم نیست درسال وفاتش نیزباتوجه بنظرات مورخین اختلاف بسیاراست بنابراین مدت عمرحکیم بطوریقین معلوم نیست ولی دراینکه وی بسن پیری رسیده جای هیچگونه شک وشبهه نیست چه علاوه برگفته مورخان اونیزدرکتاب حدیقه ازضعف و پیری شکایت میکند چنانکه گوید :

راکمم کرد روزگار حسود | ازپس این رکوع چیست سجود
کرد پشتم کمان وگام چوتیر | کرد رویم چوقیرو موی چوشیر
پای بوپایم آمد ازغم شصت | لا جرم دست میزنم بردست
گشت بالا دو تاوپامن گفت | که همی زیرخاک باید خفت
پنبه ازگوش کرد بیرون مرگ | که بسازاز برای رفتن برگ

باتوجه بابیات مذکورونظربراینکه جمعی وفات اورابس ازاتمام حدیقه ویابعد ازچند سال دانسته اند ومدت عمرویرا شصت واند سال حدس زده اند ازجمله مؤلف تذکره حسینی وفات حکیم راسال ۵۲۰ دانسته ومؤلف ریاض العارفین ۵۲۵ گفته و مؤلف هفت اقلیم مینویسد وفات حکیم بقول

اصح در سال ۵۲۵ بوده وموءلف کشف الظنون تاریخ ۵۴۵ راملاك قرار داده وفصیحی خوافی ۴۹۹ وموءلف مجالس المو منین ۵۲۵ وموءلف تاریخ گزیده ۵۲۵ قید کرده وموءلف تذکره روز روشن ۵۳۰ یا ۵۳۵ ومولانـــا عبدالرحمن جامی ۵۲۵ راملاك قرارداده است وموءلف خزینه الا صفیا سال ۵۲۵ دانسته ومیگوید برتخته سنگ قبر همین عدد نوشته شـــده چون اکثریت مورخین وفات حکیم راسال ۵۲۵ هجری دانسته اند چنانچه نظراکثریت راملاك قرارد هیم وباتوجه بنظریه امیرعلی شیرلودی موءلف تذکره مراه الخیال ومحمد خوافی موءلف تاریخ فصیحی که تولد حکیم را سال ۴۳۷ هجری قید کرده اند مدت عمر وی هشتاد وهشت سال بوده است.

مآخذ ومنابع تاریخ وفات حکیم سنائی

۱- تذکره میرحسینی تالیف دوست سنبهل چاپ لکنهو سال ۱۲۹۲ هـ
ص ۱٤۱

۲- ریاض العارفین تالیف رضاقلی هدایت چاپ تهران سال ۱۳۱٦ هـ
ص ۳۳۳

۳- تذکره هفت اقلیم تالیف امین احمد رازی چاپ تهران سال ۱۰۱۰
ص ۳۰۷

٤- کشف الظنون تالیف حاج خلیفه چاپ ترکیه سال ۱۳۱۰ هجری
ص ۳٤۷

٥- تاریخ مجمل فصیحی تالیف محمد خوافی چاپ مشهد سال ۱۳۳۹ هـ
ص ۱٦٦

٦- مجالس المؤمنین تالیف قاضی نورالله شوشتری چاپ تهران سال ۱۲٦۸ هـ
ص ۲۷٥

۷- تاریخ گزیده تالیف حمد الله مستوفی چاپ دارالسلطنه لندن سال ۱۳۲۸
ص ۷۸٤

۸- تذکره روز روشن تالیف محمد مظفر متخلص بصبا چاپ هندوستان سال ۱۲۹۷
ص ٥٦۹

۹- نفحات الانس تالیف مولانا عبد الرحمن جامی چاپ تهران سال ۱۳۳٦ هـ
ص ٥۹۸

۱۰- کتاب مخبر الواصلین تالیف سید احمد بن سید حسن حسینی ترمذی چاپ
لکنهو سال ۱۲٦٥ هجری ص ٤۰

فصــل چهـــارم

نظراجمالی بزندگانی شسخ فرید الدین عطـارنیشابـوری

نام و لقب شیخ = باتفاق اکثرمورخین وتذکره نویسان نام وی محمد است واین نام بگفته خود عطارمطابقت دارد . درکتاب مصیبت نامه میگوید :

آنچه آنرا صوفی آن گوید بنام ... ختم شد آن برمحمد والسلام

من محمد نامم واین شیوه نیز ... ختم کردم چون محمد ای عزیز ۱

ودرمنطق الطیوردمدح حضرت رسول (ص) میگوید :

(ازگنه رویم نگردانی سیاه ... حق همنامی من داری نگاه) ۲

ودرداستان مرگ پدرش وذکردعای اودرحق خود چنین میگوید :

(بآخردم چنین گفت آن نکوکار ... خداوند احمد رانکودار) ۳

(موء لف لباب الالباب مینویسد : کنیه اوابوحامد ولقباوفرید الدین و تخلص وی عطاروگاهی درغزلیات خود لفظ فرید رااستعمال کرده است. شیخ عطارکه عطرفضل او دراقطارآفاق ناشراست وسالك جاده حقیقت

۱- کتاب مصیبت نامه شیخ عطارچاپ تهران سال ... ص ۳٦۷

۲- کتاب منطق الطیر " " " " " ... ص ۲٦

۳- کتاب اسرارنامه " " " " " ... ص ۱۹۳

وساکن سجاده طریقت وروح سخنش روح بخش اهل ذوق وچاشنی کلامش جان فزای ارباب شوق است) [1]

تاریخ ولادت شیخ و مدت زندگانی او | محمد عوفی مؤلف لباب الالباب وحمد اله مستوفی مؤلف تاریخ گزیده ومولا ناعبد الرحمن جامی مؤلف نفحات الانس درباره ولادت شیخ چیزی نگفته اند ولی دولتشاه سمرقندی مؤلف تذکره‌الشعراء سال ولادت شیخ راروزششم شعبان پانصد وسیزده بروزگارسلطان سنجرملکشاه ذکرکرده و رضاقلی هدایت مؤلف مجمع‌الفصحاوریاض العارفین سال ۵۱۲ قید کرده ظاهرااوتنهاماٌخذی جزتذکره دولتشاه نداشته . گفته دولتشاه بدلائل زیرصحت ندارد .

اولا محمد عوفی عطارراد رشمارشعرائی که بعد ازسلطان سنجر (۵۵۲) میزیسته اند آورده واین مطلب باگفته دولتشاه بکلی منافات دارد .

ثانیا درصورتیکه بگفته دولتشاه ولادت عطارراسال ۵۱۳ ووفاتش راچنانکه همو گفته ۶۲۷ باشد عمرعطاربه صد وچهارده سال رسیده واین امری بسیارمستبعد است وباقرائنی که ازگفته عطاردرباره عمرش بدست میآید منافات

۱- کتاب لباب الالباب تالیف محمد عوفی چاپ لیدن سال ۱۹۰۳/م ص ۳۳۷ و ۴۸۰

دارد زیرا شیخ در دیوانش میگوید :

(مرگ در آورد پیش وادی صد ساله راه

عمر تو افکند شصت در سر هفتاد واند)[1]

باتوجه به بیت مزبور شیخ بیش از هفتاد سال وکمتر از هشتاد سال زیسته زیرا لفظ اند ظاهراً از سه تا نه سال میباشد چون شهادت شیخ درسال ۶۱۸ در حمله مغول واقع گردیده ودرآن تاریخ نزد یك هشتاد سال داشته بنابراین ولادت شیخ درحدود پانصد وچهل نزد یك بواقع خواهد بود .

(مؤلف تذکره حسینی تاریخ ولادت شیخ راسال ۵۱۳ ذکرکرده و میگوید موقعیکه مغولان بشهرنیشابورحمله کردند مردم شهربشیخ گفتند اگرتویك نگاه بآن لشگر بنمائی جلال توآن لشگریان رابا خاك سیاه برابر میکند شیخ رامقابل لشگربردند هرچند شیخ نظرقهربسوی لشگرنگاه کرد هیچ گزندی بآنها نرسید شیخ فرمود مصلحت خداوند چیزدیگری است و برگشت شیخ بدست مغولی گرفتارشد درحالیکه اورامیبرد تابکشد سه تن از مریدان شیخ بمغول گفتند که هم وزن شیخ زرمید هیم اورارها کن شیخ

۱- دیوان شیخ عطار چاپ تهران سال ۱۳۱۹ هجری ص ۲۱

شیخ گفت بیش ازاین میارزم و مرید دیگری که توبره کاه با خود حمل میکرد

بمغول گفت شیخ رابمن ببخش تادرازاء این توبره کاه رامید هم شیخ گفت

بفروش بیش ازاین نمی ارزم مغول بشدت غضبناک شدگردن شیخ رازد

ومؤلف اضافه میکند کهشیخ مرید شیخ مجد الدین بغدادی بوده وخرقه

ازدست وی گرفته) ۱

(مؤلف تذکره روز روشن بعد ازذکرمناقب شیخ میگوید ولادت شیخ در

عهد سلطان سنجربوده و ۱۱٤ سال عمرکرده ومرید شیخ مجد الدین

بغدادی بوده و حضرت مولانا جلال الدین رومی فرموده پس ازصد وپنجاه

سال نور منصورحلاج بروح عطارتجلی کرد)

وفات شیخ ۶۲۷ اتفاق افتاده مغولیکه شیخ رابرای کشتن میبرد :

(شیخ گفت کهکلاه تعدی برسروشمشیرمصری برکمربرای تاراج وقتل ازترکستان

آمدی ومیدانی که دراین پرده ترانمی شناسم دراین حال شخصی گفت شیخ

رامکش ۰ هزده هزاردرم بمن بفروش شیخ گفت مفروش من زیاده براین ثمن است

مردک مغول بطمع زیادت نداد شخص دیگری آمدگفت این پیررابهبهای یک

توبرده کاه بمن بفروش شیخ گفت بفروش که زاید ازاین نمی ارزم مغول بشدت

۱ـ تذکره میرحسینی تالیف دوست سنبهل چاپ مطبعه لکنهوسال ۱۲۹۲ م/

ص ۲۰۲

غضبناك شد باشمشیرگرد ن شیخ رازد شیخ سرخود رابرد و د ست گرفت روان

شد قاتل متحیرشده د رپی وی د وید وباطی مسافت نیمگروه رسیده جسد

شیخ راگرفت جسم بی سربرزمین افتاد ومقول متحیرشد ومسلمانانرا جمع

کرده وبتجهیزوتکفین وتد فین شیخ پرد اخت وخود شرف اسلام برگزیده و

مجاورت مزارشیخ اختیارنمود)[۱]

(موءلف شرح حال شیخ نجم الد ین کبری تاریخ تولد شیخ را ۵۱۳ و

وفاتش را ٦١٦ الی ٦١٨ نقل کرده ومیگوید شیخ د راواسط عمرش باشیخ

نجم الد ین کبری برخورد کرده واضافه میکند شیخ عطارمیگوید یکروز -

پیش امام مجد الد ین بغد ادی د رآمدم اوراگریان د یدم گفتم خیراست

گفت زهی سپهسالاران که د راین امت بوده اند بمثابه انبیاء علیهم السلام

که علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل پس گفت ازآن میگریم که د وش گفته

بودم خد اوند اکارتوبعلت من نیست مراازاین قوم یانظارگان این قوم

گرد ان که قسمی د یگرطاقت ند ارم میگریم که بود مستجاب شده باشد)[۲]

۱- تذکره روز روشن تالیف محمد مظفرحسینی متخلص بصبا چاپ هند وستان
سال ۱۲٦۷ م / ص ۵۵۲ .

۲- کتاب تحقیق د راحوال شیخ نجم الد ین کبری تالیف محسنی چاپ تهران
سال ۱۳٤٦ ص ۹۵

(موءلف ریاض العارفین میگوید شیخ الا صفیا فرید الدین محمد وابوطالب کنیت آنجناب بوده وشیخ مجد الدین بغدادی که ازخلفای شیخ نجم الدین کبری بوده اوراتربیت فرموده وشیخ مانند آباءواجداد خود صاحب ثروت و مکنت وجامع‌فضایل وحکمت الهی که طبیبی بی نظیربوده وهمه روزه در داروخانه بیماران رامعالجه میکرد ولادت شیخ سال ۵۱۲ه شهادتش در سال ٦۲۷ و میگوید مقولیکه شیخ راگردن زده بعد ازاطلاع ازاحوال شیخ توبه کرده وبرسرمزارا ومجاورشده تافوت کرد)[1]

(موءلف کتاب مخبرالواصلین در مناقب ومدت عمرشیخ اشعارزیرراگفته است

شیخ عطارحق فرید الدین — آفتاب سپهردانش و دین
عمراویکصد وچهارده سال — بود ازلطف ایزد متعال
سال ترحیل آن مه دوران — قبله اهل جنت است بدان
عقل تاریخ نقل آن مسعود — بلبل جنت وجنان فرمود
مرقد عالیش به نیشابور — زائرش آدم وملا یک و حور[2]

۱ـ کتاب ریاض‌العارفین تالیف رضاقلی هدایت چاپ تهران سال ۱۳۱٦ هجری ص ۱۸۱۰

۲ـ کتاب مخبرالواصلین تالیف سید احمد بن سید حسن حسینی ترمذی چاپ لکنهو سال ۱۲٦۵ هجری ص٤٦

(موء لف طرائق الحقایق بعد ازذکر مناقب شیخ عطارمدت عمر و یــــرا ۱۱٤ ذکر کرده و میگوید شیخ مرید رکن الدین اکاف بوده) [1]

(موء لف شرح احوال خواجه نصیرالدین طوسی بعد ازذکر مناقب شیخ عطار ولادت شیخ راسال ۵۱۳ وفات ویرا ۵۸۹ ذکر کرده ومیگوید در فهرست عربی بری تیش موزیم سال وفات شیخ را ۵۹۷ قید کرده و ۱۱٤ سال عمر وشغل وی طبابت بوده بدین لحاظ اورا عطارگفته اند) [2]

(موءلف مخبرالواصلین سال شهادت شیخ را ٦۲٦ دانسته بحروف ابجد (قبله اهل جنت)

(موء لف بستان السیاحه مینویسد شیخ عطارازعرفای روزگاردر مراتب فقر وفناوتسلیم و رضا کمتر کسی بااوبرابری مینمود سخن اوتازیانه اهل سلوك بود وازقول مولا نامیگوید بعد ازصد وپنجاه سال روح منصور دروی تجلــــی کرد ومربی اوبود تولد وی در زمان سلطان سنجرسال ۵۱۳ بوده وبعــد قتل بدست مغول سرخود رابدست گرفته نیم فرسنگ رفته ومغول وقتی

۱ـ کتاب طرائق الحقایق جلد دوم تالیف معصومعلی شاه چاپ تهران سال ۱۳۱۸ هجری ص ۲۸۵.

۲ـ کتاب شرح احوال خواجه نصرالدین طوسی تالیف مدرس رضوی چاپ تهران سال ۱۳۳٤ هجری ص ۱۱٦

این کرامت را دید توبه کرد وبطریق مسلمانان اوراغسل داد وکفن ودفن کرد وبرسرقبراومجاورشد تامرد)[1]

(موءلف آتشکده درباره قتل عطارمینویسد وقتی مغول گردن عطاررا زد شیخ سرخود رابدست گرفته درحد ود نیم فرسنگ دوید تاآنجاکه مرقد اوست رسید روح پرفتوحش بآشیان علیین پروازکرد)[2]

(موءلف تاریخ گزیده میگوید شیخ فرید الدین عطارنیشابوری ازعرفای بزرگ قرن ششم و سخنان شورانگیزد ارد کتاب تذکرةالاولیاء ازمنشاءت اوست)[3]

(موءلف تذکرة الشعراء مینویسد چون شیخ بشهادت رسید همان حسین پسرقاضی القضاه یحیی بن صاعد بزرگ نیشابورفرمان یافت مردم مصلحت دیدند که آن پسررادرقدم شیخ دفن کنند قاضی یحیی قبول نکرد وگفت روانباشد پسرمن زیرپای پیرک افسانه‌گوی باشد درنتیجه‌فرزند اورا جای دیگردفن کردند آن شب قاضی خواب دید که درسرروضه‌منورشیخ عطاراست

۱- کتاب بستان السیاحه تالیف زین‌العابدین شیروانی چاپ تهران سال ۱۳۱۵ هجری ص ۶۰۶.

۲- کتاب آتشکده تالیف لطفعلی آذربیگدلی چاپ تهران سال ۱۳۳۷ ه ص ۱۴۲

۳- کتاب تاریخ گزیده تالیف حمد الله مستوفی چاپ دارالسلطنه لندن‌سال ۱۹۱۰ / م ص ۸۲۳

وابرار واقطاب ورجال الله جمع آمدند وصد هزارمشعل درفشان ونجوم عنایت ازافق هدایت درخشان ومجموع اکابر بحرمت تمام برسرقبرشیخ مراقب اند قاضی ازاصحاب شرمنده گشت بمجلس آنان نرفت بازگشت فرزندش راید زارونزاروگریان گفت ای پدرتقصیرکردی ومراازبرکت قدم رجال اللـه محروم گردانیدی زوددریاب که بهشت من اقدام ابراراست ومرقد من درقدم عطار قاضی صبح نزد اقربای شیخ آمد والتماس کرد که فرزندش رازیرقدم شیخ دفن ساختند وتوبه کرد وازمریدان شیخ شد ودرسرقبرشیخ عمارت ساخت وامیرعلی شیرنوائی آن عمارت راتکمیل وتجدید کرد) [1]

(موءلف مجالس‌الموءمنین مینویسد شیخ عطارفرزند ابراهیم مقابل عدد سوره قرآن کتاب و سفینه ها نوشته مرتبه اوعالی ومشرب ومذهب اوصافی وسخن اوتازه‌یانه اهل سلوک درشریعت وطریقت یگانه بود ودرشرق ونمازوسوزو گذازشمع شبستان زمانه مستغرق بحرعرفان و غواص دریای ایقان است و-ر خرقه ازدست شیخ مجدالدین بغدادی گرفت وازطفولیت نظرازقطب‌الدین حیدریافته ودرکنکن مریداوبوده ولادت او درزمان سلطان سنجرملکشاه و ۱۱٤سـال عمرکرده) [2]

۱ـ کتاب‌تذکره‌الشعراء جلد اول تالیف دولتشاه سمرقندی چاپ بمبئی سال ۱۹۱۰م/ ص ٦٦ ۰

۲ـ کتاب مجالس‌الموءمنین تالیف قاضی نورالله شوشتری چاپ تهران سال ۱۲٤۸ هجری ص ۲۷٤

(مؤلف شرح احوال شیخ عطارتاریخ تولد اورا ۵٤۰ وشهادت وی را سال ٦۱۸ ملاك قرارداده است باتوجه بنظرات مورخین واختلافات زیاد یکه درخصوص تاریخ تولد ووفات یاشهادت شیخ وجود دارد وبااینکه استاد فروزانفرازدانشمندان ویکی ازمحققین بنام ایران است ونظراوتاحدی حجت است وباستناد این بیت دیوان عطار :

مرگ درآورد پیشوادی صد ساله راه عمرتوافکند شصت برسرهفتاد واند

عمراورا هفتاد واند سال مقرون بحقیقت دانسته اند ولی بنظرنگارنده ممکن است عطاردرحین نگارش دیوان هفتاد واند سال داشته وبعد ازاتمام دیوان چند سال هم درقید حیات بوده بنابراین چون اکثریت مورخین سال ٦۲۷ راترجیح داده اند میتوان تقریبا همان سال رابعنوان سال قطعی فوت یاشهادت شیخ محسوب کرد وآنراتحریفی از ٦۱۷ یا ٦۱۸ دانست زیرا محمدعوفی که معاصرباشیخ بوده درترجمه حال اوهیچ معلوماتی بدست نکید هد فقط بنوشتن عبارات باتکلف اکتفاء کرده وبذکراشعاراومیپردازیم) [1]

(مؤلف خزینه الاصفیامینوسید شیخ عطارمرید شیخ مجدالدین بغدادی

۱- رجوع شود بکتاب شرح احوال شیخ عطارتالیف فروزانفرچاپ تهران سال ۱۳۵۳ هجری ص ۹۱

بوده وبدست شیخ رکن الدین اکاف توبه کرده وبصحبت بسیاری ازمشایخ رسیده مردی صاحب تواجد وسماع بود و بعضی اهل تصوف برآنند که اویسی بوده و بقول مولاناجلال الدین بعد ازصد وپنجاه سال روح منصور حلاج برذات فرید الدین تجلی کرد ومربی اوشد . عارف جامی عبد الرحمن جامی درنفحات میفرماید که آنقدر اسرارتوحید ومعارف درمثنویات وغزلیات عطاراست درسخنان هیچ یك ازاین طایفه صوفیه یافت نمیشود وسبب توبه وی برخورد بادرویش ومردن درویش بوده وعطاررا حال متغیرشد ودکانرا تاراج داد ودکان عشق الهی برگشاد) ۱ (شیخ محمد صادق شهابی صاحب مناقب غوثیه میگوید فرید الدین مرید شیخ عثمان بود ولادت شیخ شعبان ۵۱۳ وفات سال ۶۲۶ یا ۶۲۷ بوده) .

(علامه محمد قزوینی درمقدمه تذکرة الاولیاء بتبعیت ازاکثرمورخین که تاریخ ولادت شیخ عطاررا ۵۱۳ ذکر کرده اند باتردید ذکرکرده ودرباره عمر شیخ میگوید چون مورخین سنوات مختلفی ذکرکرده اند باتوجه بتفاوت بین مقدم ومؤخر ازغالب آنها اعتماد برداشته میشود وآنچه یقین است عمر عطاربهفتاد واند سال رسیده است) ۲

۱- کتاب خزینة الاصفیاء جلد دوم تالیف جناب مفتی مولوی غلام سرور صاحب لاهوری چاپ نولسکی شورسال ۱۳۱۲ هجری ص ۲۴۰ .

۲- مراجعه شود بمقدمه تذکرة الاولیاء شیخ فرید الدین عطار چاپ تهران

(سعید نفیسی تاریخ ولادت عطاررا ۵۳۷ وعمروی رانود سال ذکرکرده است) [1]

(موءلف مرآت‌الخیال میگوید شیخ عطارقدس سره اصل آن ازکدکن نیشابور ابوحامد . و. فرید لقب اوست مرتبه اوعالی ومشربش صافی وسخن وی تازیانه اهل سلوك ولادتش درعهد سلطان سنجردر ماه شعبان سال ۶۲۷ بقتل رسیده) [2]

(موءلف سفینه‌الاولیا میگوید شیخ فریدالدین عطارنیشابوری قدس سره اصلش ازقریه کدکن و ۸۵ سال درکدکن و ۳۲ سال درشادیاخ زندگی کرده ومرید شیخ مجدالدین بغدادی بوده ودرابتدا دست ارادت بشیخ رکن‌الدین اکاف داده وصحبت بسیاری ازاکابر مشایخ رادریافته وبعضی گفته اند اویسی بوده و صاحب وجد وسماع وازبزرگان صوفیه است وحضرت مولانا عبدالرحمن جامی گفته آنقدر اسرارتوحید وحقایق درمثنویات عطار است که درسخنان هیچ یك ازاین طایفه یافت نمیشود وتذکره‌الاولیاء

۱- مراجعه شود بمقدمه جستجودراحوال شیخ فریدالدین عطارتالیف استاد سعید نفیسی چاپ تهران .

۲- کتاب مرآه الخیال تالیف امیرعلیشیرلودی چاپ بمبئی سال ۱۳۲۴ ه ص ۴۱

وی سرنامه‌والهی نامه ازتصنیفات ایشان است ولا د ت اود رماه شعبان

۵۱۲ وفاتش د رسال ۶۲۷ برد ست کفار د رسن ۱۱۴ سالگی شهید شد)[1]

(موء لف شاهد صادق بعد ازذکر مناقب شیخ فرید الد ین عطارتولد وی را

شعبان سال ۵۱۳ د رعهد سلطان سنجرذکرکرد ه ومیگوید به عطارگفتند

اگرخد ای تراگوید که بد وزخ د رآئی توانی که د رآئی گفت اگرگمان برم کـه

این سخن مراگوید پیش ازآنکه گوید ازغایت شو ق هلاك خواهم شد سال

وفاتش را ۶۶۰ د انسته است)[2]

(موء لف تذکره تقی الد ین کاشا نی بعد ازمناقب وشرح حال عطـار

بطوراجمال تاریخ ولا دتش راسال ۵۱۳ وسال شهاد تش راد رزمان حمله

مغول به نیشابور د رسال ۶۲۷ ذکرکرد ه است)[3]

۱ـ سفینه‌الا ولیاء تالیف محمد د اراشکوه سال ۱۱۳۹ هجری عکس از

بری تیش موزیوم متعلق بکتابخانه مرکزی د انشگ اه تهران ۱۴۹۱ ص ۱۵۳

۲ـ کتاب خطی شاهد صادق تالیق صاد ق اصفهانی که د رسال ۱۰۵۶

د رهند نوشته شد ه ود ر کتابخانه مرکزی د انشگاه تهران ذیل شماره ۱۱۱۰

موجود است ص ۴۹ ۰

۳ـ تذکره تالیف تقی الد ین کاشا نی عکس ازبری تیش موزیوم متعلق بکتابخانه

مرکزی د انشگاه تهران ذیل شماره ۲۳۸۰ـ ۲۳۷۹ ص ۱۵۳ ۰

(مولف روضات الجنات تاریخ ولادت شیخ را ۵۱۳ وشهادتش رادرسال ۶۲۷ ذکرکرده ومیگوید شیخ درابتدا مرید شیخ رکن الدین اکاف بوده وسپس دست ارادت به شیخ مجد الدین بغدادی که از خلفای شیخ نجم الدین کبری بوده داده وخرقه ازدست وی پوشید وشغل وی عطاری بوده ودرداروخانه روزانه پانصد نفررامعالجه میکرد)[1]

(مولف کشف الظنون بعد ازذکرمناقب شیخ فرید الدین عطارتاریخ ولادتش رادرعهد سلطان سنجرسال ۵۱۳ و وفاتش رادرسال ۵۲۷ حمله مغول به نیشابورذکرکرده است)[2]

بعض ازمورخین ازجمله مولف تذکره روز روشن ومولف آتشکده ومولف بستان السیاحه نوشته اند بعد ازآنکه مغول گردن شیخ رازد شیخ سرخود رابدست گرفت شروع بدویدن کرد قاتل متحیرشد ودرپی وی دوید وباطی مسافت حدود نیم فرسنگ رسیده جسد شیخ راگرفت جسمش سربزمین افتاد مغول مسلمانانرا جمع کرده بتجهیز وکفن وتدفین شیخ پرداخت وخود شرف اسلام برگزید مجاورت مزارشیخ اختیارنمود تافوت شد . مطالبیکه

۱- روضات الجنات جلد چهارم تالیف محمد باقرخوانساری چاپ تهران سال ۱۳۰۶ ص ۱۵۰

۲- کشف الظنون تالیف حاج خلیفه چاپ ترکیه سال ۱۳۱۰ هجری ص ۳۴۵.

مورخین مذکور درخصوص راه رفتن شیخ عطار پس ازآنکه مقتول سرش را از
بدن جدا کرده متذکرشده اند بهیچوجه قابل قبول نیست وعاری از
حقیقت است زیراانسان دارای دو روح است یکی روح صنوبری که قلب
باشد که آنراروح حیوانی میتوان گفت که گردش خون ازرگهای بدن به
سمت قلب و بالعکس ازقلب برگهای بدن وتازمانیکه قلب کارمیکند این
روح باقی است که پس ازذبح یابراثرسکته قلبی این روح حیوانی ازبین
میرود وجسم قادربحرکت نیست ودیگرروح مجرد است که تایوم القیامه
بامرپروردگارجهان باقی است بنابراین پس ازآنکه مقتول سرشیخ راازبدن
جدا کرد امکان برداشتن یکقدم نبود چه رسد باینکه شیخ نیم فرسنگ راه
رابدون سرطی کند وحتی بعضی ازمورخین پافراترنهاده اندگفته اند
شیخ بعد ازجداشدن سرودرضمن راه ابیاتی گفته است که بنامبی سر نامه
است ازجمله موءلف سفینه الاولیاء این کتاب رابنام شیخ وجزوکتابهای
اوقلمداد کرده که بهیچوجه صحیح نیست ودورازحقیقت است.

واما اینکه مورخین مذکورومولف ریاض العارفین نوشته اند مقتول بعد ازکشتن
شیخ تائب شده وباوقوف بمقام روحانی شیخ ازعمل خود پشیمان وبدین
مبین اسلام گروید وباکمك مسلمانان بتجهیزوتکفین وتدفین شیخ مبادرت

کرد این مطلب هم قابل قبول نیست زیرا بنا با قوال مورخین موقعیکه شیخ را برای کشتن میبرد بعضی ازمرید ان شیخ خواستند اورا باد ادن مبلغ هزده هزارد ینار ازمغول خرید اری نمایند شیخ بعنوان طعنه بمغول گفت مفروش بیش از این میارزم اوبطمع بد ست آورد ن مال ومنال زیاد ترشیخ راآزاد نکرد تا اینکه مرید د یگری که صاحب یك توبره کاه بود گفت شیخ رابمن بفروش د رازا٫ آن این توبره کاه رامید هم شیخ گفت بفروش که بیش از این نمی ارزم . مغول غضبناك شد وسرشیخ راباشمشیر از بدن جد اکرد وبعلاوه کسیکه مرتکب قتل عام میشود برای او عارف و جاهل یکسان است.

فصل چهارم ـ بخش اول

بد ایت و رود عطار بحلقه صوفیان و توبه وی

بنابرآنچه امین احمد رازی د رتذ کره هفت اقلیم ود ولتشاه سمرقندی د ر تذ کره الشعرا٫ ود وست سنبهلی د رتذ کره حسینی ومولا ناعبد الرحمن جامی د رنفحات الانس وآذ ربیگد لی د رآتشکد ه ومولا نامحمد حامد علی خان د ر مجالس العشاق ورضاقلی هد ایت د رمجمع الفصحا[۱] ومحسنی د ر احوال شیخ نجم الد ین کبری وقاضی نورالله شوشتری د رمجالس المو٫منین وزین العابد ین شیروانی د ربستان السیاحه ومحمد قدرت الله گوپاموی د رنتایج الافکار ـ

۱ـ مجمع الفصحا٫ تالیف رضاقلی هد ایت چاپ تهران سال ۱۲۱۶ هـ ص ۲٦۷

ومولا نامفتی غلام سرورصاحبلا هوری د رخزینه‌الا صفیا . متفقانقل کرد ه اند

که روزی شیخ فرید الد ین عطارخواجه پش‌د رد کان عطاری مشغول معامله

ومعالجه بیماران بود د رویشی آنجارسید چند بارشیئ الله گفت شیـخ

بد رویش توجهی نکرد د رویش خطاب به عطا رگفت ای خواجه توچگونــه

خواهی مرد عطارگفت چنانکه توخواهی مرد د رویش گفت همچومن میتوانی

مرد عطارگفت بلی د رویش کاسه چوبین د اشت زیرسرنهاد گفت اللـه وجان

بد اد عطاررا حال متغیرشد د کانرا تاراج د اد وازبازارد نیابی زارشد وبصو. معه

شیخ ر کن الد ین اکاف که د رآن روزگارعارف ومحقق بود رفت و بد ست وی

توبه کرد .

اگرچه کلیه مورخین مذ کور ازد انشمند ان بی نظیرومحققین بزرگ بود ه اند

ونمیتوان بجراء ت د رباره نظریه‌آنان اعم از مثبت یامنفی اظهارنظرکرد

ولی دلا ئلی وجود د ارد که باستناد آن نظر ناچیز خود راابرازمینماید .

اولا بنابگفته خود شیخ زمانیکه د رد کان عطاری مشغول کاروکسب ومعالجه

بیماران بود ه کتاب مصیبت نامه والهی نامه راکه محتویات هرد ومملووشحون

ازگفتار واصطلاحات عرفان وتصوف ا ست بپایان رسانید ه وتالیف وتد وین

این د و کتاب قبل ازملا قات باد رویش بود ه ا ست که د ر کتاب خسرو نامه

میگوید .

مصیبت نامه کاندوه جهان است الهی نامه کاسرار عیان است

بداروخانه کردم هرد وآغــــاز چگویم زود. از رستم زین وآن باز

ثانیا باستناد همین ابیات میتوان گفت که اقوال مورخین معظم خالی از اشکال نیست زیرا بنابا قوال مورخین شیخ بامواجه شدن مرگ ناگهانی درویش دکانرا بتاراج داد وهرچه داشت درراه خدا ایثارکرد وبصومعه رکن الدین اکاف که یکی ازعرفای زمان خود بود رفت بنابراین دکانـــی وجود نداشت که کتاب مصیبت نامه والهی نامه رابعد ازاین واقعه تصنیف وبپایان برساند . ثالثا انبیاء که وحی برآنهانازل میشد وجبرئیل فرمان خداوند متعال رابآنان ابلاغ میکرد حیات وممات دراختیارآنهانبوده - چگونه ممکن است درویشی که خود راپیرو طریقت آنان میداند درعین صحت وسلامت باراده خود بمیرد . این امرافسانه بیشترشباهت دارد تابحقیقت. رابعاتانفس انسانی ازامورمادی وجلوه های شهوت انگیز دنیاپاك وتزکیه نشود وآمادگی کامل برای ورود بطریقت وحقیقت نداشته باشد چگونه امکان دارد بامشاهده مرگ درویش آنا" تغییرحال پیداشود وبسیروسلوك بپردازد . خامساً درصورتیکه مردن درویش درحین گفتگو باشیخ عطار صحت داشته باشد میتوانیم مرگ آنی وناگهانی اورابایـن

آیه مبارکه استناد نمائیم که خداوند متعال درسوره اعراف ازسوره هفتم قرآن کریم آیه ۳۲ میفرماید :

(فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعته ولا یستقدمون) که درهمان لحظه اجل او فرارسیده بود نه اینکه اجل باختیاراوبوده :وازطرفی شیخ در مقدمه تذکرةالاولیاء میگوید ازکودکی دوستی این طایفه (مقصود شیخ عرفا است) دردلم موج میزد وهمه وقت مفرح دلمن سخن ایشان بود .وبعلاوه شیخ درهیچیک ازآثارخود برخوردش راباد رویش بیان نکرده است. -

دولتشاه سمرقندی گفته است شیخ بعد ازتاراج دکان بدست شیخ رکن الدین اکاف توبه کرده ودرحلقه درویشان اکاف درآمده. اولا معلوم نیست که منبع وماخذ دولتشاه چیست و ثانیاد رسایرتذکره هاچنین روایتی مشاهده نشده وبعلاوه معلوم نیست که شیخ رکن الدین اکاف ازعرفا بوده یاازفقها . وثالثا اینکه گفته است شیخ بدست رکن الدین توبه کرده بفرض اینکه گفته دولتشاه رادرباب ملاقات شیخ باركن الدین قطعی تلقی کنیم کلمه توبه مورد نداردزیراشیخ مرتد وکافرنبوده است که ازارتداد ورزند که توبه کند وقبل از ملاقات بااکاف درشریعت وطریقت استواربوده که بارزترین دلیل همان دوکتابی است که درداروخانه قبل ازبرخوردش با

درویش وقبل ازملاقات باشیخ رکن الدین اکاف تصنیف کرده است.

وبعلاوه دوست سنبهل موءلف تذکره میرحسینی میگوید شیخ فرید الدین خرقه ازدست شیخ مجد الدین بغدادی گرفته ومولانا جامی ودیگرمورخین گفته اند عطاراویسی بوده وبنابگفته مولانا جلال الدین بعد ازصد وپنجاه سال نورمنصورحلاج درروح فرید الدین عطارتجلی کرده بومربی اوشده.

کلمه اویسی درتعبیرات صوفیه کسی راگویند که بظاهر مرید ارد وازروحانیت حضرت رسول (ص) یایکی ازمشایخ مستفیذ میشود وکسب فیض میکند ؟باطن خویش راجلا میدهد وبانوارمعرفت روشن میگرداند وسیروسلوک خویش را بتایید روحانیت آن پیر بپایان میبرد چنانچه اویس قرن بااینکه بزیارت حضرت رسول (ص) موفق ومشرف نگردیده مراحل کمال رابعشق معنویت وی طی کرد. ولی شیخ فرید الدین عطارمسلما مرید شیخ مجد الدین بغدادی ازخلفای شیخ نجم الدین کبری بوده است زیرادرمقدمه تذکره الاولیاء میگوید :

(من یکروزپیش امام مجد الدین خوارزمی درآمدم اورادیدم که میگریست گفتم خیراست گفت زهی سپاه سالاران که دراین امت بوده اند بمثابت انبیا (ع) که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل پس گفت ازآن میگریم که دوش گفته بودم

که خداوند اگارتو بملت نیست مرااز این قوم یااز نظارگیان این قوم گردان که قسمی دیگر طاقت ندارم میگریم که بود مستجاب شده باشد)[1] چون شیخ مجد الدین بغدادی معروف بخوارزمی ازخلفای شیخ نجم الدین کبری بود وشیخ فرید الدین ازتربیت یافتگان اوبوده بنابراین شیخ عطار پیرو طریقه کبراویه بوده است

فصل چهارم - بخش دوم

معلومات شیخ فرید الدین

در سده ششم هجری عصر زرین تمدن درخشان شرق بوده ودربلاد اسلامی علم و ادب عرفانی رونق بسزاداشته چیزیکه بیشتربنشروتوسعه معارف اسلامی کمك میکرد رسایل خطی حوزه هاوخانقاه هابود که در دسترس عموم قرارمیگیرفت چنانکه ازمطالعه آثارعطارمستفاد میشود مردی بوده است مطلع ازعلوم وفنون ادبی وکلامی ومحیط برعلوم دینی ازقبیل تفسیرو روایت واحادیث وباقتضای شغل خود درگیاه شناسی وادویه وخواص آنها درطب بصیرت کامل داشته چنانچه درمثنوی خسرونامه

۱- مراجعه شود بمقدمه کتاب تذکره الاولیاء چاپ تهران ص ۱٦

میگوید :

بد اروخانه پانصد شخص بود ند   که د رهرروزبنضم مینمود ند

علاوه براین عطاریکی ازشعرای متصوفه وازنویسندگان نامی ایران واز اجله عرفاوبزرگان اولیاء ود ارای کمالات صوری وصاحب مقامات معنوی وشهرت جهانی بوده است. عطارنه تنهایکی ازسرایندگان زبان فارسی بوده بلکه د ربین عرفاازمتفکرین عالیقد روماننند ماهتاب د رآسمان شعر واد ب مید رخشید وجهان تصوف وعرفان ازاین ماهتاب کسب نورمیکرد و عطاریکی ازطائران ملکوتی وبارپافتگان وصال است مرتبه اوعالی ومشربش ظاهر و د رشریعت وطریقت ممتازبود ود رشوق ونیازوسوزوگد از شمع شبستان زمانه روان وفکرش مد ام د رجولان بود اشعاربسیارگفته ود ر های شاهوار سفته ومثنویهاد ربیان اسرارشریعت وطریقت و حقیقت ومعرفت پرد اخته بااینکه آثاراود رموضوعات مختلف برشته تحریرکشیده شده ولی اکثرآنهاد رباره تصوف وعرفان ومذهب است بنابراین میتوان گفت شیخ غواص د ریای عرفان بود ونظم ونثرش سفینه ادب واخلاق وحدیقه حقایق عرفان است که مولاناجلال الدین رومی د رباره شیخ میگوید :

(من آن ملای رومی ام که ازنطقم شکرریزد

ولیکن د رسخن گفتن غلام شیخ عطـــارم)

(عارف ربانی شیخ علاءالدوله سمنانی میگوید :

(سریکه درون سینه ام پیدابود   ازگفته عطارروزمولا نابود)

وسالك راه حق شیخ محمود شبستری درگلشن راز گوید :

(مراازشاعری خودعارنابد   که درصد قرن چون عطارنابد)

فصل چهارم - بخش سوم

روش اجتماعی شیخ فریدالدین عطار

شیخ فریالدین عطار ازآن جمله عرفابوده که رفتاروکردارش باکسانیکه بااو ارتباط داشتند درنهایت احترام ومحبت بوده است وطبق گفتار خود روزی پانصد نفررادرداروخانه معالجه میکرد وقاضی نورالله شوشتری درمجالس المؤمنین نوشته است مرتبه عطارعالی ومشرب اوصافی بود شعرا وعرفاومورخین ومحققین هرکدام درضمن گفتار خویش عطاررابنحوی ستوده وبعلومقام اواشاره‌کرده اند بنابراین پیداست که روش اجتماعی وی موجب شده است که عرفاوبزرگان اهل طریقت ازخصایص اخلاقی واجتماعی اوقلم فرسائی کردند . عطاردرعین بی نیازی ازامورمادی آرزوی فقرمالی وازدیاد معنویات وتربیت روح راداشت که امیال اودرشریعت وطریقت برآورده شد .

عطارعارفی است حقامراحل سیروسلوك راطی کرده وازوساوس نفس آماره جسته وازعلائق دنیوی گسسته است اوبهمه چیزدنیابی اعتنابود جهان فانی را سرابی میداند که مردم طمع آب صافی ازآن دارند مال دنیارازنجیری میداند که برپای انبیاء زمان بسته شده واهواء نفسانی رابحجابی مثل میکند که درپیش ابصار باطن کشیده شده ومرد راازرؤیت جمال حق بازمیدارد و معتقد است سالك باید برای تصفیه نفس رنج وریاضت فراوان راتحمل کند وازمشقت آن نهراسد ودرقید نام وننگ نباشد وبرای قرب حق ورسیدن به مقصود ازهمه چیزبگذرد وخودبینی را ازبن بیاندهد چون جستجووزنج رادرطی مراحل سلوك برای سالك لازم میداند وهمواره مترصد است که رهروان شارع حقیقت منحرف نشوند ودربیابان حیرانی سرگردان نمانند عطار شیفته درد است و بآن انس دارد ودرپی درمان نیست اگرسرانجام درمانی باید آنرا عین درد میبیند مظاهر طبیعت اورانمی فریبد وعقیده دارد تحمل رنج درطلب کمال سرحیات است وکسانی راکه رهرو طریقت میشمارد که ظاهرا درنظرانبیاء روزگار قدرومنزلتی ندارند ولی مانند گوهرتابناك درنظرارباب طریقت متجلیند چه بساد یوانگان درکوچه وبازار بازیچه اطفالند ولی درنهان چون دریای خروشان ومانند کوهی بافروشکوهند .

شیخ فرید الدین ازروزیکه شروع بشعروشاعری کرد زبان بمدح وثنای کس
نگشود وبادلی دردمند وجگری سوخته بصفای باطن وصیقل درون و
تزکیه نفسواعراض ازهوی وهوسها پرداخت وبپاسداری دل خود مشغول
شد تاآنجاکه هفت شهرعشق راسیر کرد وهفت وادی پرخوف وخطررا باقدم
اخلاص درنوردید وازعقبات صعب سلوك ود شواریهای آن مردانه بگذشت
تا یوسف توفیق راکه درچاه طبیعت تن گرفتاربود از قید وبند های حوادث
عالم خاك رهانید وازدست شاهد مقصودکه معبود همه عالمیان است
شربت حقیقت نوشید وازسرچشمه کمال که نهایت میدان مردان خداست
سیراب شد وازآن پس همه همت خودرا صرف دستگیری خلق وارشاد
گمراهان کرد وقوافل سرگردان عالم ظاهررا هادی وراهنماگردید ومشعلی
که شیخ عطاردرراه طریقت افروخت مبتدیان این راه بخوبی پیش پای خود
رامیدیدند ودرپیچ وخم کوچه های جهل وظلمت درمانده نمیشدند وبا
توجه بمفاهیم کلی عرفانی که لازمه تکامل تدریجی قوای روحی که مظاهر
عالیه انسانی است بهره مند میشدند .

فصل چهارم ـ بخش چهارم

تحقیق درباره عطار نسبت به فلسفه وفیلسوفان و مکتب تصوف و عرفان

چون عرفا ومتصوفین تجاوز از احکام الهی وسنت پیغمبر (ص) را جایز نمیدانند بدین لحاظ شیخ باوجود کثرت اطلاع واحاطه برعلوم عقلی وبرهانی مانند اغلب صوفیه صحت مبادی فلسفه و بحث استدلالی رامنکرات و فلسفه راانتقاد میکند وآنراعلمی بی ثمری انگارد وبشدت ازحکمت وفلسفه بیزاری میجوید ومیگوید :

مرد دین شومحرم اسرارگرد　　وزخیال فلسفی بیزارگرد

نیست ازشرع نبی هاشمی　　دورترازفلسفی یک آدمی

شرع فرمان پیمبرکردنست:　　فلسفی راخاک برسرکردنست [۱]

(ظاهراعلت اصلی مذمت اونسبت بحکمت وفلسفه آنست که روش اکثرمحصلان ومتعلمان این فن درآن روزگار تحقیق وبحث دراقوال ومصنفات ابونصرفارابی وبوعلی سینا وجمود منقول ازحکماء یونان بوده ودرحقایق وجود آزادانه مطالعه نمیکردند ومدعیان علوم برهانی وعقلی مشتی مقلد وپیروتبعیت ازدلیل وبرهان های منطقی بودند وآراء ارسطووافلاطون ودیگرازفلاسفه رابمنزله اصلی ثابت وپابر

۱ـ اشعارازکتاب مصیبت نامه عطار چاپ تهران ص ۵۴۰

جامد پند اشتند وتصورمیکردند که علم ومعرفت خاص یونانیان است وکس نمیتواند که برعلوم یونانی سخنی بیفزاید یا جمله‌ای ازاو بکاهد وعطارمعتقد است که حکمت باید از دل بجوشد وتقلیدی نباشد)[1]

باتوجه به دید عطارنسبت به فلسفه وفیلسوفان باین نتیجه میرسیم که با اقامه کردن کبری وصغری نمیتوان بمقصود حقیق رسید وبرای آنکه انسان مرتبه واقعی خود راکسب کند باید مراحل مختلف سیروسلوك راطی کند یعنی ازمحسوس و موهوم که دنیای شهوت وهوی است درگذرد ومعقول ومعلوم راکه سرمایه جاه وغروراست پشت سربگذارد وازمعدوم وفانی که مایه فریب وگمراهی است چشم فروبندد تابتوحید واقعی که مقام فنااست برسد ولی طی این مراتب آسان نیست زیرا خطرات و وساوس شیطانی درطی سلوك آفات راه میشود وحجابها پیش‌میآید وسیروسلوك الی الله آخرین منزل آن فنای درحق وبقای درحق است وطی این راه دشوار وپرخطربی‌هدایت وارشاد پیرممکن نیست اشارات و رهنمودهای پیراست که وبرابرتمام مراتب وجود وملائکه وانبیاء عبورمیدهد که ازسرچشمه زلال معرفت انبیاء سیراب میسازد .

۱ـ مراجعه شود بکتاب شرح احوال شیخ عطارتالیف استاد فروزانفر صفحه ٤٥ ـ ٤٦ ـ ٤٧

فصـــل پنجـــم

نظراجمالی بزندگانی مولاناجلال الدین محمد مشهور بمولوی

نام والقاب ومحل تولد ونسب مولانا : نام اوباتفاق تذکره نویسان محمد ولقب وی جلال الدین است وهمه مورخان اورابدین نام ولقب شناخته‌اند)۱ (بطوریکه شمس الدین احمد افلاکی درمناقب العارفین ذکرکرده است اوراجز جلال الدین بلقب خداوندگارنیزخوانده اند ولفظ خداوندگار ازگفته های بهاء ولد پدر مولانامیباشد که میگوید (خداوندگارمن از نسل بزرگ است وپادشاه اصیل است و ولایت اوباصالت است)۲ ولی لقب مولوی ازکلمه مولانا ء روم گرفته شده که مولاناعبد الرحمن جامی این لقب رادرکتاب خود (خدمت مولوی) مکررذکرکرده است ۳

(وهم چنین موءلف کتاب مخبرالواصلین دراین بیت میگوید) :

(آنکه مولای روم نامش بود دل فروز جهان کلامش بود)۴

۱- تذکره الشعراء تالیف دولتشاه سمرقندی چاپ لیدن سال ۱۳۱۸ هـ ص ۱۹۲ وتاریخ گزیده تالیف حمد اله مستوفی چنپ دارالسلطنه لندن سال ۱۹۱۰/م ص ۷۹۱ وجلد دوم جواهرالمضیئه تالیف محی الدین ابومحمد عبد القادرچاپ حیدرآباد دکن سال ۱۳۴۲ هجری ص ۱۲۳ .
۲- جلد اول مناقب العارفین تالیف شمس الدین احمد افلاکی چاپ انجمن تاریخ ترک سال ۱۹۵۹/م ص ۷۵- ۳- نفحات الانس تالیف عبد الرحمن جامی چاپ تهران سال ۱۳۳۶ هجری ص ۴۵۹ . ۴- کتاب مخبرالواصلین تالیف سید احمد بن سید حسن حسینی ترمذی چاپ لکنهوسال ۱۲۶۵ هجری ص ۵۱

ونیز موءلف تذکره هفت اقلیم میگوید (مولانا جلال الدین محمد المشهور بمولوی روم ازبیدلان زمان وبرگزیدگان دوران بود) [۱]

بطوریکه ازگفتارمورخین مستفاد میشود شهرت وی بمولانا، روم بعلت سکونت واقامت طولانی درقونیه بوده والا اصل اواز خراسان (شهربلخ) بوده است.

شــرح حال مولانا جلال الدین روم

محل تولد مولانا درشهربلخ بوده ودرششم ربیع الاول سال ٦٠٤ پابه عرصه وجود گذارده است و نسبش بگفته بعضی ازمورخین ازجانب پدر بخلیفه اول ابوبکرصدیق رضی الله عنه میرسد .

ولی قاضی نور الله شوشتری (میگوید مولانا ازشیعیان خالص آل محمد (ص) بوده است واضافه میکند سراج الدین قونوی که یکی ازعلمای ظاهربود منکر خدمت مولانا بود روزی پیش وی تعزیر کرند که مولوی گفته است که من با هفتاد وسه مذهب یکی ام چون قونوی صاحب غرض بود قصدش این بوءد که مولانارابرنجاند که ازقونیه مهاجرت نماید یکی ازنزد یکان خود را گفت برو درمیان جمع ازمولوی پرسش کن که چنین بیانی کردی

۱ـ جلد دوم کتاب هفت اقلیم تالیف امین احمد رازی چاپ تهران سال ۱۰۱۰ هجری ص ٤٥

اگر اقرارکرد دشنامش بده واگر انکار کرد هیچ آن شخص رفت ودرحضورجمع ازمولانا پرسید مولانا جواب داد بلی آن مرد سبک عقل شروع کرد بمولانا دشنام دادن مولانا خندید گفت بااین سخنان تونیزمیسازم طـرف شرمنده شد وازمولانا عذرها خواست)۱ ازاینکه عموم مسلمین نسبت بـه خاندان جلیل پیغمبر (ص) اظهاراخلاص میکنند تردیدی نیست ولی قول قاضی نورالله شوشتری ازجهت مذهب مولانا قابل قبول نیست زیرامولانا دارای مذهب حنفی وتحصیلات وی نیز درمدرسه حلاویه شهر حلب درمحضرکمال الدین ابوالقاسم عمربن احمد معروف بابن العدیم که یکی ازفقهای برجسته مذهب حنفی بود بپایان رسید .

(ومولف جواهرالمضیئه نسب اورابدین طریق بابوبکرصدیق رضی الله عنه میرساند میگوید مولانابن محمد (سلطان‌العلماء بهاءولد) ابن محمد بن‌قاسم بن مسیب بن عبداله بن عبدالرحمن بن‌ابی بکرالصدیق بن‌ابی قحافه)[۲] . بنابراین درمذهب مولاناهیچگونه شک وتردید وجود ندارد

۱ـ کتاب مجالس المومنین تالیف قاضی نورالله شوشتری چاپ تهران سال ۱۲۶۸ هجری ص ۲۰۰ و۲۷۸ .

۲ـ جلد دوم جواهرالمضیئه تالیف محی الدین ابومحمد عبدالقادر چاپ حیدرآباد دکن سال ۱۳۳۲ ص ۱۲۳

بنا به روایت افلاکی پدر مولانا ازاکابر صوفیان بلخ بوده وهمیشه نفس مذهب حکماء وفلاسفه میکرد وآنرا مبتدع میدانست وبهمین سبب دائما برسرمنبرد راشاء وعظ امام فخرالدین رازی وسلطان محمد خوارزمشاه راکه ازطرفداران سرسخت فخررازی بود مبتدع خطاب میکرد فخررازی که ازفلاسفه وازرازداران خوارزمشاه بود ازگفتاربهاء ولد رنج میبرد و درنزد سلطان سعایت کرد وگفت بهاء ولد تمامت خلق رابخود جلب کرده و ماوشمارا اصلا تمکین نمیکند وعلوم ظاهری رافرع علوم باطن میداند وبامر معروف خود را مشهور کرده و همین چند روزه قصد تخت سلطان خواهد کرد وابطال این احوال ازواجبات است.

خوارزمشاء قاصدی نزد بهاء ولد فرستاد وگفت اگرمملکت بلخ راشیخ ما قبول میکند تابعد الیوم پادشاهی ازآن اوباشد ومراد ستورد هد تاباقلیم دیگر روم. بهاء ولد درپاسخ فرمود مابخوش دلی سفرخواهیم کرد تا سلطان بااحباب واتباع خود مستقل باشد خوارزمشاه باتوجه باینکه بهاء ولد دراکثریت مردم بلخ نفوذ دارد متوهم ومتوحش شد بعد ازنماز خفتن باتفاق وزیرخود بحضوربهاء ولد رفت وطریقه مستغفرانه پیش آورد که فسخ عزیمت کند مورد قبول واقع نشد وگفت من میروم و بدان وآگاه باش که

بعد ازمن لشگرجرارتاتارمیرسند واقلیم خراسان راخواهند گرفت واهل بلخ راشربت شهادت خواهند چشانید . ازبلخ باتفاق خاندان خود بعنوان زیارت کعبه مهاجرت کرد ودرنیشابور بین اووشیخ فریدالدین عطار بعلت اینکه هردوازپیروان مکتب مولانا شیخ نجم الدین کبری بودند ملاقات حاصل شد دراین دیدارد وعارف ربانی مولانا جلال الدین فرزند بهاء ولد که حدود پنج سال داشت حضورداشت و شیخ عطارخطاب به بهاء ولدگفت زود باشد که این فرزند تو آتش دردل سوختگان عالم زند و کتاب اسرارنامه رابعنوان هدیه بمولانا داد ومولانا اغلب اوقات اسرارنامه رابا خود داشت ومطالعه میکرد وپدرمولانا بعد اززیارت کعبه درمراجعت بروم رفت ودرشهر قونیه متوطن شد ومولانا جلال الدین نیز بعد ازپدرتا آخرعمر درقونیه بسربرد) [۱]

(الف)

باتوجه بمفاد سطوربالا میتوان مهاجرت سلطان العلماء به علت توجیه کرد :

اولا بعلت اختلاف بین امام فخرالدین رازی بابهاء ولد شایان توجه است زیرا همیشه بین حکماء وفلاسفه وعرفای متصوفه ضدیت وجود داشته است

۱- جلد اول مناقب العارفین تالیف شمس الدین احمد افلاکی چاپ انجمن تاریخ ترک سال ۱۹۵۹ /م ص ۱۱تا۱٤

خاصه آنکه فخررازی ازنزدیکان و رازداران خوارزمشاه بود گفتار بهاء ولد درمجالس عام برعلیه او موجب خشم وغضب فخررازی ودرنتیجه سعایت وی ایجاد دشمنی فیمابین بهاء ولد وخوارزمشاه شد .

ثانیا چون بهاء ولد ازپیروان مکتب شیخ نجم الدین کبری بود وسلطان خوارزمشاه با سلسله کبراویه کینه دردل داشت وباطنا درصدد نابودی آنان بود وبهمین مناسبت شیخ مجد الدین بغدادی راکه از عرفای بزرگ وازتربیت یافتگان وازخلفای شیخ نجم الدین کبری بود باتهام نامعلوم بدستور وی دررود جیحون غرق کردند . وازطرفی بمفهوم کلمه (الملك عقیم) براثرسعایت وتفتین فخررازی وبعلت گرویدن اکثریت مردم بلخ به بهاء ولد خوارزمشاه متوهم ومتوحش شدکه مبادابواسطه نفوذ بهاء ولد وپورش مردم سلطنت راکه بزرگترین مقام اجتماعی ودنیوی است ازدست بدهد بدین لحاظ خواست بهاء ولد رامانند فخررازی تحت متابعت خود قراردهد ومردم رابواسطه اوبحمایت خود آورد وباخیال راحت سلطنت کند ولی این امر بواسطه اینکه بهاء ولد اعتنائی به مقام ومال دنیا نداشت امکان پذیرنبود خاصه آنکه فخررازی در خدمت خوارزمشاه گرامی ومعززبود لذابهاء ولد عزیمت رابراقامت دربلخ ترجیح داد وباتفاق

خاند ان خود بقصد زیارت کعبه ازبلخ مهاجرت کرد . (ب)

شیخ فرید الد ین عطار آن پیرطریقت ومرشد سالخورده هنگامیکه نگاه وی بفرزند کوچك بها ٔ ولد افتاد شعله ایکه ازچشمان پسرخرد سال (جلال الد ین) مید رخشید تااعماق روح وقلب شیخ نفوذ کرد ود انست که د رکانون سینه وی آتش عشق الهی فروزان است بی اختیارگفت زود باشد که این فرزند توآتش د رسوختگان عالم زند آنگاه اسرارنامه راکه حاوی سرنهانی والهی وموجب سروروحانی وتجلی عرفانی بود بعنوان هد یه بوی د اد مطالب اسرارنامه چون نوری بسرای تنویر باطن مولانا بود وبهمین جهت گفت :

عطار روح بود وسنائی د وچشم او ما ازپی سنائی وعطارآمد یم

مؤ لف تذ کره حسینی میگوید (مولانا جلال الد ین د رسن شش سالگی باکود کان بربامها سیرمیکرد کود کان باهم گفتند بیائید ازاین بام برآن بام بجهیم مولانا گفت این کارسگ وگربه است اگر د رجان شماطاقت است بیائید تابسوی آسمان پروازکنیم وازنظرکود کان غایب شد کود کان فریاد برآورد ند بعد ازلحظه‌ای رنگ وروی د گرگون شده وچشم متغیرگشته بازآمد گفت د ر حینی که باشماسخن میگفتم جماعت سبزپوش مرابرگرفتند وگرد آسمان

بگردانیدند وعجایب ملکوت بمن نمودند چون فغان شما بلند شد مرا بزمین رسانیدند ومیگوید شیخ عطار کتاب مصیبت نامه را بمولانا داد)[1]

(مولانا عبدالرحمن جامی روایت مذکوررا عینا نقل کرده بااین تفاوت میگوید بخط مولانا بهاء الدین ولد نوشته یافته اند که جلال الدین درشهربلخ شش ساله بوده که روزآدینه باچند کودک به بامهای خانه ها سیرمیکردند که کودکان گفتند بیائیم تاازاین بام برآن بام بجهیم الی آخر وضمنا اضافه میکند که مولانا جلال الدین درآن سن هرسه چهار روز افطارمیکرد)[2]

ازمطالب موءلف تذکره حسینی ونفحات الانس چنین مفهوم میشود که مولانا ازکودکی دارای روح عرفانی وملکوتی بوده وبحکم (السعید وسعید فی بطن امه) درباره مولانا صدق میکند واما اینکه موءلفین محترم گفته‌اند بوسیله سبزپوشانی بآسمان پروازکرده جای بسی تعجب است زیراتنها کسیکه بآسمان عروج کرده رسول اکرم (ص) بوده که آنهم بین فقها اخلاف است که آیااین معراج جسمانی بوده یاروحانی وموءلف تذکره حسینی کگفته

۱- تذکره میرحسینی تالیف دوست سنبهلی چاپ لکنهو سال ۱۲۹۲ هـ ص ۸۰

۲- نتایج الافکار- سفینه الاولیاء - مرآه الخیال ونفحات الانس تالیف جامی چاپ تهران سال ۱۳۳٦ ص ٤٥۹ - ٤٦۰

است شیخ عطار مصیبت نامه رابمولا نادادـ تصورمیشود اشتباه چاپــی
است اسرار نامه بوده نه مصیبت نامه واینکه مولا ناجامی گفته است نوشته بخ
بخطبهاء ولد درباره روایت بالا بدست آمد درمعارف بهاء ولــد
ویادرمثنوی سلطان ولد چنین چیزی مشاهده نشده است.

(موء لف نتایج الافکارمولا ناجلال الدین رومی اصلش ازبلخ بوده ونسبش
به بجناب امیرالموء منین حضرت ابی بکرصدیق رضی الله عنه میرســد
وولادت باسعادتش درسال ششصد بوده گویند ـبرسن ٦ سالگی صور
روحانی واشکال ملائکه بروی نمودارمیشدند روزی باکودکان بربامهـا
سیرمیکرد کودکان باهم گفتند بیائید ازاین بام برآن بام بجهیم مولا نا
گفت این کارسگ وگربه است اگر درجان شما طاقت است بیائید بسوی
آسمانها پروازکنیم واز نظرکودکان غائب شد کودکان فریاد برآوردند
بعد ازلحظه ای رنگ وروی وی دگرگون شده چشم اومتغیرگشته بازآمد و
گفت درحینی که باشما سخن میگفتم جماعت سبزپوش مرابرگرفتند وگرد آسمان
بگردانیدند وعجایب ملکوت بمن نمودند چون فغان شمابلند شد مرا
بزمین رسانیدند . وموءلف میگوید نه سال تحت تربیت برهان الدین
محقق ترمدی بوده واحدی ازصوفیه ازنظرصوری ومعنوی مانندوی قدم در

ساحت گیتی ننهاده ومثل وی فردی ابواب فیوضات نامتناهی بر روی عالمیان نگشاد اشعار کرامت آثارش سرتاسر وعظ وپند وکلام فیض نظامش قوت روح و تسکین دل دردمندان است وابیات فصاحت آگینش حلاوت بخش ارباب شوق و کلمات بلاغت تضمینش سرمایه بشاشت اصحاب ذوق کتاب مثنوی که فی الحقیقه تفسیر کلام مجید وحدیث نبوی است بر شاهراه هدایت شمس است ساطع ور هروان منازل طریقت رابرهانی است قاطع وفات وی سال ٦٧٢ بوده است و قبرشریفش درقونیه است ۱

(موءلف سفینة الاولیاء میگوید مولانا جلال الدین رومی که اصلش ازبلخ است درروم نشو ونماکرده وبسیار بزرگ وصاحب حال ووجد بود گویند چهارصد طالب علم هر روز درحوزه درس اوحاضرمیشدند و اشعاراوسراسرمعرفت وتصوف است وگویند درسن شش سالگی هرسه روزیکبار افطارمیکرد وموضوع پروازاورا بآسمان عینامانند موءلف تذکره حسینی وموءلف نتایج الافکار نقل میکند واضافه کرده است که مولانافرمود مرغی که اززمین بپرد اگرچه به اسمان نرسد ولی آنقدرباشد که ازدام دورباشد وبرهد وهمچنین اگرکس

۱ـ کتاب تذکره نتایج الافکار تالیف محمد قدرةالله گوپالوی چاپ بمبئی سال ۱۳۳٦ هجری ص ۱٤۰ تا ۱٤۲

درویش شود وبکمال آن نرسد آنقدر باشد که اززمره خلق واهل بازار

ممتازگردد واز زحمتها برهد و سبکبار گردد و ولادت ایشان ششم

ربیع الاول سال ٦٠٤ وفات وی ٦٧٢ و قبراودرقونیه است)[1]

(موءلف مرآت الخیال میگوید دل پاك جلال الدین رومی مخزن اسرار

الهی وخاطر فیاضش مهبط انوارنامتناهی اصلش ازبلخ و نسبش بخلیفه

اول مسلمین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه میرسد ومیگوید درسن

کودکی باتفاق والد بزرگوارش درنیشابور بملاقات شیخ فرید الدین عطار

نائل شد وشیخ کتاب اسرار نامه رابعنوان هدیه بوی داد وبازی کردن

مولانا .بابچه هاو پروازش بآسمان عینامانند موءلف تذکره میرحسینی و

مولف سفینه الاولیاه وموءلف نتایج الافکارنقل کرده است)[2]

١ـ کتاب سفینه الاولیاء تالیف محمد داراشکوه چاپ هندوستان سال

١٣٣٩ هجری ص ١٢٧ .

چون اصل کتاب درایران بدست نیامد لذاازعکس آن که ازبری تهیه زیوم

تهیه شده ودرکتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ذیل شماره ١٤٩١ موجود

است مطالب بالا دربارهمولانا استنتاج شد .

٢ـ کتاب مرآت الخیال تالیف امیرعلی شیرلودی چاپ بمبئی سال ١٣٢٤

هجری ص ٤٢

فصل پنجم - بخش اول

تحصیل مولانا

(بروایت افلاکی سید برهان الدین محقق ترمدی که ازمریدان وتربیت یافتگان مولانابهاء الدین ولد بود پس ازفوت مولانابهاء الدین ولد بمنظور دستگیری مولاناجلال الدین ازترمد بروم آمده بود ظاهرامولانا باشارت برهان الدین برای کسب علوم ظاهری بحلب رفت ودرمدرسه حلاویه نزول کرد وازمریدان پدرش چند یارملازم خدمتش بود ندودرنزد کمال الدین ابن العدیم که ازفقهای مذهب حنفی بود بتحصیل اشتغال ورزید وپس از هفت سال که درحلب ودمشق بتحصیل علوم ظاهری پرداخت بقونیه بازگشت وبدستور برهان الدین بریاضت پرداخت وسه چله متوالی برآورد افلاکی مینویسد وقتی برهان الدین مولانارابخلوت شانده درحجره را بگل مسدود کرد وغیراز ابریق آب وچند قرص نان جوین چیز دیگری نبود بعداز چهل روزکه گذشت سید درحجره را بازکرد دید مولانابنماز ایستاده باز در را بست تاچهله دوم دررابازکرد دید مولانادرکنج حجره سربگریبان فرو برده و بعالم باطن روی آمرده . چله سوم که گذشت سید نعره زنان درخلوت را خراب کرد دید که مولاناازخلوت بصد جلوت تبسم

کنان برابر سعد آمد که چشمانش ازنور الهی می درخشید سپس -
برهان الدین گفت که بدستگیری وراهنمائی گم گشتگان وادی حیرت
مشغول گردد مولانا نه سال ملازم و مصاحب برهان الدین بود و پس از
مراجعت از دمشق بر مسند ارشاد و تدریس و موعظه پرداخت)[1]
(موءلف کتاب حبیب السیر میگوید سلطان العلماء بهاء ولد ازسلسله
کبراویه بوده وپس ازمراجعت ازمکه در لارنده متوطن شده و بعد از فوت
بهاء ولد سید برهان الدین که مرید وی بوده بروم رفته ونه سال مولانا
جلال الدین رادر ظل تربیت خود قرارداد)[2]
قول افلاکی رادرخصوص اینکه برهان الدین درحجره راباگل مسدود کرد
نمیتوان پذ برفت زیرا مولانا فردی از افراد بشر بوده صرف نظرازاینکه
توقف دریك اطاق تاریك وبدون منفذ در مدت صد وبیست روزازنظر
تنفس غیرقابل تحمل است مولانا بضروریات بشری نیز احتیاج داشته
لذا این روایت بنظر بی اساس وبی مورد است.

جلد اول مناقب العارفین ص ٧٧ - ٨١ - ٨٢
٢- کتاب حبیب السیرتالیف غیاث الدین خواند میرچاپ تهران ١٣٣٣
هجری ص ١٢

وامادرخصوص ریاضت وچله نشینی . گرچه مولانا تاسن ۲٤ سالگی تحت تربیت ومراقبت پدری عارف وروشن ضمیر پرورش یافته وسلما مراحل سیر وسلوک را در زمان پدرطی کرده باامنحال چون یکی ازاصول مهم آئین مدارج روحانی واصول بکمال عرفانی احتیاج مبرم به پیوند ولایت اولیای خداود ستگیری واعانت پیران واصل وارشاد وهدایت استادان کامل است وطی راه حق وطریق سلوک مقامات معنوی بسیار سخت ودر هر قدمش هزاران آفت وخطر ضلالت ومهلکه است لذا سالک عاقل هرگز خودرا در چنان راه مخوف و پر آفت تنها وبدون راهنمود هم سفر نخواهد انداخت خاصه آنکه بشر درهمه حال درهر راه اعم از جسمانی یا روحانی محتاج استادومعلم ومربی است بنابراین بیعت با اولیای خدا ورهبران الهی بیعت باخداوند است لذامولانا جلال الدین که ازکودکی درداما ن پیر طریقت پرورش یافته مسلما برای تکمیل مدارج روحانی بدستور مرشد مراحل ریاضت را تمام باعشق الهی بپایان رسانید وباشارت مراد خود ضمن تدریس علوم ظاهری بدستگیری وراهنمائی وارشاد گم گشتگان وادی حیرت پرداخت.

مولانا جلال الدین بعد از فراغت ازتحصیل باجلال تمام بقونیه نزول کرده بر مسند تدریس نشست وبتدریس علوم ظاهری مشغول وابواب مواعظ ونصایح

وتذکیر را مفتوح گردانید وبروایت بعضی ازمورخین روزی چهارصد طالب علم درمحضر درس وی حاضرمیشدند و مولانا مانند سایرفقهاء دستورات دینی رابطالبان میآموخت واین روش تاقبل ازملاقات باشمس الدین تبریزی ادامه داشت وازجمله مورخین که دراین باب داد سخن داده مولف تذکره الشعراء میباشد میگوید :

(بقول خواص وعوام دل پاك مولانا جلال الدین رومی مخزن اسرارالهی وخاطر فیاضش مهبط انوار متناهی بوده طریقت ومشرب او تشنگان وادی طلب را بزلال عرفان سیراب ساخته ومذهب او سرگشتگان تیه جهالت را بسرحد ایقان راهبری نموده ودرتحصیل علوم یقینی عالم ربانی ودرمراتب توحید وتحقیق سالك صمدانی ورموز واشارات عالم غیب را بشیوه سخن گستری بیان کرده وطریق عین الیقین رابواسطه علم الیقین بعیان رسانیده ودرهمه مذهب ها ستوده ودرنزد همه طائفه مقبول بوده است و روزی چهارصد طلبه درحوزه درس وی حاضرمیشدند)[۱]

(مولف ریاض العارفین نیزمیگوید هرروزچهارصد طالب علم درمحضردرس مولانابرای فراگرفتن علوم ظاهری حاضرمیشدند)[۲]

۱- مراجعه شود بصفحه ۱۹۲ تذکره الشعراء.

۲- ریاض العارفین تالیف رضاقلی هدایت چاپ تهران سال ۱۳۱٦ هـ ص ۹۱

(مؤلف مجالس العشاق میگوید ازسن پنج سالگی صور روحانی بسر جهین مولانا جلال الدین ظاهرگشت میگوید روزی شیخ مؤید الدین جندی میگفت که حضرت شیخ صدرالدین قونوی باجمعی ازاولیاءمثل شیخ فخرالدین عراقی وشیخ شرف الدین موصلی وشیخ سعید فرغانی نشسته بودند وبصدق اتمام فرمود اگر بایزید وجنید دراین عهد بودند غاشیه این مرد رامردانه بردوش کشیدندی وبرحال خود منت نهادندی که امروز خان سالار فقرمحمدی (ص) جلال الدین است وذوق وحالات مابطفیل اوست وهمه درویشان از روی انصاف برهان شیخ صدرالدین قونوی آفرین کردند) [1]

(مؤلف کشف الظنون میگوید مثنوی فارسی منظوم دربحررمل تالیف جلال الدین محمد بن محمد بلخی ثم القونوی متوفی ۶۷۰ کتابی است مشهور ومستغنی از تعریف که شمعی و سودی وشیخ اسمعیل آنقروی هریك درشش مجلد برکتاب مثنوی بترکی بشرح نوشته اند ونیزچند بن نفردیگر که اسامی آنان درکشف الظنون آمده است شرح مبسوطی برمثنوی نوشته اند) [2]

۱- کتاب مجالس العشاق تالیف مولانا محمد خان چاپ لکنهوسال ۱۳۱۴ هـ ص ۱۱۷

۲- کتاب کشف الظنون تالیف حاج خلیفه چاپ ترکیه سال ۱۳۱۰ هـ ص ۳۷۶ .

(ابن بطوطه میگوید مولانا در مدرسه حلاویه نزول کرد مرد حلوائی آمد که حلوا بمولانا داد و بغیر از مولانا بکسی حلوا نداد مولانا از مدرسه خارج شد وترک تدریس کرد وبعد از یکسال آمد فقط شعر نامفهوم فارسی میگفت وبعدا بنام مثنوی نامید که شبهای جمعه درزوایا قرائت میشد) [1]

با اینکه ابن بطوطه از مورخین بنام ومشهور بوده است مع الوصف معلوم نیست که این روایت بی اساس ومجعول را از روی چه ملاک وماخذی نگاشته است. اگر مقصود او مدرسه حلاویه حلب بوده که مولانا جلال الدین در آن مدرسه درمحضر فقیه عالیقدر کمال الدین معروف بابن العدیم مشغول تحصیل بوده نه تدریس. واگر مقصودش مدرسه ای درقونیه بوده که مولانا به تدریس علوم ظاهری مشغول بوده است که درقونیه مدرسه ای بنام حلاویه وجود نداشت بااینحال برای صحت وسقم این روایت درصدد تفحص و تجسس برآمده وبکتب معتبر تاریخی وتذکره ها مراجعه شد چنین خبری درخصوص مولانا مشاهده نشد . وگذشته از این مولانا که از طفولیت در دامان پرمهر و محبت پدری عارف وروشن ضمیر پرورش یافته واز کودکی درسیمای اوجلا وصفای باطن هویدا بود که پیرطریقت وعارف ربانی شیخ فریدالدین

۱- کتاب رحله ابن بطوطه چاپ قاهره (جلد اول) ص ۱۸۷

عطار در اولین برخورد مقام وعظمت روحانیست ویرا بید بزرگوارش یاد آور
(ومیفرماید زود باشد که این فرزند تو آتش در دل سوختگان عالم زند)
آیا امکان دارد که حلوافروشی باد ادن تکه حلوا موجب آشفتگی کسیکه
چندین سال در راه علم ومعرفت وشناخت خداوند صرف عمر کرده وهـ
همیشه در مسیر طریقت و حقیقت قدم برداشته وبعد ازید رزیرنظرسید
برهان الدین محقق ترمذی که ازعرفای قرن هفتم وازمریدان بهاءولد
پدر مولانابوده بسیروسلوک پرداخته تغییر حالت دهد وحوزه درس را
رهاکرده سر به بیابان بگذارد وبعد ازیکسال بیاید والفاظ نامفهوم فارسی
برزبان جاری کند ونام اورامثنوی بگذارد وشبهای جمعه درزوایا قرائت
نمایند علاوه براینکه روایت ابن بطوطه بطورقطع ویقین مجعول ومردود
است وهیچ خردمندی این روایت سخیف راپذیرانیست تمام مورخین
مولانارا ازنظرعلوم ظاهری وباطنی بعظمت یاد کرده واورااز بزرگان و
مفاخرعلماء وعرفای قرن هفتم دانسته اند و حتی دانشمندان غربی از
جمله ادوارد براون مستشرق انگلیسی گوید جلال الدین رومی بدون تردید
بزرگترین شاعر صوفی است که ایران بوجود آورده وکتاب مثنوی اورابایدیکی
ازآثار شعری بزرگ کلیه اعصارتاریخی بشمارآورد وشاگرد مشهور براون -

نیکلسون که اونیزازمستشرقین بنام است پس از تحمل زحمت فراوان توانسته
شش دفترمثنوی رابزبان انگلیس ترجمه نماید ومیگوید این کتاب حاوی حکمت
عالی الهی ودرخشنده ترین قانون ربانی وروشن ترین برهان آسمانی
است. چون بنابراین است تاآنجائیکه امکان دارد بکلیه منابع ومآخذ
درخصوص شرح حال مولانا مراجعه واستفاده شود لذا خبرمزبوررا از
این بملاحظه بااینکه خالی وعاری ازصحت وحقیقت میباشد مع الوصف جزء
سایرروایات واخبار برشته تحریردرآورده که به خوانندگان محترم این دفتر
صحت وسقم بعضی اخبارروشن گردد.

بطوریکه درصفحات گذشته اشاره شد مولاناجلال الدین بدستورپیرومرشد
خود سید برهان الدین محقق ترمذی برای تصفیه وتزکیه باطن و بسرای
رسیدن بدرجه عالی طریقت سه چله متوالی گذراند تابدانجارسید که
باجازه سید بدستگیری گم گشتگان وادی حیرت وهدایت روندگان راه
طریقت آمادگی کامل پیدا کرد بااینحالت ازتدریس وموعظه دست برنداشت
وطبق روایات مورخین همه روزه چهارصد طالب علم ازمحضرپرفیض اوبهره مند
میشدند تااینکه مولاناشمس الدین تبریزی بدستورپیرخود (رکن الدین سجاسی)
که باوگفت باید بروم روی وسوخته ای رادریابی بگونه وارد شد ودرسرای شکر

فروشان بعنوان تاجرناشناس مسکونت گزید ، شب وروز بانتظارد یدار آن سوخته عشق روزگار میگذ رانید تااینکه روزی د رجلوخان شکرفروشان نشسته بود د ید شخصی براستری سوار است وتعد اد ی طالبان علم د ررکاب اوحرکت میکنند شمس الد ین بفراست د ریافت که آن سوخته ایراکه پیر اوبد ون ذکر نام ونشان معرفی کرد باید همین شخص باشد جلو رفت وعنان مرکب راگرفت وازسئوال وجوابیکه بین این د وصورت گرفت د ریافت که مطلوب خود راپید اکرد ه که سرانجام طبق روایت مورخین مقد مات ومذ اکرات فیمابین برقرارشد ، د رنتیجه بد انجارسید که مولانای زاهد وعابد وواعظ ومد رس تمام مشاغل ومواعظ علوم ظاهری راترك کرد و مفتون، کرد ار و رفتار شمس الد ین شد ، د رنتیجه حوزه د رس مختل ومعطل گرد ید ، وآنانکه مانند پروانه بگرد این شمع شبستان علم ود انش میگرد ید ند متفرق شد ند وعناد ، د شمنی باشمس الد ین آغازگرد ید ، حتی د رصد د قتل اوبرآمد ند . شمس الد ین برای حفظ جان خود قونیه را بقصد د مشق ترك کرد ولی این د ید ار اثرخود رابخشید ومولانابجای موعظه وتد ریس برقص و پا-یکوبی مشغول وبآوای د لنشین رباب وناله جان سوزنی د لبستگی پید اکرد وآشفته ومنقلب شد حال بذ کرروایات هریك ازمورخین د رخصوص این

ملاقات وبرخورد آن دوبار یک دل مبادرت مینماید :

فصل پنجم - بخش دوم

ورود شمس تبریزی بقونیه وتغییرحال وآشفتگی مولانا جلال الدین رومی

(موءلف آتشکده میگوید شمس تبریزی مرید شیخ رکن الدین سجاسی بوده به شمس گفته که بروم برو سوخته‌ای در آنجا هست آتشی در وی زن شمس بروم رفته و مولانا راد ید براستری سوار است و مریدان در رکاب او مشغول استفاده بوده اند ازمولانا پرسید غرض ازریاضت چیست مولانا گفت آداب شریعت شمس میگوید علم آنست که بمعلوم رسی واین بیت حکیم سنائی رامیخواند) .

علم کزتوترا بنستاند   جهل ازآن علم به بود بسیار

مولاناازاین سخن متغیروازتاءثیرکلام متحیرشد . مولاناکنارحوض نشسته بود تعدادی کتاب درنزد وی بود شمس میگوید اینها چیست مولانا میگوید این آن علومی است که تونمیدانی شمس کتابهارادرآب حوض ریخت مولانا سخت ناراحت شدگفت همی درویش چه کردی بعضی ازآنها فواید والا بود که دیگریافت نمیشود . شمس الدین دست درآب حوض کرد کتابهارابیرون آورد وآب درهیچیك اثرنکرد . مولانا گفت این چه سراست شیخ گفت این ذوق وحال است تراازاین چه خبر)[۱]

۱ـ کتاب آتشکده تالیف لطفعلی آذربیکدلی چاپ تهران سال ۱۳۳۷ هـ ص ۳۱۵ و ۳۱۶ .

ذوق وحال است ترا ازاین چه خبر) [1]

(مؤلف تذکرة الشعراء میگوید شیخ رکن الـدین سجاسی که پیرومراد شیخ شمس الدین تبریزی بود گفت باید بروم روی سوخته ای درآنجـا است آتش درنهاد اومیباید زد وشمس باشارت پیرروی بروم نهاد درشهر قونیه دید که مولانا براستری نشسته جمعی موالی درورکاب اوروان ازمدرسه بخانه میرود شیخ شمس الدین ازروی فراست مطلوب رادید بلکه محبوب رادریافت درعنان مولانا روان شد وسئوال کرد که غرض ازمجاهـــدت وریاضت وتکرارووابستن علم چیست مولانا گفت روش سنت وآداب شریعت شمس گفت اینها همه ازروی ظاهراست مولانا گفت ورای این چیست شمس گفت علم آنست که بمعلوم رسی وازدیوان سنائی این بیت برخواند :

علم کزتوترا بنستاند   جهل ازآن علم به بود بسیار

مولانا ازاین سخن متحیرشد وپیش آن بزرگ افتاد وازتکراردرس وافاده بازماند.

١ــ کتاب آتشکده تالیف لطفعلی آذربیکدلی چاپ تهران سال ١٣٣٧ هـ ص ٣١٥ ــ ٣١٦.

٢ــ کتاب تذکره الشمراء تالیف دولشاه سمرقندی چاپ لیدن سال ١٣١٨ هجری ص ٨١

(مولف جواهرالمضیئه میگوید سبب تجرد وانقطاع مولانا چنانست که روزی درخانه نشسته بود وکتابی چند گرد خود نهاده وطالب علمان بر وی گردآمده بودند شمس الدین تبریزی درآمد وسلام گفت و بنشست و اشارت بکتب کرد پرسید اینها چیست مولانا گفت تواین ندانی هنوزمولانا این سخن بانجام نرسانیده بود که آتش درکتب و کتب خانه افتاد مولانا پرسید این چه باشد شمس الدین گفت تونیزاین ندانی برخاست وبرفت مولانا جلال الدین مجرد وازبرآمد وترك مدرسه وکسان وفرزندان گفت وبدنبال شمس الدین رفت) [1]

(موٴلف روضات الجنات داستان برخورد شمس الدین تبریزی رابا مولانا جلال الدین بشرح فوق درجلد چهارم کتاب خود نقل کرده است) [2]

(مولانا عبد الرحمن جامی نیز داستان برخورد شمس الدین تبریزی را با مولانا جلال الدین عینا مانند موٴلف آتشکده نقل کرده است) [3]

۱ــ کتاب جواهرالمضیئه تالیف محی الدین ابومحمد عبد القادرچاپ حیدرآباد دکن سال ۱۳۳۲ ص ۱۲۳ ــ ۱۲٤ .

۲ــ مراجعه شود بجلد چهارم روضات الجنات تالیف محمد باقرخوانساری . چاپ تهران سال ۱۳۰٦ ص ۱۹۸ .

۳ــ کتاب نفحات الانس تالیف عبد الرحمن جامی چاپ تهران سال ۱۳۳٦ هجری ص ٤٦۷ .

(افلاکی نقل میکند روزی حضرت مولانا با جماعتی ازفضلا ازمدرسه پنبه فروشان بیرون آمد وازپیش خان شکرریزان میگذشت مولانا شمس تبریزی برخاست وپیش آمد وعنان مرکب مولانا رابگرفت که یاامام المسلمین آبایزید بزرگتربود یامحمد (ص) مولانا فرمود محمد (ص) بزرگترین عالمیان بود چه جای بایزید است گفت پس چه معنی است که اوبا همه عظمت خود میفرماید ماعرفناك حق معرفتك وابایزید میگوید سبحانی مااعظم شانی وانا سلطان السلاطین فرمود ابایزید راتشنگی ازجرعه ساکن شد ودم ازسیرابی زد وکوزه اوراك اوازآن مقدارپرشد وآن نوربقدرروزن خانه اوبود اما حضرت محمد (ص) رااستسقای عظیم بود وتشنگی درتشنگی وسینه مبارکش بشرح الم نشرح لك صدرك ارض الله الواسعه گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد وهرروزاستدعای قربت زیادتی بود انوارو عظمت وقدرت و حکمت حق رایوما بیوم وساعتا بعد ساعته زیاده میدید ازاین روماعرفناك حق معرفتك میگفت مولانا شمس الدین نعره‌ای بزد وبیفتاد ومولانا جلال الدین ازاستر پیاده شد وسرمولانا شمس الدین رابرزانونهاد وتابخود آمد وبعد دست اوراگرفت بمدرسه مولانا رفتند و سه ماه لیلا ونهارا بصوم وصال نشستند واصلا ازحجره بیرون نیامدند)[۱]

۱- جلد دوم مناقب العارفین تالیف شمس الدین احمد افلاکی چاپ انجمن تاریخ ترك سال ۱۹۶۱/م ص ۶۱۸- ۶۱۹- ۶۲۰

(مؤلف خزینه الاصفیاء میگوید نقل است که دراوایل که شیخ شمس الدین بقونیه وارد شد درمجلس درس مولانا جلال الدین حاضرشد مولانا درکنار حوض نشسته بود بطالبان علم سبق میداد وکتابی چند بپش خود نهاده بود شمس گفت این چه کتابهائی است مولانا گفت این قیل وقال است تونمیدانی شیخ کتابهارادرآب حوض ریخت مولانا سخت ناراحت شد چون شیخ اضطراب مولانارابدید دست درحوض کرد یکان یکان کتابهارابیرون آورد بدون اینکه آب درآنها نفوذ کند مولانا گفت این چیست شیخ گفت این آنیست که تونمیدانی بااین عمل مولانا راحال متغیرگشت ومرید شیخ شد . ودرموضوع قتل شیخ میگوید شیخ مولا در عالم رؤیا یادید که شمس باومیگوید مراکشتن وجسد مرادرفلان چاه — انداختند مولانانیمه شب باعده ای ازمحرمان برسرآن چاه رفت ونعش شیخ رابیرون آوردند ودرمدرسه مولاناپهلوی قبرا میربهاوالدین بانی مدرسه دفن کردند) [1]

١ــ کتاب خزینــه الاصفیا تالیف جناب مفتی مولوی غلامسرورصاحبلاهوری چاپ مطبعه منشی نولیکشورسال ١٣١٢ هجری ص ٢٦٨ و٢٦٩

(مؤلف بستان السیاحه مینویسد باباکمال الدین جندی که مراد شمس الدین تبریزی بود روزی به شمس گفت باید بولایت روم روی در آنجا سوختهایست میاید مشتعل کنی شمس بدستور پیر خود بقونیه رفت ودر خان شکرفروشان منزل کرد وملاقات شمس الدین را با مولانا جلال الدین عینا مانند افلاکی وسایرمورخین که در صفحات گذشته بطور کامل توضیح داده شد مینویسد واضافه میکند که شبی شمس الدین با مولانا در خلوت نشسته بودند شخصی آمد واز بیرون اشارت کرد بیرون آی شمس بمولانا گفت بکشتنم طلب میکنند چون بیرون رفت صیحهای زد ومولانا از جای برخاست بیرون دید جز چند قطره خون چیزی ندید وشمس ناپدید شد وبعضی گویند شمس در عالم رؤیا بمولانا فرمود مراکشتند ودر فلان چاه انداختند وقتی مولانا بیدار شد باتفاق عدهای برسرآن چاه رفتند جسد شمس الدین را بیرون آوردند ودر مقام مناسب دفن کردند وبعضی میگویند این خبر صحیح است زیرا مزار شمس در قونیه است ومطاف اهل عرفان است)[۱]

۱ـ کتاب بستان السیاحه تالیف زین العابدین شیروانی چاپ تهران سال ۱۳۱۵ هجری ص ۴۸۰.

(مولانا شبلی نعمانی ملاقات شمس را با مولانا جلال الدین رومی مانند سایر مورخین مذکور نقل کرده است) [1]

(احمد افلاکی در جلد دوم مناقب العارفین درباره قتل شمس الدین تبریزی از قول سلطان ولد نقل میکند شبی شمس الدین با مولانا در خلوت نشسته بودند شخصی آهسته از بیرون اشارت کرد که بیرون آید فی الحال برخاست و بمولانا گفت بکشتنم میخوانند پس از توقف بسیار پدرم فرمود الا له الخلق والا مروگویا هفت نفر ازدشمنان شمس در کمین بودند چون فرصت بدست آوردند کارد براندند مولانا شمس الدین چنان نعره زد که آن جمع بیهوش شدند چون بخود آمدند غیر از چند قطره خون چیزی ندیدند) [2]

اکثر مورخین از جمله احمد افلاکی و مولانا عبد الرحمن جامی و مولانا غلام سرور صاحب لاهوری و زین العابدین شیروانی این قول را نقل کردند ولی از چند جهت نمیتوان این اقوال را پذیرفت اولا اگر شمس از قتل خود آگاه شد چگونه درصدد حفظ جان خود برنیامد زیرا میتوانست مانند گذشته

۱ـ کتاب سوانح مولانا تالیف علامه شبلی نعمانی چاپ تهران سال ۱۳۳۲ ص ۹

۲ـ مراجعه شود بجلد دوم مناقب العارفین ص ۶۷۵

قونیه را ترك كند وبولایت دیگررود كه جانش درخطرنباشد وثانیا چنانچه مولانا جلال الدین این فتنه را فهمیده بود كه حاضرنبود دقیقه ای از آن یاروفادارجدا شود چگونه امكان داشت درحفظ جان مراد خود كوشش و مراقبت نكند واورابدست دشمنانش بسپارد كه كشته شود . ثالثا اگر شمس كشته شده بود مسلما مولانا ازقتل اوآگاه میشد وجنازه اورا باعزازدفن میكرد رابعا اگر معاندین اورا بقتل رسانیدند وبانعره شمس الدین بیهوش شدند چگونه امكان داشت كه قاتلین بیهوش جسد ش را برفوربرد ارند وبچاه بیندازند وبعلاوه شخص یا اشخاصی كه قاتلین بیهوش را مشاهده كردند چگونه جسد شمس راندیدند وبااینحال اگرفرض كنیم كه جسد ش را درچاه اند اختند وشمس درعالم رؤیا ماوقع را بمولانا گفت ومولانا شبانه باتفاق چند نفریاران محرم برسرچاه رفت وجسد را بیرون آورد ودرمدرسه خویش دفن كرد پس چه لزومی داشت كه مولانا دوباربرای پیدا كردن دلدار گمشده اش بدمشق مسافرت نماید و پس ازجستجوی فراوان بدون نتیجه بقونیه بازگردد ودرفراق آن پیرطریقت اشعارجان سوزبگوید وحتی اگركسی بدروغ میگفت من شمس رادرفلان جادیدم ازفرط اشتیاق عمامه و ردای خودرا بعنوان مژدگانی بخبرآورنده میداد . ولی آنچه مسلم است

بعد ازاین ماجرا اثری ازآن سلطان معنی پیدانشد .

باتوجه بگفتارمورخین درمورد ملاقات شمس الدین تبریزی بامولانا جلال الدین رومی وبروز کرامات ازشمس الدین درموضوع آتش گرفتن کتب و کتابخانه وباریختن کتابها درآب حوض وبیرون آوردن آنها بدون اینکه آب درکتابها نفوذ کند جای بسی تاء مل است. گرچه مورخین بزرگ و دانشمندان معظم اکثرا این موضوع رادرتذکره هاومناقب نقل کرده اند واین ضعیف کوچکترازآنست که درگفتارآنان شك وتردید نماید ولی — پذیرفتن این اقوال نیز خالی ازاشکال نخواهد بود زیرابطوریکه ازاقوال مورخین مستفاد میشوداصولا آتشی درکتابخانه وجود نداشت وصرفا بمحض توجه شمس الدین آناآتشی بوجود آمد وکتابهاوکتابخانه راسوزاند . ویااینکه کتابهارادرآب حوض ریخت وآب درآنها نفوذ نکرد مگر اینکه مانند ناقلین تعمدا اقوال راببذیریم .

واماتاء ثیرونفوذ دیدارشمس = مولانا جلال الدین که قطب زمان خود وبی نیازازدستگیری پیرباپیران طریقت بود ولی پس ازدیدارشمس الدین تبریزی نیازمندانه مانندیك مرید مبتدی بدامن شمس درآویخت ودرخانه رابروی آشناوبیگانه بست وبخلوت نشستند وآتش بی نیازی بمحراب ومنبرزد

وترك مسند تدریس وکرسی وعظ وخطابه گفت ودرخدمت استادعشق زانوزد وبا همه استادی نوآموزگشت وبروایت افلاکی این خلوت سه ماه بطول انجامید. ومعلوم نشد شمس الدین بمولانا چه آموخت وچه فسون کرد که مولانا چنان مسحور شمس الدین شد که ازهمه چیزوازهمه کس دل برکند و صرف نظرکرد وبعد ازگذراندن ایام خلوت یا چله نشینی بجای اقامه نماز ومجلس وعظ بسماع پرداخت وچرخیدن ورقصیدن رابنیاد نهاد وبجای بحث وفحص درعلوم ظاهری گوش نغمه جان سوزنی و ترانه رباب داد و دل پاك اومخزن اسرار الهی شد زیرابرای جلال الدین عشق بمنزله مفتاح ومشگل گشای زندگی بود وبیدانست اعجاز عشق آدمی رابسراز خانیهای استدلال منطق بی نیازمیکند وفروغی بردل انسان میتاباند وهرقدر بیشتر دل دربند عشق باشد بهتر باسرارخدایی میبرد وهرقدر آئینه دل صافی وپاك باشد جمال وجلال خداوند درآن بهترمنعکس میشود وبفرموده خواجه شمس الدین حافظ شیرازی :

هرگزنمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است برجریده عالم دوام ما

آری هادی راه طریقت مولانا عشق است. رهبرباصفای اوعشق است.

عشق وجذبه های معنوی اومحوربیان ومحرك سراسروجود مولاناست. وبرای

بیان حالات خاص وواقعیات بانواع تمثیلات واستعارات وشواهد دست میزند . آری وقتی عشق الهی بانوای روح پرور موسیقی توام شد کاری میکند که هیچیك ازمو الید فکر انسانی نمیتواند جانشین آن شود زیراما را ازمحدود بنامحدود رهنمون میشود وازاین حیات مادی وخاکی منصرف وبحیات سرمدی وابدی میکشاند وپارا ازاین عالم مادی وپرآشوب بعالم معنوی وطکوتی میرساند .

فصـــل پنجم ــ بخش سوم

روش اجتماعی مولانا جلال الـــدیـــن رومـــــــی

روش اجتماعی مولانا = نظر باینکه مولانا ازکودکی درخانودانی اصیـــل و نجیب وتحت مراقبت وتربیت پدری چون سلطان العلماء بهاء ولد که ازعرفای بزرگ زمان خود بود پرورش یافت مایه و پایه اخلاق ورفتار؟ وکردار وی براصول زهد وتقوی استواربود بدین لحاظ محاسن اخلاقی وی زبان زد خاص وعام بود وبعد ازآنکه قدم درجاده سیروسلوك نهـاد ودست دردامن مریدان حق زد و چراغ دل رابانورمعرفت روشن ساخت وباروحی پاك وصفای باطن ویکرنگی وبی اعتنائی واستغناء ازاقبال وادبار خلق می زیست واوقات خود راچنان درمصاحبت دوستان یك دل وسرگرمی

بشعروموسیقی میگذرانید وملك دنیارا با هل دنیاواگذ اشته ومنحصراعوالم عشق ومحبت بی زوال خداوند متعال راااختیارکرده وهرچه غیرحق بود ازآن دوری جسته ودرمثنوی شریف میفرماید :

ملك دنیا زاتن پرستان راحلال   ماغلام ملك عشق بی زوال
مطرب عشق ۱این زند وقت سماع   بندگی بند وخداوندی صداع
هرچه غیراوست استدراج تست   گرچه تخت وملکتاست وتاج تست

واصولا مباحث اخلاقی وآداب ورسوم اجتماعی مولاناکه عموماپندآموزو با تشبیهات ومطالب عرفاتوام است بدین لحاظ است که اشعارمثنوی و غزلیات دیوان کبیردرمذاق اهل دل اثرديگرداردکه درمنظومه های مشابه کمتر میتوان یافت مولوی درابیات زیرمیگوید : هرعمل خوب یابد مجازات ومکافات دارد وهرچه بماميرسد نتيجه اعمال ماست:

گرچه دیوارافکند سایــه دراز   بازگردد سوی اوآن سایه باز
این جهان کوه است وفعل ماندا   سوی ماآید ندا هارا صدا
چونکه بدکردی بترس ایمن مباش   زآنکه تخم است ورویاند خداش

درحقیقت میتوان مفهوم بیت آخررامعنی ومفهوم دوبیت اول تلقی کرد که هرفعل وعملی ازانسان صادرشودعینا ازطرف دیگران بماميرسد

۱ــ اشعار ازدفتر اول و دفترسوم صفحات ٦١٧ــ ٤٠٨

مولوی زبان ودهان رابسنگ وآتش‌گیره تشبیه کرده ومیگوید :

این زبان چون سنگ وخم آتش‌وش است

وآنچه بجهد اززبان آن آتش است

باتوجه بمفهوم بیت مقصود مولوی آنست همانطوریکه آتش دریشه زارافتد نتایج شوم ببارمیآورد آدمی باگفتن لفظ وکلام ناهنجارآتش درجان خود ودیگران میافروزد وهم چنین درباره عفت وعصمت میگوید :

هرکه بااهل کسان شد فسق جو اهل خودرادان که قواد است او

مفهوم این بیت آنستکه اگرکسی چشم ناپاك بزن وفرزند دیگران داشته باشد بیقین که مردمان هم نسبت بزن وفرزند اوهمان چشم ناپاك رادارند وبالنتیجه هرکس باید خود راازلغزشهای نفسانی وشهوانی حفظ کند تاناپاکی وهرزگی درجامعه رواج پیدانکند واگراحیانابی عفتی درمیان اجتماع راه یافته باشد ازمیان برود . ودیگرازرو ش اجتماعی مولانا تشکیل مجالس سماع ورقص وپایکوبی که مختص مکتب مولانا است که بنحوی بسالکان راه حق تعلیم میشد که درحال رقص چنان شور و مستی درآنهابروزمیکرد تصورمیکردند که عالم وجود درزیر پای خود دارند آری دل آدمی گنجینه راز هاومعدن گوهرهاست چنانکه آهن درسنگ مضمر است وآب دردل خاك این رازهاو گوهرهارادردل آدمی پنهان

نموده اند که جزبوسیله سماع نمیتوان آشکارکرد وجزاز روزن گوش نمیتوان بمخزن دل راه یافت بنابراین سماع محك صادق ومعیارناطق قلب است برای اینکه بیشتر بکردارورفتارآن عارف ربانی پی ببریم وبخصال حمیده آن پاك نهادآشنا شویم چند روایت ازمناقب العارفین راذیلا نقل میکنیم.

(افلاکی نقل میکند که مولانا قصداستحمام آب گرم کرده بوداصحاب قبلا رفتند حمام راشستند وبخورات معطره کرده مردم رابیرون راندند وباستقبال مولانارفتند وقتی بحمام رسیدند مشاهده کردند عده ای از مجذومان ومبتلا یان ورنجوران درگرمابه پرشده بودند . اصحاب آنانرامیرنجانیدند وازآب گرم دورمیکردند مولانابانگ براصحاب زد و برهنه شدوبداخل آب رفت ونزدیك مجذومان ومجروحان رفت ازآب طرف آنان میریخت کافه حاضران ازآن خلق عظیم وکرم عمیم اوحیران ماندند) [1]

بااینکه مرض جذام مسری است خاصه دردداخل آب گرم راکد معالوصف مولانااعلم باینکه مرضی ساری است ولی بعلت دارابودن ایمان محکم واستواروایمان باینکه باید خداوند متعال بندگانش راازآفات ارضی و

۱ــ مراجعه شود بجلداول مناقب العارفین ص ۳۳۷

سماوی مصون ومحفوظ فرماید ازداخل شدن درآب گرم وتماس بـــــا مجذومان ومجروحان بیم وهــراسی نداشت وبعلاوه رنجانیدن بندگان خدارا دوراز مروت وانصاف میدانست وبا توکل برحمت حق باآنان دریک گرمابه استحمام کرد واین عمل ثابت میکند عارفیکه فناء فی الله وبقاء بالله است ازهیچگونه بلا وآفتی ترس ووحشت ندارد کما اینکه حضرت ابراهیم (ع) ازداخل شدن در وسط آتش نمرود که بمنظور سوزانیدن جسم پاك ابراهیم برافروخته بود بیم وهراسی نداشت وخداوند متعال بامرخود آتش را برابراهیم سرد کرد وبعد ازفرونشستن شعله های آتش حضرت ابراهیم (ع) بانهایت صحت وسلامت بکنارآمد که موجب اعجاب کفارشد . البته مقصود آن نیست که مولانارادرمقام باپیغمبر مرسل مقایسه کنیم بلکه منظورآنست که اگر کسی واقعا وازروی خلوص بخداوند توسل پیدا کند ازهرگزندی مصون ومحفوظ خواهــد بود البته تا زمانیکه مشیت الهی بربقای حیات بنده اش تعلق گیرد .

(افلاکی میگوید مولانا روزی درسماع گرم شده بود ومستغرق دیدار یاربود حالتها میکرد ناگاه مستی بسماع درآمد شورها میکرد وخود را بحضرت مولانا میزد یاران اورا ازاین عمل منع کرده ورنجانیدند مولانا فرمود او شراب خورده شما بدمستی میکنید گفتند ترسا است گفتا وترسا است شما چرا ترسا نیستید)[1]

۱ـ مراجعه شود بجلد اول مناقب العارفین ص ۳۵۶

روایت بالا بدلائلی مورد شك وترديد است. اولا مولانا ازفقها ومفسرين قرآن ومعتقد بقرآن واحكام اسلام بوده چون خداوند تبارك وتعالــــى درقرآن كريم خمرراحرام فرموده بنابراين مسلطادرمكتب عرفان مولانـــا صرف مشروب ومسكرمجازنبوده ثانيا مجلس سماع مولانادرمحفل عرفــاو مريدان واقعى وى منعقد ميشد بنابراين مرد ترساكه اعتقادى بعرفــان نداشته چگونه ممكن است درسماع شركت كرده باشدآنهم درحال مستى بااينحال چنانچه روايت مذكورصحت داشته باشد نهايت حسن خلــق وحسن تشخيص مولانارا ميرساند زيراعذاب يا بخشش وعفوگناه كارومجرم باخداونداست ومولانا خواست بمريدان بفهماند كه هربنده اى دراعمال وافعال خويش مختاراست خود داند وباخداى خود .

(افلاكى نقل ميكند راهبى داناد ربلاد قسطنطنيه آوازه علم وحلم مولانارا شنيده بود عاشق شد مسافرت كرده بطلب مولانا بقونيه آمده — راهبان شهرقونيه اورااستقبال كردند راهــب التماس زيارت مولانا كرد اتفاقادرراه با مولانا مقابل شد سه كرت بخداوند گارسجده كرده چون سربر برميداشت مولانارادرحال سجود ميديد گويند مولاناسى وسه بارپد وسرنهاد وراهب فريادكنان جامه دريدگفت اى سلطان دين تااين غايت چه تواضع

وتذلل است با همچون من بیچاره مولانا در جواب فرمود (فرموده سلطان ماست با بندگان حق تواضع باید کرد) راهب فی الحال با اصحاب خود ایمان آورده ومرید شدند)[۱]

با توجه بروایت مذکورافلاکی دو مورد مبالغه کرده است یکی اینکه گفته است که راهب فریاد کنان جامه درید . دریدن جامه در قبال خشونت است که انسان از بیچارگی وناچاری جامه میدرد نه در قبال محبت کـــه شاعری میگوید :

ازضعیفی دست وتنگی جا نیست ممکن که پیرهن بدرم

دیگرآنکه مولانا سی وسه بار براهب تعظیم کرده است تصورنمیرود که کسی مراقب اعمال مولانا بوده که تحقیقا ودقیقا سی وسه بار سرنهاده باشـد و اگرقسمت اخیررا تعبدا بپذیریم نهایت تواضع وفروتنی وبزرگواری مولانا رامیرساند که باراهبی چنین رفتاری داشته وبفرمایش سعدی که میفرماید

تواضع زگردن فرازان نکواست گدا اگرتواضع کند خوی اوست

افلاکی ازسلطان ولد مولانا نقل میکند (که گفت پدرم پیش ازآنکه بفقر رونهد چنان بود که درمدرسه درس میگفت ودرهرحجره دوسه طالب علم بودند

۱— مراجعه شود بجلد اول مناقب العارفین ص ۳۶۰

هربارمعرفت زبرتمد هریکی ده الی بهست عدد اماس لایق هر یکی

مینهاد چون فقیهان نمد رابرمید اشتند تاگرد افشانی کنند درمهاربخته

میشد حیران میماندند وتمطف وتلطف اوراسرمنهادند وگفت پدرم از

اول تاآخر عمرهرچه کرد بهرای خدا کرد نه برای خلق وریا)[1]

باتوجه به روایات مختلفه درباره مولانا چنین مستفاد میشود که درهر

موردی اعم ازمادی ومعنوی ورفتاروکردارممتازوسرآمد اقران خود بوده و

این صفات پسندیده مختص کسانی است که ازخلق بریده وبخدا پیوسته اند

ودرهر امری ازامور دنیوی برای رضای حق قدم برداشته که خلق خدا

هم بواسطه این گونه اعمال روحانی وعرفانی ازپرتووجودآن بدون تحمل

منت مستفیض میشوند . درخصوص روش اجتماعی مولانا که توام باعطوفت

ومهربانی است روایات زیادی نقل شده است ولی بمنظورجلوگیری از

اطاله کلام بهمین اندازه اکتفا میشود .

فصل پنجم - بخش چهارم

نظر مولانا در مکتب تصوف وعرفان

مولوی میفرماید هرکه میخواهد بعالم فقردرآید قدم اول باید یکرنگ دنیارا

۱- مراجعه شود بجلد اول مناقب العارفین ص ۳۰۹

ترک کند وهرکه خواهد سرفقررادریابد ودرآن سیرکند باید نصف دنیاراترک کند وهرکه خواهد که سرازگریبان فقرمحمدی (ص) بیرون آورد باید همه دنیاراپشت پازند وهرکه خواهد بدرجه کمال فقرمحمدی (ص) رسد باید دنیاوآخرت راترک کند ونیزمیفرماید شکربرسه درجه است :اول شکرعوام مردمان ازبهرخوردنی وآشامیدنی وپوشیدنی وذخیره کردنی که همه آنهافانی است . دوم شکرخاصان است برآن نعمتی که بردل ایشان فرود میآید وذوقی وحلاوتی که ازدنیانیست بلکه آثاروقبول حق است. سوم شکر خاص الخاصان است بردیدارجمال منعم تاعظمت همه نعمتهای عقبی وهرچه غیرحق است دردل ایشان حقیرشود ومیفرماید .

دنیامستان اگربقا می طلبی عقبی مستان اگرلقامی طلبی

همدنیی وهمعقبی وهمجمله کون بگذاروبیااگرخدامی طلبی [۱]

ومیفرماید اول مقام سالک وعارف تقوای آنست که نظرازماسوی الله بکلی قطع کند و مشغولی غیرالله ازبرخود حرام محض کند وازمعاصی بپرهیزد وازماحرم وآنچه خطوظ نفس درآن باشد اجتناب نماید تاآنچه مقتضای سلوک ووصول

۱ـ مراجعه شود بجلد اول مناقب العارفین ص ۵۲۳

بحق باشد اوراحاصل وابواب رزق بروی مفتوح گردد . (قال النبی (ص) الجذبه من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین) فرمایش پیغمبراکرم ص میفرماید جذبه وکشش بسمت خداوند متعال بهتراست ازعبادت جن وانس هرنوبت که مؤمن راه رسلوک مقامی طاری میگردد که آنجامتوقف میشود حق جل وعلا از کمال لطف اوراازآن مقام بجذبات توفیق بسلامت میگذارانند . وبمقصد ومطلوب میرسانند) [1]

مطالب بالا ازکتاب مناقب العارفین ورساله فریدون سپهسالا راقتباس شده است واما نظریات مولانادرمکتب تصوف وعرفان همان نظریاتی است که قبلا سنائی وعطا ربابیروی ازقرآن وسنت وحقیقت پی ریزی کرده ومولانا همان شیوه دیرینه آنانراتعقیب نموده است کمااینکه دردا ستانها و مثنویهاازاین دوعارف بزرگ پیروی کرده است ولی نمیتوانیم بگوئیم که روش وطریقه مولاناعیناروش وطریقه سنائی وعطاربوده زیراسنائی وعطاربعدا ز گذرانیدن سنین ازعمر خویش بعلتی که مورخین ذکرکرده اند ازدنیاومافیها بیزاری جسته وبطریقت گرائیده اند ولی مولاناازکودکی دردامن پدری که ازبزرگان طریقت وحقیقت بود پرورش یافته وازهمان ابتدای زندگانی قدم

۱- مراجعه شود برساله فریدون سپهسالا رچاپ تهران سال ۱۳۲۵ هجری ص ٤۲-٤٤

دریاه سیروسلوک گذارده ودرمقام توحید الهی وعرفانی بمقامی محمود و عالمی نامحدود رسیده بود که کراماتی ازاوبروزوظهورکرده است ولی بسا تمام این احوال خود راپیرومکتب سنائی وعطارمیداند ودرآثار خود ازاین دعارف ربانی پیروی کرده ومیتوان گفت که مثنوی مولانا تعبیری است ازحدیقه سنائی و آثار شیخ فریدالدین عطار ودرباره این دعارف در مثنوی میفرماید :

بحرراحداستواندازه بدان شیخ ونورشیخ رانبود کران

ماه‌بااحمد اشارت بین شود نارابراهیم را نسرین شود

سنگ براحمد سلامی میکند کوه موسی راپیامی میکند

هریکوتسبیح برنوعی دگر گوید وازحال آن این بی خبر

جمله ذرات عالم درنهان باتومیگویندروزان شبان

ماسمیعیم وبصیریم وخوشیم با شمانامحرمان ماخامشیم

آدمی منکرزتسبیح جماد وان جماد اندرعبادت اوستاد

مقصود مولانا ازابیات مذکورآنست که اگرشیخ بمقامی ازعرفان وفناء درحق وهستی مطلق برسد مراتب اوازحد واندازه بحرفزون است ومقام اوبجائی

---

۱ ـ اشعاربترتیب ازدفتردوم ص ۳۵۷ ودفترسوم ص ۳۳ ؛ و ص ٤٥٦ مثنوی چاپ نیکلسون

میرسد که ازجمیع طوایف بشر ومذاهب مختلف سهل است بلکه ازسایر موجودات حیوانی ونباتی وجمادی نیز بزبان حال وتکوینی بانگ توحید وآوازه تهلیل وتسبیح رابگوش حقیقت میشنود ولی این مقام ومنزلت نصیب کسی میشود که تولد ثانی وتبدیل مزاج روحانی حاصل نماید یعنی - (موتوا قبل ان تموتوا) که مفهوم این عبارت مابین صوفیه وارباب سیر وسلوك معروف ومتداول است. کشتن نفس اماره پایه وشرط اصلی ورکن اساس سیروسلوك عرفانی وطی مدارج ومراتب کمال انسانی شمرده میشود وخلاصه حاصل این است که انسان ازحیات ومراتب تیره جهانی وشهوانی واخلاق رذیله نفسانی بمیرد وبحیات روحانی وخصال حمیده انسانی زنده شود همانطوریکه مردم جاهل ونادان براثررنج تحصیل وپیمودن مراحل علمی ازحیات جهل می میرند وبحیات علم زنده میشوند ومقصود از (موتو قبل ان تمو توا) آنست که مرید پیش شیخ راهبرد رراه فقرتسلیم محض باشد زیرا تربیت پیر طریقت است که مزاج حیوانی اشخاص رابمزاج انسانی تبدیل ونفوس راازشرور وخبائث ورذایل اخلاق بکلی پاك وبی عیب ونقص میکند واوراازهمه دردهای درونی نجات داده بمرحله ولادت ثانی میرساند زیرا دل مردان خدامتصل وپیوسته بدریای فیض -

بی پایان الهی است برای اینکه وجود ایشان درحق فانی ومتصل بحق شده اند . مطالب بالا ازکتاب مناقب العارفین ورسال

فصل پنجم ـ بخش پنجم

تحقیق درباره دید مولانا درفلسفه وعلوم

مولانا فلسفه وعلم را درباره تربیت بشری درجهت انسانیت نه لازم میداند ونه کامل درتفسیرمنتسب به رسول اکرم (ص) درباره انسان وتفاوت او با حیوان چنین است.

(حدیث نبوی :ان الله تعالی خلق الملائکه ورکب فیهم العقل وخلق البهائم ورکب فیها الشهوه وخلق بنی آدم ورکب فیهم العقل والشهوه فمن غلب عقله شهوته فهو اعلی من الملائکه ومن غلب شهوته عقله فهو ادنی من البهائم) :

درحدیث آمد که یزدان مجید	خلق عالم راسه گونه آفرید
خرده کاریهای علم هندسه	یانجوم وعلم طب وفلسفه
که تعلق با همین دنیاستش	ره بهفتم آسمان برنیستش
این همه علم بنای آخراست	که عماد بود گاو اشتراست
علم راه حق وعلم منزلش	صاحب دل داند اورابادلش

۱ـ منبع حدیث نبوی مراجعه شود به جلد اول احیاء العلوم الغزالی ص ۱۶۹

باتوجه به مفاد حدیث نبوی حضرت رسول (ص) میفرماید خداوند تبارک وتعالی دربهائم شهوت راقرارداده ودرانسان عقل وشهوت راپس اگر کسی عقل اوبرشهوت غلبه پیداکند ازملائکه برتراست واگرشهوت برعقل غلبه نماید ازبهائم پست تراست لذامولانا جلال الدین زندگانی انسان رابدو مرحله تقسیم میکند . مرحله معیشت ومرحله تربیت . درمرحله معیشت انسان احتیاج بفلسفه وعلوم دارد وازاین جهت یادگیری فلسفه وعلوم رامنطبق باآخرحیوانات کرده است همانطوریکه درآخرحیوانات برای پرورش ورشد جسمانی جووکاه میریزند درآخر بشریت برای ادامه زندگی مادی ومعاش فلسفه وعلوم رابکارمیبرند واین عقیده ظاهرادرمولانا مبتنی برعقیده دیگراست که همیشه درمکتب عرفان وتصوف مورد نظربوده وآن این است که علوم عرفانی علوم کسبی نیستند بلکه علوم لدنی میباشد یعنی ازجانب خداوند متعال ببندگان خاصش که درکشتن نفس اماره وتزکیه روح مجاهدت میکنند عطامیشود ولی علوم کسبی علومی هستند که بوسیله معلم بدست میآیند وبرای زندگی مادی بکاربرده میشود وتعبیردیگر علوم رسمی یعنی فلسفه و ریاضی ومشابهات آنها علوم دنیائی هستند ولی تصوف وعرفان که کلمه عرفا برای تکمیل وپرورش روح خود بدان متوسلند وچله هامیگذرانند علوم

لا هوتی بشمار میروند ومولا نافیفرماید :

درزده تن درزمین چنگالها   جان گشاید سوی بالا بالها

مقصود مولا ناآنست که تن آدمی که ازچهارعنصرمتضاد ترکیب یافته ودردل خاك پنهان وازبین میرود ولی روح انسانی بمقامات ومدارج عالی میرسد که بمفهوم کلمه (فناء فی الله وبقاءبالله است) .

مولوی میگوید چون یکی ازحواس انسانی نیروروشنائی گیرد دیگرحواس نیزازحال خمود و تیرگی وظلمت بنوروروشنائی تبدیل میشود ومنورشدن حواس عارف بنور غیب از همین تبدیل یکی ازحواس آغازمیشود ومیفرماید :

چون یکی حس درروش بگشاد بند   مابقی حسها همه مبدل شوند

چون یکی حس غیرمحسوسات دید   گشت غیبی برهمه حسها پدید

هرحست پیغمبرحسها شود   جمله حسهارا درآن جنت کشد

مقصود مولا نا قوت اراده ونیروی تمالك وتسلط برنفس است بطوریکه انسان برجمیع قوا وحواس ظاهر وباطن خود مسلط و فرمانروائی داشته باشد ودراین مقام است که روحانیت/شیرازافلا کیان برترمیشود ومولوی در مراتب روح ولطایف نفس انسانی میگوید :

جسم ظاهرروح مخفی آمد است   جسم همچون آستین جان همچودست

اشعار از دفتر دوم ص ۳۵۳

بازعقل ازروح مخفی تربود　　حس بسوی روح زوتره بود

روح وحی ازعقل پنهان تربود　　زانك اوغیبست او زآن سربود

روح وحی رامناسب هاست نیز　　درنیابد عقل کان آمد عزیز

مقصود مولانا آنست که عرفا میگویند عقل عادی بشرازدرك حقایق الهی عاجزاست وبهمین جهت است که مولوی حد ومرز عقل وبرهان فلسفی را محدود میکند ومعتقد است که عقول وافهام عادی بشربکنه افکاروریافت های عارفان واصل ومردان کامل نمیرسد ونیزعقل انسانی بطورکلی دارای مراتب پنهانی است که اگر دروادی سیروسلوك عرفانی وارد شوند تدریجا آن پرده ها برداشته میشود وبمقام شهود وکشف عوالم غیب میرسند :

عقل عقلت مغزوعقل تست پوست　　معده حیوان همیشه پوست جوست

فلسفی کومنکرحنانـــــه است　　ازحواس اولیا بیگانـــــه است

فلسفی منکرشود درفکروظـــــن　　گوبروسررا بر این دیوار زن

نطق آب ونطق خاك ونطق گل　　هست محسوس حواس اهــــل دل

مولوی حقیقت نفس وجان ودل آدمی راازدانش وبینش میداند یعنی معتقد است که روح وجان چیزی غیرازعلم وهوشیاری نیست پس هرکس که دانش وآگاهی اوبیشترباشد جان وروح اوبیشتراست وبدین سبب باید مابین افراد

انسان تفاوت کلی در نفوس وارواح باشد تا بمرتبه انسان کامل برسد و رسولان واولیاء خدا که عقل کل ونفس کل میباشند از این جهت از دیگر افراد بشر مستثنی وممتاز میباشند که مرتبت ومنزلت این طایفه ازملا یک برتروعالی تراست ومیفرماید :

آن ولی کزآسمانها برتراست	آن دل ابدال یاپیغمبراست (ص)
کیست ابدال آنکه اومبدل شود	خمرش ازتبدیل یزدان خل شود
اولیارا هست قدرت از اله	تیرجسته بازگرداند زراه
پاسبان آفتابند اولیاء	در بشرواقف ز اسرار خدا
چون مزاج زشت اوتبدیل یافت	رفت زشتی در رخش چون شمع تافت
چاره این دل عطای مبدلی است	داد حق راقابلیت شرط نیست
بلکه شرط قابلیت داد اوست	داد لب وقابلیت هست پوست

مولوی دراین مورد متوجه فلسفه دقیق میشود که تبدیل ذات وتطهیر صفات ذاتی بدون قابلیت واستعداد فطری ممکن نیست واستعداد قابلیت نیز عطای الهی است وداده حق است که عطای حق قدیم است وقابلیت حادث چراکه آن صفت حق است واین صفت خلق . مولوی

اشعار بترتیب از دفتراول ص ۸۲ ودفتر سوم صفحات ۵۸۱و ۵۴۸ ودفتر پنجم ص ۸۹۹

برخلاف بعضی ازفلاسفه که درافعال عباد قائل بجبرشده اند طریقه اختیار راااختیارکرده است آنهم نه بطریق تفویض اختیارتام بلکه دراین باره همان مفهوم (مارمیت اذ رمیت) معتقد است :

توزقرآن بازخوان تفسیربیت　　گفت ایزد مارمیت اذ رمیت

گرببرانیم تیران‌نی زماست　　ماکمان‌وتیراند ازش خداست

این نه‌جبر این‌معنی جباریاست　　ذکرجباری برای زاری است

زاری ماشد دلیل اضطرار　　خجلت ماشد دلیل اختیار

گرنبودی اختیارا ین‌شرم‌چیست　　وین‌دریغ خجلت وآزرم چیست

زجراستادان وشاگردان‌چراست　　خاطرازتدبیرهاگردان چراست

درهرآن‌کاری‌که میل تست بدان　　قدرت خودراهمی‌بینی عیان

درهرآن‌کاری‌که‌میلت نیست‌وخواست　　اندرآن جبری‌شدی‌کین ازخداست

مولوی‌دراثنای مبحث‌فوقمتوجه نکته دقیق شده که انسان وقت بیماری وگرفتاری مخصوصا هنگامیکه مرگ رادرنظرخود مجسم می بیند خود بخود بیاد خدامی افتد وحالت توبه واستغفار بروی دست میدهد دراین حالت زشتی وگناهان بشرپیش چشم او جلوه میکند وازخداطلب آمرزش و

---

۱ اشعار از دفتر اول صفحات ۳۰ و ۳۱

مغفرت مینماید پس حدوث این حالت خود دلیل براین است که انسان در کمون روح وضمیر خود احساس اختیار میکند وهمین اختیار است که درموقع گرفتاری وبیماری حاصل میشود وبادرکاریکه انسان درانجام آن تردید پیدا میکند همین خود دلیل براختیار است.

امادرامور تکوینی که درتحت اختیار بشر نیست هرگزحالت تردید دست نمیدهد یعنی هرگزفکرنمیکند که قد خود راکوتاه یابلند کند یامثلا بجای یک قلب دو قلب وبجای دوچشم چهارچشم داشته باشد یانداشته باشد خلاصه انسان درامور غیرممکن وخارج از طاقتش حالت تردید پیدا نمیکند مثلا هرگزفکرنمیکند که بهوابپرم یاکوه رایکجابادست برکنم وهم چنین درسایر امور تکوینی .

اشعار بترتیب از :دفتر اول صفحات ۸۲ و ۳۰-۳۱

دفتردوم صفحات ۳۵۳-۳۵٤

دفتر سوم صفحات ۱٦۲ و ۵۰۸-۵٤۸

دفتر چهارم صفحات ۷۰۰-۷۰۱

دفترپنجم صفحه ۸٦۹

کتاب مثنوی چاپ نیکلسون چاپ تهران سال ۱۳۵۰ هجری

فصل پنجم ـ بخش ششم

پایان زندگانی مولانا جلال الدین رومی

(مؤلف شرح حال مولانا وفات مولانا را روز یکشنبه پنجم جمادی الاخر سنه ٦٧٢ قید کرده ومیگوید اهل قونیه ازخرد وبزرگ درجنازه مولانا حاضر شدند وعیسویان ویهودیان نیزشرکت کردند ومیگوید مسلمین ازعیسویان ویهودیان پرسیدند که شمارا بامولانا چه تعلق بوده است گفتند اگر ـ مسلمانانرا بجای محمد (ص) بود ماراهم بجای عیسی (ع) وموسی (ع) بود واگر شمارا پیشوا ومقتدی بود ماراهم همان بود وبهمه ردی اهل اسلام شیون وافغان میکردند وشیخ صدرالدین قونوی برجنازه مولانا نمازخواند وازشدت بیخودی ودرد شهقه‌ای زد وازهوش برفت ومدت چهل روزمردم قونیه تعزیت مولانامیداشتند وناله وگریه میکردند)[1]

(مؤلف مسامرات الاخبار میگوید مولانا که قطب زمان ویگانه جهان بود ازدارفنا بعالم بقاپیوست وشیخ الاسلام نمازش راخواند وشیخ بعد ازهشت ماه درگذشت)[2]

۱ـ کتاب شرح حال مولانا جلال الدین تالیف استاد فروزانفرچاپ تهران سال ١٣١٥ شمسی ص ١١٠ تا ١١٦

۲ـ کتاب مسامرات الاخبار تالیف محمد بن محمد المشتهربالکریم الاقسرائی چاپ انجمن تاریخ ترک سال ١٩٤٣ / م ص ١١٩ ولی اصح تاریخ فوت مولانا همان سال ٦٧٢ میباشد که اکثرمورخین ذکرکرده اند .

در تاریخ وفات مولانا بین مورخین اختلاف وجود دارد بدینقرار :

حمد اله مستوفی مولف تاریخ گزیده سال وفات مولانا را		۶۰۰		هجری ذکرکرده	
دولتشاه سمرقندی مولف تذکره الشعرا	"	"	۶۶۱	"	"
حاج خلیفه مولف کشف الظنون	"	"	۶۷۰	"	"
هدایت مولف ریاض العارفین	"	"	۶۷۲	"	"
مولانا محمد حامد مولف مجالس العشاق	"	"	۶۷۲	"	"
محمد باقر خوانساری مولف روضات الجنات	"	"	۶۷۲	"	"
سید احمد حسینی ترمدی مولف خبر الواصلین	"		۶۷۲	"	"

بیش از هفت قرن است که مولانا جلال الدین محمد بن بهاء الدین بن حسینی خطیبی شاعر زنده وجاوید وفیلسوف شهیروعارف معروف ومتفکر بزرگ ایران در ششم ربیع الاول سنه ۶۰۴ هجری در موطن اصلی خود (شهربلخ) پا بعرصه وجود گذارد وبدیده بد اخلاق اکبر گشود وبعد ازآنکه دردوران زندگی وظایف انسانی و اخلاقی را درباره ابنا روزگار بانجام رسانید ودر مدت شصت وهشت سال زندگی سراسر پر از عشق ومستی و شور وهیجان توام با حوادث وآلام راطی کرد ناگاه ازعالم غیب صدای انالله وانااليه راجعون بگوشش رسید که دل ازاین دنیای دون برکن وبدیارهستی وابدی بشتاب

ومصداق اینکه :

خیاط روزگار بهالای هیچکس   پیراهنی ند وخته که آخرقبانکرد

د رپای اجل تسلیم شد وروزیکشنبه پنجم جمادی الاخر سال ٦٧٢ موقع

غروب خورشید سماوی آن خورشید ارضی رخ د رنقاب خاك کشید وشمع

وجود اوخاموش گرد ید ؟وروح تابناکش ازعالم خاك بعالم پاك پروازکرد

آری عاشقان واقعی ورهروان راه حق وحقیقت اند که بازشت وزیبا وتلخ و

شیرین زندگی میسازند ومیسوزند وباپلید یها وزشتیها وناکامیها پیکارمیکنند

تازمانیکه د فتر زندگی بحکم الله بسته میشود وجان عزیزخود را بجان

آفرین ومعشوق حقیقی تسلیم مینمایند وزنده وجاوید میمانند . بااینکه

یکی ازابیات دلنشین حافظ شیرین سخن رادر یکی ازصفحات گذشته

ذکرکرده مع الوصف جای آن دارد که دگر باره ذکرشود .

هرگزنمیرد آنکه د لش زنده شد بعشق   ثبت است برجرید ه عالم د وام ما

مولوی آن شخصیت شامخ وشاهبازجهان اد ب وآن غواص د ریای معرفت

وگل وگلزار اد بیات جهان وآن زهره د رخشا ن آسمان تصوف وعرفان

بااینکه امروز هم ازچشمان عاشقان خود د ورومخفی است ولی نام آن بزرگ

مرد د رد لهای آنان جایگزین است. مولا ناجلال الدین باهشت بازد ن به

دنیاومافیهااودرنتیجه ریاضت ومجاهدتکه درراه حصول وترویج عرفان

وتصوف ازخود نشان داده بود شهرت جهانی پیداکرد وکتاب مثنوی او بچند

زبان اروپائی ترجمه شده است وبرای همین شهرت رهروان شریعت

وطریقت وحقیقت برگرد آستانه اوطواف میکنند وخاک قونیه که گوهرتابناک

بلخ رادرسینه خود جای داده زیارتگاه رندان جهان گردیده است.

(گوهرپاک بباید که شود قابل فیض

ورنه هرسنگ وگلی لوءلوءومرجان نشود

عارفان وآزادگان ورندان جهان پروانه واردرآرامگاه ابدی آن عارف -

فناء فی الله و بقاء بالله گرد هم جمع میشوند وهمواره‌ازروح آن شمع -

فروزان عرفان کسب نورمیکنند وازباده عشق سرمست میگردند وبااقامه رقص

وپایکوبی از خودبی خود میشوند (این چه مستی استکه‌بی باده‌وجام اینجا است)

وبهمین سبب برروی سنگ مرقدش این بیت رانوشته اند .

کعبه العشاق باشد این مقام هرکه‌آمد ناقص اینجاشد تمام

این محفل روحانی وعرفانی باشوروهیجان درآرامگاه مولاناتکرارمیشود وبرای

همین است که بعدازگذشت هفتصد وبیست وهشت سال هنوزآن‌ندای‌عرفانی

دراقصای عالم طنین انداز است واکثرمستشرقین جهان اشعارروح پرور و

جان نوازآن عارف ربانی رابزبان مادری خود ترجمه کرده وازمفاهیم آن

بهره مند میشوند .

فصل ششم

بررسی درباره سبک ادبیات دوره سنائی - عطار - مولوی

ازاواخر قرن چهارم که فرهنگ اسلامی انتشار یافت ومدارس درنقاط مختلف تاسیس شد ودیانت اسلام برسایرادیان غالب آمد ومقاومت زردشتیان درهمه بلاد ایران باشکست قطعی ونهائی مواجه گردید وفرهنگ ایرانی بصبغه اسلامی آغازویایه تعلیمات براساس ادبیات ومبانی دین اسلام قرارگرفت بالطبع توجه شعراء ونویسندگان بنقل الفاظ ومضامین حدیث فزونی گرفت مخصوصا ازقرن دوم هجری که تصوف وعرفان اززهد جداشد و مسلکی بود مبتنی برعشق وشوروجد شوق وبیان اسرارقرآن وحدیث نبوی همواره مورد توجه متفکران واصحاب ذوق وروشن بینان وژرف اندیشان ایران ودیگرممالک اسلامی واقع میشد وشعراء باطن بین وحکمت اندیش ازدیربازبدین روش گرائیده بودند واشعارآتشین جان بخش دل افروز گویندگان صوفی مسلک ازقبیل ابوالحسن نوری وشبلی نعمانی شعله شوق ونائره عشق دردل وجان این طایفه می افکند وصوفیان سخنان خودرا همواره بااحادیث می آراستند ودرشرح وبیان رموزونکات ذوق خود را بکارمی بستند ونکته های لطیف ذوق انگیزشاعرانه درتاویل وبیان آنها

فت
می آورند شیوع روش صوفیان ازقرن پنجم به بعد وتطبیق اصول معر
بامبانی اسلامی واخلاقی یکباره این مسلک رانفوذ وتاء ثیری بیش ازحد
بخشید وهرصاحب ذوق رابدان متوجه ومنجذب ساخت خاصه شعرارا
ازدربارسلاطین بحلقه اهل خانقاه درآورد وازمدح ووصف خط وخال
وجمال ناپایدار رهائی بخشید وبوصف حقیقت واحوال دل واسرار
نهان وعشق بجمال معشوق حقیقی مشغول داشت چنانکه در قرن
پنجم سبکی نوآئین که بزودی پایه شعرفارسی قرارگرفت بوجود آمد
وآن همان روش است که آنراشعرعرفانی وسبک صوفیانه میتوان گفت با
آشنائی شعرابتصوف راه دیگری ازبرای نفوذ حدیث وخبر درادبیات
فارسی بازشد وشعراء صوفی مسلک وقافیه اندیش که روایات باتاویلات
صوفیانه آموخته بودند وبرای هریک ازسنن ورسوم وآداب خانقاهیان
ازالفاظ ومضامین خبرپیرایه نوونیوری دلفریب برپیکرشعرفارسی بستند
وهنگامیکه سخن موزون درزبان فارسی آغازشد روش دانشمندان براین
بوده است که ادبیات بخشی ازتاریخ سیاسی ـ اجتماعی باشناسائی
صرف ونحوومعانی بیان است که اشعارنغزگویندگان فارسی زبان را
شاهد استعمال کلمات قرارمیدادند وفرهنگ لغات رابا آن اشعار ـ

بمارایند وفی الحقیقه ادبیات بدون تردید بانجام دادن هرگونه - خدمتی توانابود لذا هردانشمند زبان شناس ومورخ یافیلسوفی ازخوان بیدریغ آن نصیب فراوان برده است.

وبحث درادبیات به دوطریق بعمل میآمد طریق اول آن بوده است که سرایندگان شعروادب یکایک درمعرض مطالعه شیفتگان ادب قرار گرفته وپس ازتحقیق درباره تاریخ ولادت و مرگ ونیزمعاصرین آنهابه بحث درافکاروعقاید آنان می پرداختند وقسمتی ازنظم ونثرآنانرا زیب مباحث خود قرارمیدادند . وطریق دوم آن بوده است که ادبیات رابه دوره های مختلف تقسیم میکردند ووقایع سیاسی واجتماعی ومذهبی هر دوره ازادوارراموردمطالعه وبحث وفحص قرارمیدادند وتاریخ نویسان ادبیات ضمن شرح وقایع آن دوره بذکرآثارشاعران می پرداختند کـه همان روشی است که درتاریخ ادبیات کشورمارواج داشته است واین روش مارااز زوایای تاریخ حیات بشری دردوره ایکه بامافاصله زیاد دارد روشن میکند . وازطرفی اززمانیکه سخن موزون درزبان فارسی رواج پیداکرده عبارت بود از اشعارعاشقانه که حدودآن ازعشقهای مجازی تجاوز نمیکرد و وصف طبیعت و مدح وثناء درباره امراء وسلاطین دقت برای

بدست آوردن مال ورسیدن بمقام وبالنتیجه لذایذ نفسانی وزود گذر رو

این روش تانیمه اول قرن پنجم هجری ادامه داشت.

ولی ادبیات فارسی رانه ازنظرشاعرونه ازنظرادوارمختلف بلکه باید از

نظر موضوعات مورد تحقیق قرارداد مثلا اشعارعرفانی اشعاری است

که توجه انسانرابجهان دیگروبرای وصول بحقیقت معطوف میدارد .

واشکار بلندعرفای واصل جهان بشر یت رامسحوروشفتون خود ساخته

است واول کسیکه بنیان گزاراین مکتب بوده عارف ربانی سنائی غزنوی

است که بعد ازانقلاب وآشفتگی اشعارعارفانه آن تجلی گاه عشق وجذبه

معنوی بذات یگانه خداوند است وباگسترش روز افزون مبانی تصوف و

عرفان ونفوذ تربیت اسلامی درشاعران ازقرن پنجم تانهم هجری شیوه

واندیشه گویندگان دگرگون شد بنحویکه مردم عادی که درمسیرتصوف وعرفان

بودند باشعار عرفانی بیش ازاشعارغیرعرفانی میل ورغبت نشان میدادند

زیراشعرآئینه تمام نمای احساسات وهیجان های لطیف درون آدمی است

که بنیروی طبع موزون سراینده باکلمات دلنشین ونغزسروده میشود وشنونده

بعالم دیگری که موجب صفای باطن باشد رهنمون میشود وهرچه بیشتر از

جنبه معنویت وشورخداوندی سرچشمه گرفته باشد پوینده راه عشق را به

نغمه سرائی وامید ارد وبهمین مناسبت است که جلوه های عشق عرفانی درادبیات فارسی جایگزین اشعار غیرعرفانی شده است ومضامین عرفانی برپایه های عشق بذات پروردگارومفهوم گسترده آن برشته نظم کشیده میشد . کتبی که صوفیه درشرح مبادی واصول تصوف وعرفان وبیان - احوال ومقامات سالکان راه طریقت بفارسی تالیف کرده اند ازجملـــه مهمترین آثار نثر است که هیچگاه ازجذبه وحال ورونق وجلای خاص خود برکنارنبوده است وصوفیه براثرآمیزش بامردم وعلاقه بارشادآنان در آثار منظوم ومنثورخود بفارسی ساده وروان سخن گفته اند ومطالب خود راهمراه باحکایات وامثال وشواهد بیان میکردند تابهترمرکوزذهن شنونده وخواننده گردد . ازجمله این گویندگان بطوریکه قبلا ذکرشد سنائی غزنوی است که کتاب حدیقه‌الحقیقه و سیرالعباد الی المعاد ازشاهکار های عرفانی است که بعدا شیخ فریدالدین عطار نیشابوری آنرا بسط داده ومنظومه های خود راکه عبارت ازمنطق الطیروالهی نامه واسرارنامه وغیره باشد بهمان سبک سنائی تنظیم نموده وتفاوت بین سنائی وعطار بیشترازهمه دربهره گرفتن ازحکایاتی است که درمنظومه هابکاربرده اند که تعداد حکایات درآثار عطار بیشتر است ولی موضوعات همان سرچشمه ایست

که سنائی پی ریزی کرده وبعد ازعطارمولا ناجلال الدین رومی است

که دنباله سبك سنائی وعطارراگرفته وتاثیرروحانی وگفتاراین دوعارف

را دروجود خود صریحا در کتاب مثنوی آشکارمیکند ومیگوید :

ترك جوشی کرده‌ام من نیم خام   ازحکیم غزنوی بشنو تمـــام

وبیت دیگریکه باروشنائی بیشتری ازاین وابستگی وپیروی حکایت میکند

میگویـد :

عطارروح بود وسنائی دوچشم او   ماازپی سنائی وعطارآمدیم

وبازتفاوتیکه بین سنائی وعطار بامولا نا وجود دارد این است که مولا نا

میکوشد که جزئیات حکایات رابطورواقعی ترسیم کند ودرنتیجه این حـ

حکایات کوچك بطرز خارق العاده پرورش یافته وخواننده رابرمی انگیزد

ودر حقیقت پاره ای ازاشعارمثنوی تفسیرمطالب مبین ازحدیقـه

سنائی ومنطق الطیرشیخ عطاراست بنابراین هردوعارف رامیتوان

پیرو مکتب سنائی دانست ومیتوان گفت عطا رومولا نا جانشینان بلافصل

سنائی هستند ودر منظومه های این سه عارف ربانی پیوستگی نزدیکی

مشاهده میشود که عطارومولا نا همان روش سنائی رابحرز کمال رسانیده اند

واین پیوستگی رادرآینده مشروحا ملا حظه خواهند کرد . حال برای اینکه

شواهد ومآخذی در خصوص تالیفات کتب نظم ونثرعرفانی بدست آید به چند منابع مراجعه میشود .تاکاملا دگرگونی سبک ادبیات ازقرن پنجم تاآخر قرن هفتم هجری واثرتصوف وعرفان درادبیات فارسی روشن گردد .

(مولف کتاب تصوف وادبیات تصوف میگوید گسترش تعلیمات تصوف معمولا ازدوراه صورت میگرفت یکی ازراه اندرزهای زبانی مشایخ یعنی ازراه گفتگوی پیرومرید یاگفتگوی گروهی بنحووعظ وخطابه ویاازراه اشاعه پیامهای مربوط برساله هایاازهرد وطریق برای این مبحث اهمیت بسیار داشته وتاثرات عرفانی راتوضیحی است مجازی وزیرپوشش اصطلاحات عاشقانه یابااستعاره)[۱] . مولف تاریخ ادبیات ایران میگوید ازاواسط قرن پنجم تااوایل قرن هفتم اشعارونثرفارسی برای ارشادمردم در خانقاهها ودرآثارصوفیه رواج پیداکرد ودرتمام مجالس سماع و وعظ ودر اکثرکتب عرفانی ومنظومه های صوفیانه فارسی بزبان ساده بنحویکه مورد فهم همگان باشد تدوین گردیده وتاآن تاریخ که ادبیات فارسی فقط مورد حمایت دستگاههای دولتی بود درمیان عامه‌مردم راه یافت وآثاردلپذیرعرفا طالبان فراوان پیداکرد)[۲]

۱- کتاب تصوف وادبیات تصوف تالیف برتلس چاپ تهران سال ۱۳۵٦ هـ ص ۸۳و ۸٤ .

۲- تاریخ ادبیات تالیف دکتر ذبیح اله صفا چاپ تهران سال ۱۳۵٦ صفحه ۳۲٦و ۳۲۷

(مؤلف مذکوردرجای دیگرمیگوید تالیف کتب عرفانی ازنیمه قرن پنجم هجری ببعد خاصه درقرنهای ششم وهفتم توسعه وفزونی پیدا کرد وآثار معروفی ازمشایخ وعرفای بزرگ برجای ماند که باید آنهاراپشتوانه بزرگی برای ادبیات فارسی محسوب داشت ازجمله رساله قشیریه که بوسیله یکی ازشاگردان استاد ابوالقاسم قشیری بنام خواجه امام ابوعلی العثمانی بپارسی ترجمه شده است این کتاب متضمن پنجاه وپنج باب حاوی بحثها وتعلیمات سودمند دراصول تصوف است و نیزدرقـــرن پنجم رسالاتی باذوق وچاشنی عرفان بانثری موزون ومسجع بقلـــم توانای عارف ربانی خواجه عبد اله انصاری منتشرشد وهمچنین اما م احمد غزالی و عین القضات همدانی وشیخ نجم الدین کبری وسایر عرفای قرن پنجم ـ ششم ـ هفتم تالیفات سودمندی برای رهروان ـ طریقت وحقیقت تالیف نموده اند که برخوانندگان این دفترواضح ومبرهن است که احتیاج بتوضیح ندارد) [1]

(مؤلف تاریخ تصوف میگوید تاقرن ششم عقاید وآراء صوفیان متکی بقرآن وحدیث بود وازقرن ششم ببعد فلسفه وعلم کلام درتصوف نفوذ کرد واصطلاحات

---

۱ ـ جلد اول گنجینه سخن تالیف دکترذبیح اله صفا چاپ تهران سال ۱۳۵۰ هجری ص ۱۱۳ و ۱۱۵

حکما ومتکلمین درکتب صوفیه وارد شده است وبسیاری ازمسائل حکما مورد بحث اهل سلوك قرارگرفت ازقبیل ذات الهی واعمال وافعال انسان درجبرواختیار بطرزفلسفی مورد بحث قرارگرفت وبرای مسائل علمی و بحث فلسفی زبان نثر مناسب بود ولی برای وصف وارد ات قلبی وابراز احوال واحسا سات شعر سازگارتربود زیراآکثریت مردم باحساسات وعواطف وآنچه زائیده تخیل است مطیع ترند تابمنطق واستدلال لذا شیخ ابوسعید ابوالخیر درمجالس وعظ وتذکیر غالبا باشعارعارفانه تمثل می جسته است)[۱]

تاثیریکه بواسطه تصوف وعرفان ازقرن پنجم ببعد درادبیات بوجود آمد بدین قراراست:

۱ـ رموزوکنایات وتعبیرات واصطلاحات فراوانیکه عرفای سخنور در اشعار بکار برده اند .

۲ـ سوزوگداز ولطافت معنوی که ازاثراحساسات رقیق وپرشورعرفابوجود آمده است.

---

۱ ـ تاریخ تصوف تالیف دکتر غنی چاپ تهران سال ۱۳۳۰ صفحه ۵۵۱ ـ ۵۵۲

۳- بعلت بسط وتوسعه دامنه سخن وکلام عرفانی دراشعارموجب استقلال سبک ادبی عرفانی گردیده وبصورت صحیح ومعتبرکونـــی درآمده است.

٤- اگر نفوذ تصوف وعرفان نبود بعد ازوجود مغول میبایستی شعرو شاعری ازاوج ترقی سرنگون ومتروک بماند درحالیکه مشاهده شد که از برکت تصوف وعرفان علاوه براینکه استقلال ادبیات ازبین نرفته بلکــه شاهکارهای شعروادب فارسی بنفیس ترین سخنان زیباودلنشین- آراسته گردید دلذا می بینیم از قرن پنجم ببعد بزرگترین عیب شاعـر اینست که باعرفان سرکارنداشته باشد زیراتاروپود قسمت اعظم اشعار ماخذ ازتصوف وعرفان است قطع نظرازهدف اصلی که غوص درانوار- الهی است وبیش ازهمه ترک لذات وشتهیات نفس برای نیل بشاهراه حقیقت وکمال میباشد وبیش ازهمه علوم باشعروادبیات ارتباط دارد زیرا تصوف و عرفان مذهب دل وشعرزبان دل است وهیچ چیزباتناسب ترازاین نبود که تصوف وعرفان ریشه های عمیق وقوی درشعروادب پیداکند وباندک زمان تاروپود آن محسوب گردد زیرادرفضای عشق واشتیاق که خیال صوفی درپروازاست عقل واستدلال راه ندارد بنابراین تنهازبانیکه میتواند ترجمان قلبی وآمال واندیشه های اوبشود شعراست بهمیـــن مناسبت تصوف وعرفان درشعرنفوذ کرده است.

فصل هفتم - بخش اول

مختصات اندیشه ها و وسعت افکار مولوی

مرشد روم حکیم پاکزاد　　　　سر مرگ و زندگی برما گشاد

هفتصد سال است که گفته های مولانا جلال الدین رومی زبان زد عارفان اهل حال ودانشمندان اهل قال بوده وازحیث مطالب وسبک چیزی از آثاروی کهنه نشده است بلکه باید گفت که مرورزمان بدرخشندگی این آثار عرفانی افزوده وطرزبیان رومی یک نوع تازگی دارد که هیچ وقت کهن نمیگردد در تاریخ ادبیات جهان نظیرمثنوی پیدا نمیکنیم که جامعیت وتنوع مطالب وابتکارد رطرزبیان بکاررفته باشد که باذوق عوام وخواص سازگارباشد وکمترنویسنده یا شاعری وسعت مطالعه وادراک عالم طبیعی وماورای طبیعی را مانند مولوی داشته اند ویااصولا دراین مرحله قدم نگذاشته ووارد نشده اند زیرامولانا درحال سکروبیخودی غالبا بی خبر ازاشعارویی خبرازخود درقونیه براه خویش میرفت ودرهرقدم بذراندیشه ومعرفت میافشاند که مریدانش بجمع آن همت میگماشتند مثل این بود که قونیه صحنه ای تازه ازآتن وزندگی سقراط شده است که استاد درباغی کنار جویبارنشسته است وطالبان که مشکل دارند ازدوروبزدیک بدیدارش

میآیند وازاوحل معماهایمطلبند ووی بارمزواشاره وباتمثیل هاوتشبیه هائیکه قابل فهم باشد بآنان عرضه میدارد ولی ازآن جذبه والهام عمیق که درنهادخویش دارد ودرك کمال آن برای احدی جزاومقدورنیست لذت میبرد ودرعین حال روح اوچون مرغی که درقفس زندانی باشد برای آزادی پروبال میزند وچون بمیله های زندان مواجه میشود ما* بوسانه بدورخود میچرخد ازجمله درداستان طوطی وبازرگان که داستانی است پراز رمزوتمثیل ودرحقیقت سرنوشت مرغ جان است که ازموطن اصلی دورافتاده ودرقفس تن محبوس است .درضمن پیامیکه طوطی برای هم نوعان و دوستان دیرین خوددرهندوستان میفرستد وناله وشکایتی که ازهجر ودوری سرمید هد سخن بمهجوری انسان میآورد وبراثرالتهاب عشق . ناگهان سخن رنگ وبوی دیگروشوروحال دیگرمیگیرد واین شوروستی بیخودی درهمه داستانهایش بچشم میخورد که وقتی مولا نااصل داستان ر رامیآورد سخنش ملایم ومانند جوی آبی که بازمزمه لطیفی وآهسته ودلکش میگذرد اماوقتی سخن بعشق وشیدائی ویابهجروجدائی وناتوانیها در برابر اژدهای نفس یابوصف حال مردان الهی ونظایرآن میرسد یك مرتبه جریان ملایم وآرام تبدیل بسیلابی خروشان میشود سیلابیکه کف

برلب آورده نعره میزند ومی جوشد ومیخروشد وسنگهای عظیم را دربستر خود میغلطاند وهرچه درمسیر خود میابد درخود غرق میکند وبا خود میبرد در این موارد مولانا را حالت استغراق وبیخودی وآشفتگی دست میدهد وهمین وقت است که سخنانش هیجان انگیزوتکان دهنده است که روح را بهیجان درمیآورد ودلها را بطپش میافکند ونفس ها را درسینه ها حبس میکند واشک شوق یا اشک درد از دیده ها فروميريزد . انصافا مثنوی و غزلیات مولوی دریای مواج عشق وعرفان ودریای متلاطم علم وادب است آن پیرروشن ضمیروآن عارف بمعارف الهی که سراسر وجودش مشحون ازستایش خدای یگانه بود ونغمه‌ای شورانگیزدرپرده توحید نواخته عرش وفرش رافروهشته وازدنیاوعقبی گذشته ومرغ باغ ملکوتی که قفس تن را درهم شکسته ازعالم خاک بعالم پاک پیوسته وملک دنیارابرتن پرستان حلال وخود غلام عشق بیزوال گشته آئین اوعشق است ومیفرماید :

(هرچه گویم عشق راشرح وبیان　　چون بعشق آیم خجل باشم ازآن)

دربیان اتحادعاشق ومعشوق وطالب ومطلوب وجاذب ومجذوب داستان مجنون وفصاد را همه درمثنوی خوانده ایم که چون آتش اشتیاق دردل مجنون شعله ورگردید وتنش ازرنج دوری لیلی رنجورشد طبیبی دوفنون جز

رگ زدن مجنون چاره ای ندید بازویش رابست ونیشتر برگرفت مجنون

با.نگ برزد که ای طبیب مزد خود بستان وبرو طبیب گفت ازشیرو گرگ

ترا بیمی دردل نیست از رگ زدن چه بیم داری مجنون گفت :

تو نبردی بوی دلاز جنس خویش کی بری توبوی دل ازگرگ ومیش

گفت مجنون من نمیترسم زنیش صبرمن ازکوه سنگین است بیش

لیک ازلیلی وجود من پر است این صدف پرازصفات آن دراست

باتوجه به مفهوم ابیات مذکور مسلما هرشعری نمیتواند روح تشنه وخسته

ماراسیراب کند زیراتخیلاتی راد وست میداریم که مارااز آنچه درآن فـــرو

افتاده ایم بیرون کشد وباوج تمنیات گنگ وآرزوهای تجدید ناپذیر برنزدیك

سازد ومارااز حدود و ثغور موضوع ومصداقهای کوچك روزانه منصرف واز

این زندان تنگ واختناق آور عجزوبیچارگی که روح بلند پروازمادرآن

دست وپا میزند وبرای خود مخرجی نمییابد وبفضای بزرگتروآزادتررهنمون

سازد این منظور درغوغای روح متلاطم ومواج جلال الدین رومـــی

بیش ازهرشاعری احساس میشود زیرامولا نابطرف کمال مطلق وبسوی لا مکان

ولا یتناهی وبطرف حقیقت وجود که همه کائنات خلق وگرم وروشن کرده

است میرود . مندرجات دیوان شمس ازهمین جاسرچشمه میگیرد ومانند

مخزنی است پرزگوهر ودریائیست پرازموج وآرامش که آرامش آن زیبا و هیجان آن مفتون کننده است . دیوان شمس دیوان شعرنیست بلکه غوغای یك روح غیرآرام وپرازهیجان ولبریزازشوروجذبه است نخستین خصوصیتی که ازاشعار مولانا جلال الدین مستفاد میشود واورا ازسایرشعرا ممتازمیکند این است که اونمی خواهد شعربگوید بلکه دراقیانوسی دست وپا میزند که بصورت کلمات موزون وخوش آهنگ درمیآید .

(همه جوشم همه موجم سر دریای تو دارم)

مولوی دنبال قافیه نمیرود بلکه قافیه رابدنبال میکشاند واگرلازم باشد آنرا خلق میکند ومیفرماید (۵ .

(قافیه اندیشم ودلدار من گویدم مندیش جزدیدارمن

اگر حقیقت ومفهوم شعررا پرازاحساسات یك روح پرازهیجان وپرتو یك آتش درونی بدانیم بدون شبهه جلال الدین رومی اشعرشعرای جهان است زیرا زبان مولانا که وبراازشعرای دیگرمتمایزمیکند دورشدن ازرسم راه شعراوبیرون شدن ازدایره ایکه شعرفارسی درآن محصور است . دیوان غزلیات سنائی وعطارمحتوی مطالب عرفانی است که دردیوان شمس مطلا ۶ است . تاروپود هرسه غزل سرای عرفانی ازافکار

صوفیانه است وازتغزلهای عاشقانه ترکیب یافته ولی بااین تفاوت که
درزبان جلال الدین عشق غالبا بیک طرزشدید جلوه گراست درصورتیکه
درغزلیات سنائی وعطار تصوف غلبه دارد ودرعین حال هنر صنعت
شعررابکاربرده اند درصورتیکه مولانا جلال الدین غیرازآنکه جوشش روش
رابیرون بریزد همی نداشته لذابایدسازدل خودرابانای مولانا هم
آهنگ کرد تابتوان بامولوی همرازگشت زیرا عرفابجز یافتن حقیقت
منظوری ندارند فقط بااین تفاوت که دل رادرکارعقل دخالت نمیدهند
وتنهاراه وهدف فنای فی الله وبقای بالله است . حال برویم در-
گوشه ای ازاحوال صوفیان وعارفان پیرومسلك مولوی سرکشیم .
شب است دراطاقی کم نور جمعی پیرو جوان ساکت ومؤدب نشسته اند
وزیرلب ذکری دارند همینکه وقت فرامیرسد به پیروی ازپیرطریقت همگی
بنمازمیایستند وچون نمازودعاتمام شد صدای نی لطیفی بگوش حضارمیآید
که گوئی مژده قبول طاعات است دراین هنگام ندای مولوی بعدد
برمیخیزد وناله نی رابشعروآوازمخصوص ترجمه میکندگوئی اولین جرعه ی
بگلورسیده باشد لبهاازهم میشکفند وچشم هابمنظوری خوش وناپیدامتوجه
میشوند امادورقدح بدست ساقی بی منت ازگردش نمی ایستد تاکارباده

وسرمستی بالا میگیرد وسرهابجنبش میافتد وجانهابه پروازو لبهابو جد
وشور میآیند وآن عالم بی درد ورنج وآن بهشت مهروشادمانی که درآرزو
بوده بدست آمده اشك شوق مانند باران بهاری ازصورتهای گلگون
خندان فرومیریزد مستانه ازجای برمیخیزند وپای کوبی ودست افشانی
میرد ازند رقص کنان وچنگ زنان آن همه ساغر صفا و آزادگی ونشاطی
راکه مولوی نثار محفلیان کرده میگیرند ودرجان جامید هند آنقدرمستی
وشوردگی میکنند تابارمنیست راکه ازخود خواهی وغم وآزوتشویش وبد بینی
وکینه توزی بسته شده ازدوش میاند ازند وازبند بهاآزاد وسبك میشوند
مثنوی ودیوان شمس همچون باغی است که درآن گردش میکنیم وبرای
هریك ازدردهای خودگل وگیاهی می چینیم ودرضمن این تفرج -
صدای نی جان پرور میشنویم که ازجد ائیهاشکایت میکند مولوی ازمکنون
دل انسان آگاه بوده وبرموز زندگی کاملا آشنائی داشته که گفتارخود
رادرمثنوی ودیوان شمس بابیان این حقیقت آغازکرده ومید انسته که
روح دردمند آدمی پیوسته دررنج وتشویش است مولوی مید انسته اگر
خدادرد آفریده دواهم عطاکرده ودروجود ماتریاق وداروی نیکی را
نهفته که دوای همه دردهااست.

ازاین رو د رمثنوی ود یوانش هزاران د ستور علاج آورده که د اروی اصلی آنها همه نیکی است لذ اآنچه تصوف وعرفان رااز سایرعقاید ومسالك ممتازمیکند همانا روح مهروصفائیست که بد ون حاجت د لیل وبرهـــان یاامید بهشت و بیم جهنم گفته های اواد رهرد لی منشا نه زیـرا د وائی است که صاحب هرعقیده ومسلکی برای د رد های پنهانی خود لا زم د ارد . بهرحال مثنوی بخوانیم ود رمکتب مولوی نیکی ومهر وروی بیاموزیم که حالی ازاین خوشتر نیست.

فصل هفتم ـ بخش دوم

آیاتیکه مورد استشهاد ویا تفسیرویا اقتباس سنائی وعطار ومولوی بوده وتحقیق درروش تفسیرآیات ازنظر ۳ عارف

ومارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی : این آیه در وصف جنگ بدرآمده است دراین جنگ که شکست بزرگان قریش منتهی شده خداوند تذکرداد که این تونبودی قریش را شکست دادی این من بودم قریش را شکست دادم . این تونبودی که تیرانداختی این من بودم که تیرانداختم . حکیم سنائی درباب این آیه میفرماید :

وانکه رازد بضرب دین آرای　　　نام بردستشروزننده خدای

نامش ازنام یارمشتق بود　　　هرکجارفت همرهش حق بود

فخرازآل صخر بر بوده　　　رستخیزی بنقد بنموده

خواب وآرام مره وعنتر　　　کرده درمغزعقل زیر و زبر

ازدر کفر گل برآرنده　　　در دین را نگاهدارنده

کرده ازدشمنان دین چو صحاب　　　جامه ویگ را ز خون سیراب

کنده زورش درجهوده کده　　　درعلم و عمل بدو ستده

بدو تیغ اوبد والفقاروسنان　　　کرده یك تیغ همچو تیر جهان

دیگری ذوالفقار بران بود　　کافت جان شیرغران بود

نورعلمش چشیده کوثر　　نار تیغش کشنده کافر

حکیم سنائی باتوجه بمفاد آیه در وصف علی (ع) چنین توصیف کرده است

که علی کفارقریش راباشمشیرزد ولی زننده اصلی خدابود لذا سنائی بمعنی

ظاهر آیه نظرداشته است : [1]

ازنظرمولانا جلال الدین تفسیرآیه مبارکه بشرح زیراست . مولانا

صرفنظراز تفسیرظاهرآیه و شان نزول آن بمسئله جبرواختیار ربط داده

ومیفرماید :

هین قرآن بازخوان تفسیر بیت　　گفت ایزد مارمیت اذ رمیت

گربپرانیم تیرآن نی زماست　　ماکمان وتیراندازش خداست

این نه جبراین معنی جباریست　　ذکرجباری برای زاری است

زاری ماشد دلیل اضطرار　　خجلت ماشد دلیل اختیار

گرنبودی اختیاراین شرم چیست　　وین دریغ وخجلت وآزرم چیست

زجراستادان وشاگردان چراست　　خاطرازتدبیرهاگردان چراست

حسرت وزاری گه بیماری است　　وقت بیماری همه بیداری است

۱ـ اشعاراز صفحه ۲۴۵و۲۴۶ حدیقه سنائی وآیه ۱۷ ازسوره انفال

ودر دفتر دوم نیز مجدداً این آیه را بصورت دیگری بیان میفرماید .

مارمیت اذ رمیت گفت حق   کار حق بر کارها دارد سبق

خشم خود بشکن تو مشکن تیر را   چشم خشمت خون شمارد شیر را

بوسه ده بر تیر و پیش شاه بر   تیر خون آلود از خون تو تر

آنچه پیدا عاجز و بسته زبون   وانچه ناپیدا چنان تند و حرون

ما شکاریم این چنین دامی کراست   گوی چوگانیم چوگانی کجاست

ساعتی کافر کند صدیق را   ساعتی زاهد کند زندیق را

زانکه مخلص در خطر باشد زدام   تا زخود خالص نگردد او تمام

زانکه در راه است و رهزن بی حد است   آن رهد کو در امان ایزد است

مولانا در دفتر ششم نیز که بیشتر بمسائل جبر و اختیار پرداخته میفرماید

گفت حقش ای کمند انداز بیت   آن زمن دان مارمیت اذ رمیت

پس بپرسیدند آن شه کای سند   مرترا خاصیت اندر چه بود

گفت در ریشم بود خاصیتم   که رهانم مجرمان را از نقم

مجرمان را چون بجلادان دهند   چون بجنبد ریش من ایشان رهند

چون بجنبانم برحمت ریش را   طی کنند آن قتل وآن تشویش را

قوم گفتندش که قطب ما توئی   که خلاص روز محنتمان شوی

بعد از آن جمله بهم بیرون شدند   سوی قصر آن شه میمون شدند

بنابمراتب با لا ملاحظه میشود که مولا نادرتمام اشعارویعنی ملازمه ای این آیه نظرداشته وبتعبیردیگر سنائی به معنی ظاهری آیه ومولوی بمعنی باطنی آن توجه داشته است. ـ در سوره نور آیه ۳۵ خداوند میفرماید الله نورالسموات والارض الخ حکیم سنائی دراستشهاد وتفسیراین آیه میفرماید "

این چومصباح روشن اندرذات　　وانکی چون زجاجه مشکوت
تانگردی درآن گذرگه تنگ　　بادوروحی و لعبت یکرنگ
تابودنسل آدمی برجای　　هست آراسته وراد وسرای
تادراین خاکدان نهند رنج　　نرسدزان سرای برسر گنج
این سرای‌ازبرای رنج ونماز　　وان سرای ازبرای نعمت وناز
آدمی چون‌نهاد سردر خاك　　خیمه اوشودگسسته طناب
ازتوپرسم که علم وحکمت وشرع　　وارثائی همی باصل وبفرع
یك جوابم بده زروی صواب　　گرنته مرده باشه در خواب

این آیه درحدیقه سنائی درمبحث ایثارآمده وایثاردرعرفان بتعبیرساده یعنی مقدم داشتن دیگران برخود واستناد باین آیه‌ازنظرسنائی منحصرا درجهت‌تزیین کلام وتشبیهی درصفات رسول‌اکرم (ص) میباشد .

۲ـ اشعاربترتیب ص ۳۰ دفتراول وص ۲۶۱ دفتردوم وص ۱۱۸۱ دفترششم کلیات مثنوی ـ سوره نور آیه ۳۵
۳ـ اشعاراز ص ۱۲۸ حدیقه سنائی .

شیخ فرید الدین عطار این آیه مبارکه را (اللهنورالسموات والارض)

چنین استشهاروتفسیرکرده است :

الا ای جان ودل رادرد دارو توآن نوری که تن تسه نا رو

زروزنهای مشکات مشبــــک نشیمن کرده برشاخ مبارک

تودرمشکات تن مصباح نوری زنزد یکی که هستی دور دوری

زجاجه بشکن وزیتت فروریــز بنور کوکب دری در آویـــز

ترابامشرق ومغرب چه کاراست که نورآسمان گردت حصاراست

الا ای بلبل گویای اســــرار زصندوق جواهر بند بردار

چوعیسی درسخن شیرین زبان باش صدف رابشکن وگوهرفشان باش

مقصود شیخ عطار درتفسیراین آیه خطاب بانسان است که علاوه بـــر

ایثارو اضمحلال صفات نفسانی هم ازلوازم سلوك است وسالك تانفـــس

اماره رانکشد بمقام شامخ عرفان نمی رسد .

ازنظرمولانا آیه مبارکه (اللهنورالسموات والارض) بحثی است از جهت

فلسفی وبیان تفاوت حس وعقل که عقل راتعبیربنورکرده میفرماید :

۱ـ اشعار از صفحه ۲۸و ۲۹ اسرارنامه شیخ فرید الدین عطـــار

نورحق برنور حس راکب شود　　آنگهی جان سوی حق راکب شود

اسب بی راکب چه داند رسم راه　　شاه باید تا بداند شاه را

سوی حس روکه نورش راکب است　　حس راآن نور نیکو صاحب است

نورحس رانورحق تزیین بود　　معنی نور علی نور این بود

نورحسی میکشد سوی ثری　　نورحقش میبرد سوی علی

زانکه محسوسات دونتر عالمی است　　نورحق دریا و حس چون شبنمی است

لیک پیدا نیست آن راکب برو　　جزبآثار وبگفتار نکو

نورحسی کوغلیظ است وگران　　هست پنهان درسواد دیدگان

نورحسی بااین غلیظی مختفی است　　چون خفی نبود ضیایی کان صفی است

این جهان چون حس بدست باد غیب　　عاجزی پیشه گرفت و داد غیب

(اناعرضنا الامانة علی السموات والارض الخ)

حکیم سنائی بااستشهاد وتفسیراین آیه مبارکه میفرماید مقصود بزرگی وقدر ومنزلت انسان است که خداوند آنرا عالی وبرتر دانسته بارتکلیف خویش را براونهاده است و میفرماید :

۱ـ اشعار ازدفتردوم مثنوی صفحه ۲۶۰و ۲۶۱

سنائی میفرماید :

زین همه خلق زین همه بنیاد　　بارتکلیف خویش برتونهـــاد

گشت زین کاینات جمله خصو ص　　احسن الصورت مرترا مخصوص

گرد هزل وعبث چراگردی　　عمرخود د ر عبث هبا کردی

کارخود د بروزود د ریابـــی　　لیك اکنون هنوز د رخوابـــی

شیخ فرید الد ین عطارد ر اشتشهارد وتفسیر این آیه د ربیان ظلوس وجهولی انسا ن نظرد ارد ومیخواهد بسالك راه حق بگوید اکنونکـــه امانت معرفت حق بد ست توسپرد ه شد ه است حالت تسلیم پید اکن ود ست از صفت ظلوس وجهولی برد اریعنی کوشش کن هرامربرامطابق باد ستور پرورد گار عظیم بانجام رسانی زیرا خلاف امراوظلوامس وجهولی است ومیفرماید :

چرا چند ین فضولی میکنی تو　　ظلوس وجهولی میکنی تـــو

ترابهرچه میباید خبرد اشت　　کهآن گنج ازچهبنهاد ازچهبرد اشت

چوتواند رمیان آن نمـــودی　　زمانی کار د ان آن نبـــودی

چوشه گنجی که خود بنهاد برد اشت　　چراپس خواجه این فریاد برد اشت

مزن د مگرچه عمرتوعزیزاست　　که اکنون نوبت یك قوم نیزاست

جهان سبزگلشن گشت ز اری است　　کگهد روی خزان گه نوبهاریست

چوتخس گشته شد دیگرد میدا ست چواین یك بد روند آن یك رسید است

نظرمولانا جلال الدین بااستشهاد وتفسیراین آیه مبارکه توجه دادن سالك است بعظمت تکلیفنه عظمت انسان این است بکسیکه سالك راه حق است بهم داده که باامرونواهی حق توجه داشته باشد وبخاطر همین توجه است که دراین آیه بترس انسان اشاره شده است.

گرد رافتد درزمین وآسمان زهرهاشان آب گردد در زمان

ورنه خود اشفقن منها چون بدی گرنه ازبیمش دلی که خون شدی

دوش دیگرلون این میداد دست لقمه چندی درآمد ره ببست

بهره لقمه گشته لقمانی گرو وقت لقمانست ای لقمه برو

ازبرای لقمه این خارخار ازکف لقمان برون آرید خار

خارد آن نان، براکه خرماد بده ای زآنك پس نان کوژپس ناد بده

جان لقمان کگلستان خداست پای جانش خسته خاری چراست

اشعار بترتیب از صفحه ۱۲۲ اسرارنامه عطارو صفحه ۹٦ دفتراول مثنوی

فصل هفتم ـ بخش سوم

مضامین قرآنی که سه عارف مورد نظر در آثار خود بدون لفظ قرآن آورده اند

حکیم سنائی در آغاز ترکیب و ترتیب صورت انسانی وصفت روح نامیه میفرماید :

دان که درساحت سرای کهن چون تهی شد زنی مشیمه تن

سوی پستی رسید از بـــالا حلقه درگوش وزاهبطوامنهـا

دایه یافتم قدیم نهــاد بوده با جنبش فلك همـزاد

اشعار بالا اشاره است باین آیه مبارکه :

(قلنااهبطوا منها جمیعافاما یاتینکم منی هدی فمن تبع فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون) (سوره البقر آیه ۳٦)

شیخ فریدالدین عطار در خصوص حضرت نوح میفرماید :

نوح پیغمبرچوازکفار رست باچهل تن برسر کوهی نشست

بود یك تن زان چهل تن کوزه‌گر برگشاد او یك دکان پرکوزه در

جبرئیل آمد که میگوید خدای بشکنش این کوزه هاای رهنمای

۱ـ صفحه ه کتاب سیرالعباد الی المعاد سنائی

نوح گفتش آنهمه نتوان شکست کین بصد خون دلش امد بدست

گرچه کوزه بشکنی گل بشکند درحقیقت مرد را دل بشکند

بازجبریل آمد وداد ش پیام گفت میگوید خداوندت سلام

پس چنین میگوید اوکای نیک بخت گرشکست کوزه چند ست سخت

این بسی زان سختتر در گل باب کردهائی خلق را دادی بآ ب

همتی رابرهمه بگماشتی لا تذرگفتی وکس نگذاشتی

یکعد کان پرکوزه بشکستن خطا ست یك جهان پرآدمی کشتن رواست

کزین آن بندگان بس قرار لطف ماچندان همی بگریست زار

کاین زمان شد رگرفت ازگریه چشم تومروازکوزه چندی بخشم

اشاره است بآیه شریفه - وقال نوح رب لا تذرعلی الارض من الکافرین دیارا - (سوره نوح آیه ۲۷)

مولانا جلال الدین رومی در دیوان کبیر فرماید :

گربخسبی شبی ای مه لقا رو بتو بنماید گنج بقا

گرم شوی شبتوبخورشید غیب چشم ترابازکند آن ضیا

امشب استیزه کن سرمنه تاکه ببینی ز سعادت عطا

اشعار از صفحه ۹۲ و ۹۳ مصیبت نامه عطار

جلوگه جمله بتان درشبست　　نشنود آن کس که بخفت الصلا

موسی عمران نه بشب دید　　سوی درختی که بگفتش بیا

رفت بشب بیشتر ده ساله راه　　دید درختی همه غرق ضیا

روز پی کسب وشب از بهرعشق　　چشم بدی تاکه نبیند ترا

خلق بخفتند ولی عاشقان　　جمله شب قصه کنان با خدا

گفت بداود خدای کریم　　هرکه کند دعوی سودای ما

چون همه شب خفت بود آن دروغ　　خواب کجا آید مر عشق را

زانکه بود عاشق خلوت طلب　　تاغم دل گوید باد لربا

تشنه نخسبد مگراندکی　　تشنه کجا خواب گران ازکجا

چونکه بخسبد بخواب آید　　یالب جویا که سبو یا سقا

جمله شب میرسد ازحق خطاب　　خیزوغنیمت شمرای بی نوا

اشاره است بآیه کریمه -ومن رحمه جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوافیه ولتبتغوامن فضله ولعلکم تشکرون = ۱

حکیم سنائی دربیان نفس عاقله وعقل مستفاد فرماید :

پیرمردی لطیف و نورانی　　همچو در کافری مسلمانی

شرم روی ولطیف وآهسته　　چست و نغز و شگرف بایسته

۱- سوره القصص آیه ۷۳ ، اشعارصفحه ۱۶۱ جلد اول دیوان شمس

زمنی ازززمانه خوشروتـــر — کهنی ازبهـار نو نوتـــر

گفت من برترم زگوهر وجـای — پدرم هست کار دار خدای

اوست کاول نتیجه قدمست — کافتاب سپیده عدمست

علت این سرای واین فرش اوست — شبهت استواعلی العرش اوست

عرش اوپایمال هردون نیست — فرش اودست یاف گردون نیست

من بفرمان اوبمانده زمـــن — درچنین تربت هوای عفـــن

ازپی مصلحت نه ازپی جهـل — مانده دربند یك جهان نااهل

اشاره است باین آیه : (ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی سته ایام ثم استوی علی العرش)ـ سوره الاعراف آیه ۲۵

شیخ فرید الدین عطار فرماید :

هرکه زود ادیك نشا نی بـاز — ماند محجوب جاودانی بـاز

چون کسی ازپی نشا ن نشا ن دهدت — باتوهم چون دهی نشانی باز

مرده دل گرازونشان طلبـد — گوزسرگیرزندگانی بـــاز

چون جمالی است بی نشا ن جاوید — نتوان یافت جز نهانـی بـاز

ارنی گرپسی خطاب کنـــی — یا مگر آیه لن ترانی بــاز

---

۱ سوره الاعراف آیه ۲۵ . اشعارازکتاب سیرالعباد الی المعاد سنائی صفحات ۱۵ و۱۶ و۱۷

من گرفتم که این همه پـــرده   شود ازمرکز معانـــی بـــاز
پس رونده که کرد دعوی آن   رسته ام از جهـان فانی بـاز
خود چو دره فتوح دیدیســی   ماند از اندك ازمعانـــی باز
هرکرا این جهان زراه ببرد   نبود راه آن جهانـــی بـــاز [1]

اشاره است بقسمتی از آیه ۱۳۹ سوره الاعراف (قال ربارنی انظر الیك قال لن ترانی ولکن انظرالجبل)

مولانا جلال الدین رومی فرماید :

بجان توکه سوگند عظیمست   که جانم بی تودربند عظیمست
اگرچه خضرسیراب حیاتست   بلعلت آرزو مند عظیمست
سخنها دارم ازتوباتوبسیار   ولی خاموشیم پند عظیمست
هرآن کزبیم توخاموش باشـــد   اگرچه خرخرد مند عظیمســت
هرآنکس کوهنرراترك گویـــد   زبهر توهنر مند عظیمســت
فکندم خویش راچون سایه پیشت   فکندن پیشت افکندن عظیمست
خمش کن همچوعشق ای زاده عشق   اگرچه گفت فرزنـد عظیمسـت [2]

اشاره است بآیه شریفه ۷۶ (انه لقسم لوتعلمون عظیم) سوره الواقعه

۱- دیوان عطار صفحه ۳۹۵و ۳۹٦

۲- جلد اول دیوان شمس باهتمام استاد فروزانفر صفحه ۲۰٦

حکیم سنائی درصفه اهل رضاوتسلیم فرماید :

صف دیگرکه خاص‌تر بودند | بی دل ودست وپاوسر بودند
فارغ از صورت ‌افراد همه | برتراز کثرت و تضاد همه
چشم وحدت ندیده جسم یکی | علم آدم نخوانده اسم یکی
جسته ازقسمت مآت والوف | رسته از زحمت حدوث و حروف
بنده لیکن چوسایه عنقا | زنده لیکن چو صخره صما
چو زده یک باده بروخ ساقی | هرچه باقی است کرده در باقی ۱

اشاره است بآیه ۱۷۱ سوره الاعراف (واذ اخذ ربک من‌بنی‌آدم من‌ظهورهم ذریتهم والشهدهم علی انفسهم است و بربکم قالوابلی‌والشهید ناان‌تقولوا یوم‌القیامه اناکنامن هذ اغافلین)

شیخ فرید الدین عطار فرماید :

سالک آمد پیش موسی ناصبور | موسم موسی پدید از کوه طور
گفت ای نورد وعالم ذات تو | نه فلک ده یک زنه آیات تو
ای بشب بگنج الهی یافته | ازشبانی پادشاهی یافته
ورشبانی گر رمه کردی بدست | بلکه دریک شب همه کردی بدست

۱- اشعار از سیرالعباد الی المعاد سنائی صفحه ۷۰و۷۱

توچه دانستی که با چندین رمه　　آن همه حاصل کنی با این همه
از گلیم آمدی بیرون گلیم　　ورشبانی پادشاگشتی مقیم
در همه آفاق روزان و شبان　　این چنین روزی نماید یك شبان
روزیت چون درشبانی شد قوی　　درشبانی ختم کردی خسروی [1]

اشاره است بآیه ۱۲ سوره النحل (واد خل یدك فی جیبك تخرج بیضاء من غیر سوء فی تسع آیات الی فرعون وقومه انهم کانوا قوما فاسقین)

مولانا جلال الدین رومی فرماید :

چگونه برنپرد جان چو از جناب جلال　　خطاب لطف چو شکر بجان رسد که تعال
درآب چون بجهد زود ماهی از خشکی　　چو بانگ موج بگوشش رسد زبحر زلال
چرا ز صید نپرد بسوی سلطان باز　　چو بشنود خبرار جعی ز طبل و دوال
چرا چو ذره نماید برقص هر صوفی　　درآفتاب بقا تا رهاندش ز زوال
چنان لطافت وخوبی وحسن وجان بخشی　　کسی ازو بشکیبد شقاوتی ضلال
بپر بپر هلهای مرغ سوی معدن خویش　　که از قفس برهیدی وبازشد پر وبال
زآب شور سفر کن بسوی آب حیات　　رجوع کن بسوی صدرجان زصف نعال
برو برو توکه ما نیز میرسیم ای جان　　ازین جهان جدائی بدان جهان وصال

۱- مصیبت نامه عطار صفحه ۲۸٤

چوکودکان هله تا چند مابمالم خاک

کنیم دامن خود پرز خاک وسنگ وسفال

زخاک دست بداریم وپرسما پریم

زکودکی بگریزیم سوی بزم رجـــال

بدست راست بگیراز هواتواین نامه

فه‌کودکی که ندانی یمین خود زشمـــال

بگفت پیك خرد را خداکه پابــر دار

بگفت دست اجل راکه گوش حرص بمـــال

ندارسید روان را روان شواند رغیب

منال‌گنج بگیرودگرز رنـج منـــال

توکن نداوتوآوازه‌ده که سلطانـــی

تراست لطف جواب تراست علم سئـوال

۱ـ اشاره است بآیه مبارکه ۲۷ سوره الفجر = (ارجعی الی ربك راضیه مرضیه) .

۲ـ اشاره است بآیه شریفه ۷۰ سوره الاسراء (فمن اوتی کتابه بیمینه فاولئك یقرؤن کتابهم ولا یظلمون فتیلا)

اشعارازدیوان شمس

حکیم سنائی درمدح ابوالمفاخر سیف الدین محمد بن منصورقاضی سرخس فرماید :

واعظ عقل و حافظ تنزیل　　محرم عشق ومحرم تاء ویل

خیل لوط را سکینه حلم　　امت نوح را سفینه علم

سیف حق که تاکشیده شدت　　دست باطل زحق بریده شدت

خاطرعاطرش مدبر بر　　خاطر خاطرش مفسر سر

آنکه نارد چو تایع دهر　　نیز درهیچ شهر قاضی شهر

صورتش دیو را پریوش کرد　　سیرتش مغز نافه را خوش کرد

گنج معنی کتابخانه اوست　　قبله زیر کان ستانه اوست

بازعزمش چو آید اندر بتاز　　الظفر الظفر دهد آواز

خنجر از بهرخشم بر نکشد　　سپر از هیچ خصم در نکشد

تیغ برگهر برکشد علمش　　سپرازکبر با کند حلمش

زخمش ازبهر شرع و دین باشد　　سیف چون حق بود چنین باشد

زاید ازحلم اوصلاح وثبات　　راست چونانکه ازقصاص حیات

حلم اوتخت حدپستی هاست　　علم اوتاج سد هستی هاست

۱ـ اشاره است بآیه مبارکه (ولکم فی القصاص حیوه یااولی الالباب لعلکم تتقون) سوره البقره آیه ۱۷

اشعار از سیرالعباد الی المعاد ص ۷٦-۷۷-۷۸

شیخ فرید الدین عطار فرماید :

عشق راا ندر دو عالم هیچ پذ رفتار نیست

چون گذ شتی از دو عالم هیچ کس را بار نیست

هر دو عالم چیست رونعلین بیرون کن زپای

تارسی آنجا که ، آنجا نام و نوو نثار نیست

چون رسی آنجا نه تومانی ونه غیر تو هم

پس چه ماند هیچ کانجا هیچ غیر از یار نیست

چون نمانی تو تومانی جمله و این فهم را

د رخیال آفرینش هیچ استظهار نیست

چون رسیدی تو بتو هم هیچ باشی هم همه

چه همه چه هیچ باشی چون سخن برکار نیست

آنچه گم کردی توئی وآنچه میجوئی توئی

پس زتو تا آنچه گم کردی ره بسیار نیست

کل کل چون جان تو آمد اگر د رهر د و کون

هیچکس را هست صاعی جز تراد ربار نیست

چون بجان فانی شدی آسان بجانان ره بری

زانکه ازجان تابجانان راه بس د شوار نیست

جان چودرجانان فروشد جمله جانان ماند وبس

خود بجزجانان کس رازهره اظهار نیست

جمله اینجاروی برد یوارجان خواهند داد

گرعلاجی هست دیگرجزسرو دیوار نیست

هرچه آمد هیچ آمد هرچه شد هم هیچ شد

هم ازاین وهم ازآن درهرد وکون آثارنیست

هیچ چون بیند همه یاهیچ چون داند همه

چون همه باشد همه پس هیچ رامقدارنیست

هست گنجی ازدوعالم مانده پنهان تاابد

جای اوجزگنج خلوت خانه اسرار نیست

چون دل عطاربیخود شد آن مستی فتاد

بیخود ازخود نیست شدعطار یاعطارنیست

اشاره است بآیه کریمه ۱۲ سوره طه -فاخلع نعلیك انك بالواد المقدس طوی

اشعارازدیوان عطار ص ۲۱۲ و ۲۱۳

مولانا جلال الدین در غزل شماره ۱۳۴۴ فرماید :

شتران مست شدستند ببین رقص جمل

زاشترمست که جوید ادب وعلم و عمل

علم ما داده او وره ما جاده او

گرمی ما دم گرمش نه ز خورشید حمل

دم اوجان دهدت روزنفخت بپذیر

کار او کن فیکون است نه موقوف علل

ما درین ره همه نسرین قرنفل کوبیم

مانه زان اشترعامیم که کوبیم وحل

شتران وحلی بسته این آب وگلند

پیش جان ودل ما آب وگلی را چه محل

ناقةالله بزاده بدعای صالح

جهت معجزه دین ز کمرگاه جبل

هان وهان ناقه حقیم تعرض مکنید

تانبرد سرتان را سرشمشیر اجل

سوی مشرق نرویم وسوی مغرب نرویم

تا ابدگام زنان جانب خورشید ازل

هله بنشین تو بجنبان سروسر گوی بلی

شمس تبریزنماید بتو اسرار غزل

صفحه ۱۵۱ و ۱۵۲ دیوان کبیر جلد ۳

بقیه زیرنویس آیات در صفحه بعد مراجعه شود .

لا تقنطوا من رحمه‌الله ان الله یغفرالذنوب جمیعـا

آیه ٥٤ از سوره ۳۹ الزمر = حکیم سنائی دربیان این آیه بیشترموارد

ازراه مجازواستعاره ازمفهوم آیه خواسته است فضیلت پیغمبراکرم (ص)

رابرسایر پیغمبران بیان کرده باشد دراینجاسنائی مفهوم آیه را

که حالت کلیت دارد ازآن حال عمومیت بیرون آورده ومنحصراصفت

بخشندگی حق رابشفاعت پیغمبر منسوب وحال آنکه خطاب آیه‌بهمه

مسلمانان است وبهمه مسلمانان میفرماید ازرحمت حق مأیوس نباشید

ودراین باب میفرماید .

لام لا تقنطوا لواء فرج الف احسنوا جزاء فـــرج

دیدم آن پیشوای عالمرا گمرهان وفیض آدم را

زیر نویس از صفحه قبل :

۱- اشاره است بآیه مبارکه ۲۹ سوره الحجر = فاذاسویته‌ونفخت فیه من روحی فقعواله ساجدین .

۲- اشاره است بآیه مبارکه ۱۱۶ سوره البقره : بدیع‌السموات والارض واذا قضی امرا فلما یقول لـه کن فیکون .

۳- اشاره است بآیه شریفه ٦٤ سوره الهود = ویاقوم هذه‌ناقه‌الله لـکم آیتـه فـذروهاتاءکل فی ارض‌الله ولا تمسوهابسوء فیاخذ کم عذاب قریب.

دولتش برده زهره رازهره　　دهررا بسته ز کف مهره

کرده تقدیر اسب قدرش زین　　غاشیه برکف کرده روح امین

صدر درصدر ملك استغنا　　قاب وقوسین قلبش او ادنی

ازلممرك کلده تشریفش　　قم واندر قبای تکلیفش

صابرین بریمین ایمانش　　صادقین بر زه کریبانش

قانتین برنثار ایثارش　　منفقین برطراز دستارش

مرکب اقتدار کرده بزین　　برد ردین برای یوم الدین

جان درآویخته زفتراکش　　عقل وجان داد بر سرخاکش

عقل داند که جان چه میگوید　　عقل خواند هرآنچه جان گوید

شیخ فریدالدین عطاربااستشهاد وتفسیراین آیه معنی عام وشامل آنراتذکرداده است چه تنها خداست که گناهان راهی بخشد وچون سفارش به بخشش کرده توجه سالك راه حق باامید خدا جلب میشود نه ترس ازخداواین همان معنی واقعی آیه میباشد ودراین باب میفرماید :

گفت ای غافل مشونومید ازو　　لطف میخواه کرم جاوید ازو

گرباسانی نیند ازی سپر　　کارتوشوارشد ای بی خبر

گرنبوی مرد تایب را قبول　　کی بدی هرگز برای او نزول

اشعارازصفحه ۲۱۰و۲۱۱ حدیقه سنائی

گرگنه کردی درتوبه است باز　　توبه کن کین درنخواهد شد فراز

گرصدق آیی بدین رهتود می　　صد فتوحت پیش باز آید همی

کرده بود آن مرد بسیاری گناه　　توبه کرد ازشرم باز آمد براه

بارد یگرنفس چون قوت گرفت　　توبه بشکست وپی شهوت گرفت

مدتی دیگر زراه افتاده بود　　درهمه نوعی گناه افتاده بود

بعد ازآن ترسی درآمد دردلش　　وزخجالت کارشد پس مشکلش

چون بجزبی حاصلی بهرهنداشت　　خواست تاتوبه کند زهره نداشت

روزوشب چون گندمی برتابه　　دل پرآتش داشت چون خونابه

درسحرگه هاتفش آواز داد　　سازگارش کرد کارش ساز کرد

گفت میگوید خداوند جهان　　چون تو اول توبه کردی ای فلان

عفو کردم توبه بپذیرفتمت　　میتوانستم ولی نگرفتمت

بازآی آخرکه دربگشاده ایم　　توغرامت کرده ماایستاده ایم

مولانا جلال الدین بااستشهاد وتفسیراین آیه بازبمعنی ملازمه آن

پرداخته وازآن این اراده راکرده است که رحمة حق منحصردرحق نیست

بلکه منتشر است رحمة حق درجمیع افعال حق وچون فعل حق عبارت

۱- اشعارازصفحه ۱۰۱و۱۰۲ منطق الطیر شیخ عطار

است ازهرچیزیکه غیرحق است (ممکن‌الوجود) هرچه غیرحق است صاحب رحمة است وهمه اشیاء موجود دنمارا سالك راه حق ازدریچه رحمة حق می بیند ومولانادرست بخلاف سنائی که آیه راازحالت کلیت و شمول درآورده وبدان خصوصیت داده توجه بکلیت وعامیت بیشترآیه داشته ودراین جهت مانند سایرموارد مولانادقت عرفانی را توام باتفسیر قرآنی کرده است ومیفرماید :

بنده خود خواند احمد دررشاد　　جمله عالم را بخوان قل یا عباد

عقل توهمچون شتربان توشتر　　میکشاند هرطرف درحکم مر

عقل عقلند اولیاوعقلها　　برمثال اشتران تاانتها

اندرایشان بنگر آخرزاعتبار　　یك قلاوزاست جان صدهزار

چه قلاوزوچه اشتربان بیاب　　دیدگان دیده بیند آفتاب

یك جهان درشب بمانده میخ دوز　　منتظر موقوف خورشید است روز

اینت خورشید نهان درذره　　شیرنر درپوستین بره

اشتباهی وگمانی دردرون　　رحمت حق است بهر رهنمون

هرپیمبرفرد آمد درجهان　　فرد بود وصد جهانش درنهان

عالم کبرای بقدرت سحر کرد　　کرد خود رادرکهین نقشی نورد

ابلهانش فرد دیدند وضعیف　　کی ضعیف است آنکه باشد شه حریف

ابلهان گفتند مردی بیش نیست　　وای آنکوعاقبت اندیش نیست

اشعارازصفحه ۱۲٤ دفتراول شماره ۲٤۲٦ به بعد

فصل هفتم ـ بخش چهارم

روایاتیکه مورد استشهاد واقتباس سه عارف بوده است

ومنابع روایـــات

شماره۱ـ من سن سنه سیئه فله وزرها ووزر من عمل بهـــا

حکیم سنائی روایت مزبوررا چنین استشهاد وتفسیرکرده میفرماید :

درعالم قیامت همه مطیعان راجزاوثواب باشد وآن خود پرستان در ظلمات بعضها فوق بعض بمانده نه در دنیاگامی برداشته ونه در عقبی گامی گذاشته این مفلسان درعقب آن مخلصان میآیند ومیگویند انظرونا نقتبس من نورکم جواب مایشنوند قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا این قوم خود پرستان اند تاقرآن کریم باسید طریقت ومفتی شریعت گوید افرءیت من اتخذ الهه هواه باز جماعتی دیگرکه بوی اخلاص مشام جان ایشان رسیده بود قدم برهوای نفس ننهادند ونفس راقهر کردند طمع آن راتانفس ایشان بهوای ابد رسد وخود وس ماه وی ومطلب ایشان گردد که این بشارت قرآن بسمع آن جمع رسیده بود .

آیات بترتیب ازسوره نورآیه ۴۰ و سوره حدید آیه ۱۳

۱ـ جلد هشتم صحیح مسلم تالیف مسلم بن حجاج رضی اله عنــه چاپ قاهره سال ۱۳۴۹ هجری ص ۶۱

شماره ۲ـ ونیز حکیم سنائی در روایت اکثر واهل الجنه الله‌چنین تفسیرمیکند : بازجماعتی که ازسرطیب و طینت برآورد ند وقدم ازهوای موقت برفضای مو• بد نهاد ند ود نیارابآنکه جلوه حضرت بود پشت پای زدند و عقبی رابآنکه خلعت بقاد اشت ازصورت دعوی د رحقیقت معنی آویختند این طایفه سا لکان طریقت وطالبان حقیقتند که د ر انوارالسما• الله افتاد ند گاه هست جمال احدیت شوند وگاه نیست کمال صمدیت گشتند د رهست ونیست لطف جمال وقهرجلال بماند ند این طایفه انبیااند صلوات الله علیهم اجمعین •

شماره ۳ـ ان من الشعرلحکمه ـحکیم سنائی د رباب این روایت چنین میفرماید : د رافعال روزگار نگریستم وتجربت کرد م که چون ملك ذ والجلال که این عالم بیرمنافق جوان موافق گرد اند وازاین روزگار مقید احمق جوانی حاذ ق بیرون آرد بنده پید ا آورد که بی تربیت و تقیت و تقویت اوخلایق حقایق بین و د قایق گرد اند واین نه بکسب وضع خلق باشد بکه بفضل وعطای حق باشد بلکه

۲ـ کتاب صحیح بخاری تالیف ابوعبد الهمحمد بن ا سمعیل رض اله عنه چاپ قاهره سال ۱۳۱٤ هجری باب ۱۵

۳ـ جلدا و ل جامع الصغیرتالیف جلال الد ین عبد الرحمن السیوطی رض اله عنه چاپ قاهره سال ۱۳۷۳ هجری ص ۱۵ ـ۹۸

بی گوشه الی معلم وموکب عالمی وادیی گردد وبی بقاء روزگارطبیبی وحبیبی شود بی مشقت مجاهدت مشاهدت یابد وبی زحمت خیال رحمت جمال بیند بی تربیت تیزگشت رسد ادبی ربی فاحسن تادیبی (حدیث نبوی) این باشد که این طایفه گل بی خارند وصل بی خمار عقل راازعقیله فنامیرهانند وقبای بقاهمی پوشانند وعشق راتاج صدق برسرمینهند مشکل عالم بدوحل میشود وصد هزارده ناسفته وگل ناشگفته ازگلستان حبیب ببوستان دوستان میفرستد ودرهر حرکتی ازوی برکتی باشد ودرهرحکمی حکمتی ودرهرعلمی عملی باشد ودرهر اشارتی بشارتی افزوده دهدکه اهل عصرازآن بی خبرند .

شماره ٤- ارناالاشیاء کماهی = حکیم سنائی درتفسیرروایت مذکور چنین بیان میفرماید : وچنین شخص که این اسباب جبلت وی بود آن عزیزی باشد که باطنش گنج خانه رازگردد وظاهرش زادخانه نیازنه این خارستان رامقرقراردانند ونه آن نگارستان رامقرقرار همه فرارش ازخود بود وهمه قرارش بادوست و این عزیز باشد که جان درجنان دارد و

٤- جلد هشتم کشف الاسرارتالیف رشید الدین میبدی رضی الله عنه
چاپ تهران سال ۱۳۳۹ هجری ص ٥٠ ۲ - ۲٥ جلد پنجم ص ٤٢
نوادرالاصول ازحکیم محمد علی ترمذی چاپ قاهره سال ۱۲۹٤ هـ باب ٦٩

فردوس اعلی وجنةماوی جویای وی باشد .

شماره ٥ ـ کنت کنزا مخفیا فاجبت ان اعرف ـ حکیم سنائی درتفسیر

این روایت میفرماید :

گفت گنجی بدم نهانی من | خالق الخلق تابد انی من
کرده ازکاف و نون بده ره ثمین | زنده رابگ من پراز یاسین
زیر گردون زامر وضع خدای | ساخته چار طبع بریک جای
جمع ایشان دلیل قدرت اوست | قدرتش نقشبند حکمت اوست
جمله اضداد ولیك زامر اله | همه بیکدیگر شده همراه
همه راتاابد باصر قدم | کرده یکرنگ در سرای عدم
چاره گوهر پسمی هفت اختر | شده این رنگ را گذارش گر
نیست گوئی جهان زشت ونیکو | جزازوبد وویلکه خود او
همه زو یافته نگار و صور | هم هیولای اصل و هم پیکر
عنصرومادہ هیولا نی | طبع الوان چار ارکانی
همه راغایت تناهی دان | نرد بان پایه الهی دان

٥ـ کتاب سنن تالیف حافظ عبد اله محمد بن یزید قزوینی معروف بابن ماجه
چاپ قاهره سال ۱۳۷۳ (باب (٤
منبع حد یثمنطرا ت السائین تالیف نجم الدین ابوبکرمحمد بن اسدی معروفبد ایه
صفحه ۲۹

شماره ٦ـ کلمامیزتموهباوهامکم = حکیم سنائی درتفسیراین روایت میفرماید :

خواهی امید گیر وخواهی بیم   هیچ برهرزه نافرید حکیم
عالمست اوبهرچه کرد وکند   تونداني از آنست درد کند
بجزتسلیم نیست در عملش   تابداني حکمی وحطش
خلق رادادہ ازکریمی خویش   هرکرا بیش حاجت آلت بیش
همه راداد آلتی درخور   ازپی جر نفعو دفع ضرر
درجهان آنچه رفت وآنچه آید   وانچه هست آن چنان همی شاید
درتصوف مکن همیشه فضول   رانده ایهدیده کن تو قبول

شیخ فرید الدین عطار بپیروی ازسنائی روایت(ارناالا شیاءکما هی)
درتفسیراین روایت چنین میفرماید :

بصنع حق نگر تا راز بینی   حقیقتهای اشیا باز بینی
اگر اشیاء چنین بودی کهپیداست   سئوال مصطفی کی آمدی راست
که باحق مهترد ین گفت الهی   بمن بنمای اشیاء راکماهی

۱ـ منبع المحجه البیضا تالیف مرحوم فیض جلد اول ص۱۲۱ وکتابوافی تالیف همین موءلف جلد یك ص۷۳ نقل ازص۱۲۹ تعلیقات سنائی اشعارازص۸۳ حدیقه سنائی .
۲ـ تالیف محمد محن فیض کاشانی المحجه البیضاء چاپ تهران ۱۳۳۹ هـ ص۱۲۱
۳ـ کتاب وافی " " " " " " " ۱۳۲٤ هـ ص۷۳

اگرپاره کنی دل رابصد بار　　نیابد آنچه دل باشد پدیدار

گوش
همین چشم وهمین دستوهمیش　　همین جان و همین عقل و همین هوش

اگرزین‌ره نخواهی گشت آگاه　　مبین آنجا سوی فسطائیان راه

است
خدا داند که خود اشیا چگونه　　که درچشم توباری با سکونست

بماند ازمغزمعنی پوست باتو　　نشانی بیش نیستای دوست باتو[1]

روایت (کلما میز تموه باوهامکم) شیخ فرید الدین عطاردراین روایت نیز بپیروی ازحکیم سنائی چنین میفرماید :

ذره ذره دردوگیتی وهم‌تست　　هرچه دانی ازخدا است نه‌فهم تست

ست
نیست آنجا خود کسی آنجاکه‌او　　کی رسد جان کس آنجا که او ست

صد هزاران طورازجان‌برترست　　هرچه خواهم گفت او زان بر تر است

عقل درسودای توحیران بماند　　جان زعجزانگشت در دندان بماند

عقل‌را درکنه‌وصلش‌دست نیست　　جان پاک آنجایگه گر هست نیست

چیست جان درکارا وسرگشته　　دل جگرخواری بخون آغشته

تومکن‌چندین قیاس‌ای حق‌شناس　　زانکه‌نایدکارهی چون در قیاس

منبع‌جلد اول کشف الا سرارتالیف‌ابوالفضل رشید الدین میبدی چاپ‌تهران
سال ۱۳۳۱ هجری ص ۳۵ وجلدپنجم ص ۴۲ .

اشعاراز صفحه ۷۰ و ۷۱ عطار

در جلالش عقل و جان فرتوت شد — عقل حیران گشت و جان مبهوت شد

چون نبود از انبیا و از رسل — هیچ یك از جزوی از کل کل

جمله با جزروی برخاك آمدند — در خطاب ما عرفناك آمدند

من که باشم تا زنم لاف شناخت — او شناسا شد که جز با او شناخت

هست دریای جواهر موج زن — تو ندانی این سخن شش پنج زن

هر که او آن جوهر دریا نیافت — لا شد و از لا نشان جز لا نیافت

هرچه آن موصوف شد آن کی بود — با منست این گفتن آسان کی بود

این مگو چون در اشارت نایدت — دم مزن چون در عبارت نایدت

نه اشارت می پذیرد نه بیان — نه کسی زو علم دارد نه نشان

تو درو گم شو حلولی این بود — هرچه این نبود فضولی این بود

هرچه آورد از عدم حق در وجود — جمله افتادند پیشش در سجود

چون رسید آخر بآدم فطرتش — در پس صد پرده برد از عزتش

گفت ای آدم تو بحر جود باش — ساجدند آن جمله تو مسجود باش

وان یکی کز سجده او سر بتافت — مسخ و ملعون گشت و آن سر در نیافت

۱- منبع روایت المحجة البیضا جلد اول ص ۱۲۱ وکتاب وافی تالیف همین موٴلف جلد اول محمد محسن فیض کاشانی جلد اول ص ۷۳

منطق الطیر عطار ص ۱۰ و ۱۱

بهـا

من سنن فی الاسلام سنه حسنه فعمل بهابعده کتبله مثل اجرمن عمل

مولانا جلال الدین درپیروی ازسنائی درتفسیراین روایت چنین میفرماید :

هرکاونبهاد ناخوش سنتی / سوی اونفرین رود هر ساعتی

نیکوان رفتند وسنتها بماند / وزلئیمان ظلم ولعنتها بماند

تاقیامت هرکه جنس آن بدان / دروجود آید بود رویش بدان

رگ رگست این آبشیرین آبشور / درخلایق میرود تا نفخ صور

نیکوان راهستمیراثازخوش آب / آنچه میراث استاورثنا الکتاب

شد نیاز طالبان ار بنگری / شعله ها از گوهر پیغمبری

شعله هاباگوهران گردان بود / شعله آن جانب رود هم کان بود

هرکرا بااختری پیوستگی است / مرو را بااختر خود هم تگیست

طالعشگرزهره باشد درطرب / میل کلی دارد وعشق و طلب

اخترانند ازورای اختران / که احتراق ونحس نبود اندر آن

سایران درآسمانهای دگر / غیراین هفت آسمان مشتهر

راسخان درتاب انوار خدا / نی بهم پیوسته نی از هم جدا

۱ـ منبع صحیح مسلم رضی الله عنه جلد ۸ ص ٦١ وجلد سوم ص ۸۷ اشعاراز ص ۳۷ و ۳۸ دفتر اول مثنوی . نقل حدیث از ص ٥ کتاب احادیث مثنوی تالیف استاد فروزانفر .

۲ـ صحیح مسلم رضی اله عنه چاپ قاهره سال ۱۳٤۹ هجری جلد ۸ ص ٦١

۳ـ جلد اول جامع الصغیرتالیف جلال الدین السیوطی چاپ قاهره سال ۱۳۷۳ هجری ص ٤٦

خشم مریخی نباشد خشم او　　منقلب روغالب و مغلوب خو

نورغالب ایمن ازنقص وغسق　　درمیان اصبعین نور حق

دان نثار نور را او یافته　　روی ازغیر خدا برتافته

ازسرکه سیل های تمیز او　　وز تن ماجان عشق آمیز او

اکثراهل الجنه البله = مولانا جلال الدین در باب این روایت چنین

میفرماید :

گفت پیغمبر که هستند ازفنون　　اهل جنت در خصومتها زبون

ازکمال حزم سوء الظن خویش　　نه زنقص وبددلی وضعف کیش

درفره دادن شنیده درکمون　　حکمت لولا رجال مؤمنون

دست کوتاهی زکفار لعین　　فرض شد بهرخلاص مؤمنین

قصه عهد حدیبیه بخوان　　کف ایدیکم تمامترآن بدان

نمزاندر غالبی هم خویشرا　　دیداو مغلوب دام کبریا

زآن نمی خندم من اززنجیرتان　　که بکردم ناگهان شبگیرتان

زان همی خندم که بازنجیروغل　　می کشمتان سوی سروستان وگل

۱ـ منبع ازاحیاء العلوم جلد چهارم ص ۱۲٦ جامع الصغیرجلد اول ص ۵۲
کنوزالحقایق ص ۱۷ .

۲ـ کتاب احیاءالعلوم الدین تالیف محمد غزالی چاپ قاهره سال ۱۳۵۲ هـ
ص ۱۲٦ جلد چهارم .

ای عجب کز آتش بی زینهار   سهمه مآر بحتان تا سبزه زار

از سوی دوزخ بزنجیر گران   می کشمتان تا بهشت جاودان

هر مقلد را درین ره نیك وبد   هم چنان بسته بحضرت میکشد

جمله در زنجیر بیم وابتلا   میروند این ره بغیر اولیا*

میکشند این راه را بیگار وار   جز کسانی واقف از اسرار کار

جهد کن تا نور تو رخشان شود   تا سلوك وخدمتت آسان شود [1]

ان من الشعر حکمه = مولانا جلال الدین در خصوص این روایت میفرماید

گفت پیغمبر که ان فی البیان   سحرا وحق گفت آن خوش پهلوان [2]

هین مکن جلدی بروای بوالکریم   مسجد ومارا مکن زین متهم

که بگوید دشمنی از دشمنی   آتشی در ما زنند فردا دنی

که بتاسانید او را ظالمی   بربهانه مسجد او بد سالمی [3]

تا بهانه قتل برمسجد نهد   چونکه بد نام است مسجد اوجهد

۱- جلد اول جامع الصغیر تالیف جلال الدین السیوطی چاپ قاهره سال ۱۳۷۳ ص ۵۲ .

۲- کتاب کنوز الحقایق تالیف امام عبد الروف منادی چاپ قاهره سال ۱۳۷۳ هجری ص ۱۷

۳- نقل از ص ۹۹ کتاب احادیث مثنوی تالیف استاد فروزانفر .

اشعار از ص ۵۸۵ دفتر سوم مثنوی .

تهمتی برمامنه ای سخت جان که نداریم ایمن زمکرد شمنان ؟

هین بروجلدی مکن سود امیز که نتان پیمود کموانرا بگز

چون توپسباران بلافید مزبخت ریش خود برکند میلیك لخت لخت

هین بروکوتاه کن این قیل وقال خویش ومارادرمیفکن در وبال *

اللهم ارناالاشیاء کما هی =مولاناجلال الدین درباب این روایت میفرماید

طعمه بنموده بما وآن بوده شست آنچنان بنما بما آنرا که هست

گفت آن شیرای مسیحا این شکار بود خالص از برای اعتبار

گرمراروزی بدی اندرجهان خود چکارستی مرا با مردگان

این سزای آنکه یابد آب صاف همچوخررجوبمیرد از گزاف

گوید اند قیمت آن جوی خر او بجای پانهد در جوی سر

اوبیابد آن چنان پیغمبری میرآبی زندگانی پروری

چون نمیرد پیش اوازامرکن ای امیر آب مارازنده کن

هین سگ نفس ترازنده مخواه کوعدو جان تست ازدیرگاه

خاك برسراستخوانی را که آن مانع این سگ بود از صید جان

سگ منه براستخوان چون عاشقی دیوچه وارازچه برخون عاشقی

آن چه چشمست آنکه بینایش نیست زامتحانها جزکه رسوائیش نیست

۱- منبع ازجلد اول احمد بن حنبل چاپ بیروت سال ۱۳۸۹ میلادی

باوت نقل ص ۲۷۳و ۳۰۲و ۳۰۹

وجلد دوم صفحه ۲۶۹- ۲۷۲

سهوباشد ظنهارا گاه گاه این چه ظن است اینکه کورآمد زراه

زابر گریان شاخ سبزوترشود زآنکه شمع ازگریه روشن تر شود

(کنت کنزامخفیا فاحببت آن اعرف) مولاناجلال الدین درباب این

روایت میفرماید :

گنج مخفی بدزپری چاك كرد خاك راتابان تراز افلاك كرد

گنج مخفی بدزپری جوش کرد خاك راسلطان اطلس پوش كرد

وربدیدی شاخی ازد جله خدا آن سبو را او فنا کردی فنا

آنکه دیدندش همیشهبی خودند بی خودانه بر سبوسنگی زدند

ای زغیرت برسبوسنگی زده وان سبوزاشکست کاملتر شده

خم شکسته آبازوناریخته صد درستی زین شکست انگیخته

جزوجزوخم برقص استو بحال عقل جزوی را نموده این محال

نی سبوپید ادرین حالت نه آب خوش ببین والله اعلم بالصواب

چون درمعنی زنی بازت کنند برفکرت زن که شهبازت کنند

نقل از ص ٥٤ کتاب احادیث مثنوی تالیف استاد فروزانفر . اشعاراز ص ٢٢٢ و ٢٢٣ دفتر دوم مثنوی .
منبع ازکتاب جلد دوم کنوز الحقایق تالیف امام عبد الرؤف منادی چاپ بیروت ١٣٧٣ هجری ص ١٨ وجلد اول کشف الا سرار تالیف ابوالفضل رسید الدین میبدی چاپ تهران سال ١٣٣٩ هجری ص ٣٥ وجلد پنجم کشف الا سرار صفحه ٢٢
٢- منبع اللولوالمرصوع ص ٦١ نقل از ص ٢٩ کتاب احادیث مثنوی تالیف استاد فروزانفر = اشعار از ص ١٤٢ دفتر اول مثنوی .

(کل‌ماميزتموه باوهامکم) مولانا جلال الدين دریاب اين رواست

ميفرمايد . :

هست آن پندار اوزيرا براه | صد هزاران پرده آمد تا اله
هريکی درپرده موصول خوست | وهم اوآنست کان خود عين هوست
پس پيمبر دفع کرد اين وهم‌ازو | تانباشد درغلط سودا پز او
وانکه اندر وهم‌اوترک ادب | بی ادب را سرنگونی داد رب
سرنگونی آن بود کوسوی زير | ميرود پندارد اوکوهست چير
زانکه حدمست باشد اين چنين | کوند اند آسمانرا از زمين
در عجبهااش بفکراند روید | ازعظيمی وز مهابت گم شوید
چون زصنعش ريش سبلت گم‌کند | حد خود داند زصانع تن زند
جزکلا احصی نگويد اوزجان | کزشمار وحد بيرون است آن بيان

نقل از ص ١٤٢ کتاب احاديث مثنوی تاليف استاد فروزانفر .

اشعار از ص ٨٠٩ دفتر چهارم مثنوی .

١ـ منبع ازجلد اول کتاب وافی تاليف محمد محسن فيض کاشانی

چاپ تهران ص٨٨و ٨٩

فصل هشتم

موارد یکه مولوی ازسنائی وعطارپیروی کرده است

بنحویکه درشرح حال حکیم سنائی وشیخ عطارفریدالدین نگاشته شده مولانا جلال الدین رومی ازاین دوعارف بزرگ دراغلب گفتارخود بنحو احسن توصیف وتجلیل کرده است خصوصاکه پدرمولانا (بهاء ولد معروف به سلطان العلماء) که درطریقه باشیخ عطارهم مسلك وهرد واز تربیت یافتگان شیخ نجم الدین کبری بوده اند ازاین روطبعا کششی فیمابین شیخ عطارومولانا وجود داشته است خاصه انکه مولانادرکودکی درمعیت پدربه پدار شیخ عطارنائل آمده وشیخ شهرت جهانی مولانا رابپدربزرگوارش بشارت داد وشاید بهمین مناسبت کتاب اسرارنامه رابه مولانا هدیه کرده است که طبق روایت افلاکی درمناقب العارفین مولانا همیشه این کتاب رابا خود داشت وازمفاد آن بهره مند میشد وازطرفی بگفتار حکیمانه سنائی درحدیقه الحقیقه دلبستگی کامل داشت و هیچ تردیدی نیست که مولانادراصول تصوف وعرفان دراکثرموارد ازقبیل اشعار مثنوی و غزل سرائی وبکاربردن اصطلاحات صوفیه ازسنائی وعطارپیروی

کرده است اینك جهت نمونه چند مثال را ذیلا مینگارد .

حکیم سنائی دربیان حقیقت دل میفرماید :

ازدرتن که صاحب کله است	تادردل هزار ساله ره است
ازدرجسم تابکعبه دل	عاشقانرا هزار ویك منزل
باطن توحقیقت دل تست	هرچه جز باطن تو باطل تست
پروبال خرد زدل باشد	تن بی دل جهان گل باشد
اصل هزل ومجاز دل نبود	دوزخ خشم و آز دل نبود
پاره گوشت نام دل کردی	دل تحقیق را بهل کردی

این مضمون رامولانا جلال الدین چنین بیان میکند :

توهمی گوئی مرادل نیزهست	دل فراز عرش باشد نی به پست
درگل تیره یقین هم آبهست	لیك ازآن آب نشاید آب دست ؟
زانکه گرآب است مغلوب گل است	پس دل خود رامگوکاین هم دل است
سرکشیدی توکه من صاحب دلم	حاجت غیری ندارم و اصلم
آنچنانکه آب درگل سرکشد	که منم آب وچرا جویم مدد
خود رواداری که آن دل باشد این	که بود درعشق شیروانگبین
لطف شیروانگبین عکس دل است	سرخوشی آن خوش ازدل حاصل است
آینه دل چون شود صافی وپاك	نقشها بینی برون ازآب وخاك
روزن دل گرگشاد است و صفا	میرسد بیواسطه نور خدا

اشعار بترتیب ازحدیقه ص ٣٢٨ ودفتردوم مثنوی صفحه ٢٥١

ماحصل این اشعاراین است که دل یك جوهرنورانی است وانسان کامل در درحقیقت صاحب آن دل است ودربیان سنائی ومولا ناقدرمشترکی که وجود دارد این است که دل مادامیکه آلوده هوی وهوس است دل نیست ومولا نا علاوه برنکات مذکور بیان فیلسوفانه ای که قابل توجه است که در میان فلاسفه اختلاف است که آیارنج وخوشی ولذت وناگواری خاصه اشیاء خارجی میباشد ویاآنکه صرف تخیل بشر است مثلا ازوجود اولاد مسرت وخوشی که پیدامیشود این خوشی اثریك چیزخارجی ومادی ـ میباشد یانتیجه تصور وتخیل ماست جماعتی ازفلاسفه معتقدند که لذت والم ازامور اعتباری وتابع تصوروخیال مامیباشد زیرادرحیوانات نسبت به بچه های شان وقتیکه بزرگ شدند مهروعلاقه‌ای باقی نمیماند برخلاف انسان که ازوجود اولادبی نهایت مسرورمیشود سبب آن این است که دردل انسان تخیلی که از فواید اولاد است درحیوانات آن تخیل نیست روی این اصل لذت ومسرت تابع خیال میباشد وهمین معنی‌رامولانادر اشعارذیل بیان کرده است:

لطف شیروانگبین عکس دل است — سرخوشی آن خوش‌ازدل حاصل است

پس بود دل جوهروعالم عرض — سایه دل چون بود دل را غرض

مقصود مولا ناآنست که ازتزکیه د ل‌الهراکاتی حاصل میشود که ازحواس حاصل نمیگرد د .

حکیم سنائی د رباب جماعةالعمیا واوصاف فیل چنین میفرماید :

بود شهری بزرگ د ر حد غور | واند رآن شهر مرد مان همه کور
پاد شاهی د رآن مکان بگذشت | لشکرآورد وخیمه زد د ر د شت
د اشت پیلی بزرگ با هیبت | ازپی جاه و حشمت و صولت
مرد مان رازبهر د ید ن پیل | آرزو خواست د ر چنان تهویل
چند کورازمیان آن کوران | برپیل آمند ند ازآن غوران
آمد ند وبد ست میسود ند | زانکه ازچشم بی بصر بود ند
هریکی رابلمس بر عضوی | اطلاع اوفتاد بر جزوی
هریکی صورت محالی بست | د ل و جان د ر پی خیالی بست
چون براصل شهر باز شد ند | برشا ن د یگران فراز شد ند
آرزوخواست هریکی زیشان | آن چنان گمرهان بد کیشان
صو رت وشکل پیل پر سید ند | وآنچه گفتند جمله بشنید ند
آنکه د ستش بسوی گوش رسید | د یگری حال پیل از او پر سید
گفت شکلی است سهمناك وعظیم | پهن وصعب و فراخ همچو گلیم

آنکه دستش رسید زی خرطوم　　گفت گشت است مر مرا معلوم

راست چون ناودان میان‌تهی است　　سهمناک است ومایه تهیست

وانکه را بد ز پیل ملموسش　　دست وپای سطبر پر پوسش

گفت شکلش چنانکه مضبوط است　　راست همچون عمود مخروط است

هریکی دید جزوی از اجزاء　　همگانرا نظر فتاده خطا

هیچ را دل زکلی آگه نیست　　علم با هیچ کور همره نیست

جملگی را خیالهای محال　　کرده مانند غطفره بجوال

ازخدای خلایق آگه نیست　　عقل انسان دراین سخن‌ره نیست

مولانا جلال الدین رومی به پیروی ازحکیم سنائی چنین میفرماید :

پیل اندرخانه تاریک بود　　عرضه راآورده بودندش هنود

ازبرای دیدنش مردم بسی　　اندران ظلمت همی شد هرکسی

دیدنش باچشم چون‌ممکن نبود　　اندران‌تاریکیش کف می بسود

آن یکی راکف بخرطوم اوفتاد　　گفت همچون ناودان است این نهاد

آن یکی رادست برگوشش رسید　　آن برو چون بادبیزن شد پدید

آن یکی راکف چو بر پایش بسود　　گفت شکل پیل دیدم چون عمود

آن یکی برپشت اوبنهاد دست　　گفت خود این پیل چون تختی بدست

ازنظرگه گفتشا ن شد مختلف　　آن یکی دالش لقب داد این الف

درکف هرکس اگرشمعی بدی　　اختلاف ازگفتشان بیرون شدی

این داستان ازیك منبع سر چشمه میگیرد نهایت مولانا ازهرداستا ن وحکایت جنبه علمی وفلسفی ودینی واخلاقی موضوعات رادرنظرگرفته وبابیان سحرآمیزبرشته تحریردرآورده . مثلا درداستان تشخیص شکل پیل سنائی پیل رادرشهرکوران ومولوی درخانه تاریك تصور کرده که احتمال روشنائی درآن هست ولی درکورامید بینائی نیست درهرحال این داستان درنظرسنائی ومولانابرای این منظوربوده که تفاوت ادراکات درمسائل مربوط بتفاوت عقول روشن گردد وازنظرعرفانی ناظربه این مسئله است که علم انسان ناقص است وناقص قابلیت درك مسائل رابکمال ندارد بنابراین درجهت فلسفی ودرجهت کلامی مسائل محدود باستدلال و دید ناقص میباشد باچشم کوراست وباتاریکی مانع دیدن میشود بنابراین سنائی باتوجه بکوربودن آزمایش‌گران مسئله اساسی دیدن رابسمت

ماخذ این داستان روایتی است درمقابسات ابوحیان توحیدی چاپ مصر سال ۱۳۴۷ هجری ص ۲۵۹ ونیز غزالی دراحیاء علوم جلد چهارم ص ٦ وهم چنین درکیمیای سعادت چاپ تهران ص ۵۰-۵۱ نقل کرده. اشعارازحدیقه سنائی ص ٦۹ و ۷۰ وکلیات مثنوی ص ۴۴۵- ۴۴٦

نقصان برده است زیراکور طبیعی است که نمی بیند ولی مولا نامیگوید چشم دارد امانمی بیند . پس مولا نادربیان عدم تشخیص داستانرامشروح تر بیان کرده است میگوید چشم دارد امانمی بیند ودراین گفتارتبعیت ازقران کریم کرده است که خداوند تبارك وتعالی میفرماید (صم-بکم -عمی -فهم لا یرجعوان ویا صم -بکم -عمی -لا یعقلوان) مولا نادراین داستان نتیجه گرفته است که اختلاف درتشخیص شکل پیل اختلاف درعقاید حاصله ازعقول وناشی از تربیت روحی است که دراصطلاح عرفانقصان در مراحل انسانی وسیروسلوك: داستان عطاریکه سنگ ترازوی اوازگل سر شوی بود .

این داستان راحکیم سنائی چنین بیان میفرماید :

بود درشهربلخ عطاری	بی کران داشت درد کان طالی
زاهل حرفت فراشت مگردن	چابك اندر معاملت کــردن
هم شکرداشت وهم گل خوردن	عسل وخردل و خل اندر دن
ابلهی رفت تا شکر بخرد	چونکه بخرید سوی خانه بـــرد
مرد بقال را بداد درم	گفت شکر مرا بده بکـــــرم
مرد بقال دست زی میـــزان	تادهد شکر و برد فر مـــان

در ترازوند ید صدگان سنگ　　گشت دلتنگ ازآن وکرد آهنگ
مرد بقال در ترازوی خویش　　سنگ صدگان نهاد ازکم وبیش
کرد ازگل ترازورا با سنگ　　تاشکر ید هدش مقابل سنگ
مرد ابله مگر که گل خوردی　　تن وجانرا فدای گل کردی
ازترازوی گل همی دزدید　　مرد بقال نرم می خندید
گفت مسکین خبرنمی دارد　　کین زیان است وسود پندارد
هرچه گل کم شود همی زین سر　　شکرش کم شود سری دیگر
مردمان جهان همین سان　　گشته ازبهرسود جفت زیان
خویشتن رابباد برداده　　این جهان رابدان جهان داده

مولانا جلال الدین رومی به پیروی ازسنائی چنین بیان میفرماید :

پیش عطاری یکی گل خوار رفت　　تا خرد ابلوج قند خاص زفت
پس برعطارطرار دودل　　موضع سنگ ترازو بود گل
گفت گل سنگ ترازوی من است　　گرترامیل شکربخرید نست
گفت هستم در مهمی قند جو　　سنگ میزان هرچه خواهی باش گو
گفت با خود پیش آنکه گل خورد　　سنگ چه بود گل نیکوتراز زرست
گرند اری سنگ وسنگ ازگلست　　این به و به گل مرا میوه دلست

اندران گفت ترازوزاعتـداد   اوبجای سنگ آن گل رانهـاد

پس برای کفه دیگر بدست   هم بقدر آن شکروامی شکست

چون نبودش تیشه‌ای او دیرماند   مشتری رامنتظر آنجا نشا نـد

رویش آن سوبود گل خورناشگفت   گل ازوپوشیده دزدیدن گرفت

ترس ترسان که نباید ناگهـان   چشم اوبرمن فتد از امتحـان

دید عطارآن وخود مشغول کرد   که فزون تردزدهین ای روی زرد

گربدزدی وزگل من میبـری   روکه هم ازپهلوی خود میخوری

توهمی ترسی زمن لیک از خری   من همی ترسم که توکمترخوری

گرچه مشغولم چنان احمق نیم   که شکرافزون کشی تو از نیـم

چون ببینی مرشکر را زآزمود   پس بدانی احمق و غافل که بود

شیخ فریدالدین عطارداستان شاگرد احول راچنین بیان میفرماید :

یکی شاگرد احول داشت استاد   مگرشاگردرا جائی فرستـاد

که مارا یك قرابه روغن آنجاست   بیاورزود آن شاگرد بر خاست

چوآنجاشد که گفت دیده بگماشت   قرابه‌چون دو دید احول عجب داشت

براستاد آمد گفت ای پسـر   دومی بینم قرابـه من چه تد بیـر

زخشم استاد گفتش ای بداختر   یکی بشکن دگر یك را بیـاور

اشعار از حدیقه سنائی واز کلیات مثنوی حدیقه ص ۴۱۱ -
کلیات دفتر چهارم ص ٦۵۷

چو او ز دیدن خود شک نمی‌دید پس این یک شکست آن یکش دید

اگر چیزی همی بینی تو جز خویش تو هم آن احول خویشی بیندیش

تو هر چیزی که می‌بینی تو آنی ولی چون در غلط ماندی چه دانی

مولانا جلال الدین به پیروی از شیخ فرید الدین عطار چنین میفرماید :

گفت استاد احولی را کاندر آ رو برون آر از وثاق آن شیشه را

چون درون خانه احول رفت زود شیشه پیش چشم او دو می‌نمود

گفت احول آن دو شیشه من کدام پیش تو آرم بکن شرح تمام

گفت استاد آن دو شیشه نیست رو احولی بگذار و افزون بین مشو

گفت ای استاد مرا طعنه مزن گفت استاد زان دو یک را در شکن

چون یکی بشکست هر دو شد ز چشم مرد احول گردد از میلان و خشم

شیشه یک بود و بچشمش دو نمود چون شکست آن شیشه را دیگر نبود

خشم و شهوت مرد را احول کند ز استقامت روح را مبدل کند

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی دیده شد

مأخذ این داستان حکایتی است در باب چهارم مرزبان نامه چاپ

تهران ص ۱۵۸ - ۱۵۹ .

اسرارنامه

اشعار از اسرارنامه شیخ فرید الدین عطار و کلمات مثنوی مولانا : صفحه ۹۹

و ۱۷ مثنوی دفتر اول .

تفاوت گفتار شیخ فرید الدین عطار و مولانا در این داستان آنست که شیخ عطار این نظر را دارد که اشتباه انسان گاهی بدون توجه موجب از بین رفتن ونابود شدن اصل میگردد . ولی مولانا از داستان این نتیجه را گرفته است که انسان در عقاید مذهبی ویا عقاید علمی وفلسفی بدون توجه گرفتار عادت وفطرت هستند مانند پادشاه جهودی که براثر قطرت خیال میکرد که دین حضرت عیسی (ع) غیراز دین حضرت موسی (ع) است در صورتیکه دین موسی ودین عیسی ازجانب پروردگار بوده و پادشاه جهود باید پرده پندار را پاره میکرد تابفهمد که دین موسی همان دین عیسی و دین عیسی همان دین موسی است همانطوریکه احول یك قرابه راشکست دانست که دونبود ویکی بود بنابراین وقتی انسان پرده پندار را پاره نکند همه چیزرا دو می بیند ودچار غرض میشود :

داستان نگریستن عزرائیل مردی را درحضور سلیمان (ع) که شیخ فرید الدین عطار آنرا بشرح زیر بنظم آورده :

شنیدم من که عزرائیل جانسوز　　درایوان سلیمان رفت یکروز

جوانی دید پیش اونشسته　　نظر بگشاد بررویش فرشته

چوا ورا دید ازپیشش بدر شد　　جوان ازبیم اوزیرو زبر شد

سلیمان‌را چنین گفت آن‌جوان‌زود　　که فرمان‌ده که تا میغ این‌زمان زود

مرازینجابگه جائی برد دور　　که گشتم ازنهیب مرگ رنجــــور

چویک روزی بسرآمد ازاین راز　　به پیش تخت عزرائیل شد باز

سلیمان گفتش ای بی تیغ خون ریز　　چراکردی نظرسوی جوان تیز

جوابش داد عزرائیل آنـــگاه　　که فرمانم چنین آمد زدرگاه

که اوراتا سه روززراه برگیــر　　بهند ستانش جان ناگاه برگیر

چواینجاد یدمش ماند م درا این سوز　　گراینجا چون رود آنجا بسه روز

چومیغ آورد درهند وستانش　　شدم آنجاو کردم قبض جانش

مدامست این حکایت حسب حالست　　که ازحکم ازل گشتن محالست

همی از نقطه تقد یـــــر اول　　نگه میکن مشو در کار احــول

همه اجزای عالم عین دردند　　سرافشانان میدان نبـــردند

تویک دم درد دین دادی نداری　　بجز سودای بیکاری نــــداری

اگریک ذره درددین بدانــی　　بمیری ز آرزوی زنده گانــــی

ولیکن برجگرنا خورده تیغی　　زهرگزدردردانــی نه دریغی

مولا ناجلال الدین به پیروی‌ازشیخ فرید الدین عطارچنین بیان‌میفرماید :

رادمردی چاشتگاهی دررسید　　درسراعدل سلیمان دردویـــد

رویش ازغم زرد وهرد و لب کبود — پس سلیمان گفت ای خواجه چه بود

گفت عزرائیل در من این چنین — یك نظر انداخت پراز خشم وکین

گفت هین اکنون چه میخواهی بخواه — گفت فرما باد را ایجان پناه

تامرازینجا بهندستان برد — بو که بندی کان طرف شد جان برد

باد را فرموده تا اورا شتاب — برد سوی قعر هندستان بر آب

روز دیگروقت دیوان ولقا — پس سلیمان گفت عزرائیل را

کان مسلمان را بخشم ازبهر آن — بنگریدی تاشد آواره ز خوان

گفت من ازخشم کی کردم نظر — ازتعجب دیدمش در ره گذر

که مرافرمود حق که امروز هان — جان اوراتوبهندستان ستان

ازعجب گفتم گراوراصد پرست — اوبهندستان شدن دوراند راست

توهمه کارجهان را همچنین — کن قیاس وچشم بگشا وببین

ازکه بگریزیم ازخود ای محال — ازکه برباییم ازحق ای وبال

اصل این حکایت در حلیه الاولیاء جلد چهارم تالیف ابونعیم اصفهانی چاپ مصرسال ۱۳۲۷ هجری ص ۱۱۸ . ودرجلد چهارم احیاء العلوم تالیف غزالی چاپ قاهره سال ۱۳۵۲ ص ۳۲۷ که شیخ فرید الدین عطار درالهی نامه ومولانا جلال الدین درکلیات مثنوی بنظم آورده اند .

اشعار از الهی نامه ص ۸۱و ۸۲ و دفتراول مثنوی ص ۴۷-۴۸

داستان پیرچنگی که شیخ فرید الدین عطار درمصیبت نامه میفرماید :

بود پیری عاجز وحیران شده	سخت کوش وچرخ سرگردان شده
تنگدستی پایمالش کرده بود	گرگ پیری درجوالش کرده بود
بود نالان همچوچنگی زاضطراب	پیشه او ازهمه نقلی رباب
نه یکی بانگ ربابش میخرید	نه کسی نان ثوابش میخرید
گرسنه مانده نه خوردی ونه خواب	برهنه مانده نه نانی و نه آب
چون نبودش هیچ روی از هیچ سوی	برگرفت آخر رباب شد بکوی
مسجدی بود ازهمه نوعی جزآب	رفت آنجا و بزد لختی رباب
رخ بقبله زخمه را درکار کرد	پس سرودی نیز با آن یار کرد
چون بزد لختی رباب آن بیقرار	گفت یارب من ندانم هیچ کار
آنچه میدانستم این آوردمت	خوش سماعی درمیان آوردمت
عاجزم پیرم غریبم بیکسم	چون ندارم هیچ نان جان می بسم
نه کسم میخواند ازبهر رباب	نه کسم نان میدهد بهر ثواب
من چوکردم آن خود برتونثار	توکریمی نیز آن خود بیار
درهمه دنیا ندارم هیچ چیز	رایگان مشنو سماع من تونیز
کارمن آماده کن یکبارگی	تارهائی یابم از غمخوارگی

چون زبس گفتن دلش در تاب شد هم درآن مسجد خوشی درخواب شد

عاقبت مردی درآمد با خبر پیش شیخ آورد صد دینار زر

شیخ آن زرداد خادم وراگفت درفلان مسجد یکی پیری بخفت

بار یابی زیر سر پیری نکوست این زراورا ده که این زرآن اوست

رفت خادم برد زرد رویش را گرسنه بگذاشت قوم خویش را

آن همه زر، چون بدید آن پیر زار سربخاك آورد گفت ای کرد گار

ازکرم نیکو غنیمی میکنی با چو من خاکی کریمی میکنی

بعد ازاینم گرنمارد مرگ خواب جمله ازبهر توخواهم زد رباب

می شناسی قدر استادان تو نیك هیچکس مثل تونشناسد ولیك

هرکه رادرعقل نقصان اوفتد کاراوفی الجمله آسان اوفتد

لاجرم دیوانه راگرچه خطاست هرچه میگوید بگستاخی رواست

خیروشرچون جمله زانجامیرود نوحه دیوانه زیبا میرود

مولانا جلال الدین به پیروی ازشیخ عطارداستان پیرچنگی راچنین بیان میفرماید

آن شنیدستی که درعهد عمر بود چنگی مطربی با کر و فر

بلبل ازآوازاوبی خود شدی یك طرب زآواز خوبش صد شدی

مجلسرومجمع دمش آراستـــی وز نوای او قیا مت خاستـــی

همچواسرافیل کاوازش بفـن مردگانرا جان در آرد دربدن

یارسایل بود اسرافیـــل را کزسماعش پر برستـــی فیل را

سازد اسرافیل روزی ثـلـــه را جان دهد پوسیده صد ساله را

انبیاراد ردرون هم نغمه‌ها است طالبان راز آن حیات بی بهاست

نشنود آن نغمه هاراگوش حس کزستمها گوش حس باشد نجس

گرچه هم نغمه پری زین عالم است نغمه دل برتراز هر دو دم است

که پری وآدمی زندانیـنـــد هرد و در زندان این نادانیند

گربگویم شمه ای زان نغمه ها جانها سربرزنند ازد خمه هـــا

۱ـ ماخذ این داستان در اسرارالتوحید تالیف محمد بن منور بن ابی سعید بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی چاپ تهران سال ۱۳۳۲ هجری ص ۱۱۶ که شیخ فرید الدین عطار در کتاب مصیبت نامه و مولا نا جلال الدین رومی در کلیات مثنوی نقل کرده اند .

کتاب مصیبت نامه ص ۳۴۰ و دفتر اول مثنوی ص ۹۴

حکایت آن درویش که درهری غلامان عمید خراسان راآراسته دید

شیخ عطار این داستان رادرمنطق الطیرنظم آورده است.

درخراسان بود دولت بر مزید   زانکه پیدا شد خراسان راعمید

صد غلامش بود ترك ماهروی   سروقامت سیم ساعد مشك بوی

هریکی درگوش دری شب فروز   شب شده درعکس آن درهمچوروز

باکلاه شعشعه وباطوق زر   سربسرسیمین بروزرین کمر

باکمرهای مرصع برمیان   هریکی رانقره خنگی زیر ران

هرکه دیدی روی آن یکلشگری   دل بدادی حالی وجان بر سپری

ازقضادیوانه بس گرسنه   ژنده پوشیده سرو پابرهنه

دید آن خیل غلامان را ز دور   گفت اینان کیستند این خیل حور

خواجه شهرش جوابش دادراست   کین غلامان عمید شهر ماست

چون شنید این قصه آن دیوانه زود   گفت اوفتاد اندر سر دیوانه دود

گفت ای دارنده عرش مجید   بنده پرورد ن بیاموز از عمید

گرازاو دیوانه گستاخ باش   برگ داری لا جرم این شاخ باش

ورنداری برگ این شاخ بلند   پس مکن گستاخی و برخود مخند

خوش بود گستاخی دیوانگان   خوش همی سوزند چون پروانگان

هیچ نتوانند دید آن توم راه   چه بد وچه نیك چه آن جایگاه

ص ١٥٣ و ١٥٤ منطق الطیرشیخ فرید الدین عطارنیشابوری

مولانا جلال الدین رومی این داستان رادر دفترپنجم مثنوی بشرح

زیربیان میکند :

آن یکی گستاخ رواندر هری | چون بدیدی اوغلام مهتری
جامه اطلس کمرزریــــن روان | روی کردی سوی قبله آسمان
کای خدا ازین خواجه صاحب منن | چون نیاموزی توبنده داشتن
بنده پرورد ن بیاموزای خدا | زین رئیس واختیار شاه مـــا
بود محتاج وبرهنه و بی نوا | درزمستان لرز لرزان از هوا
انبساطی کرد آن ازخود بری | جراتی بنمود اواز لـم تـــری
اعتمادش برهزاران مو هبت | که ندیم حق شداهل معرفت
حق میان داد ومیان به ازکمر | کرکسی تاجی دهد اوداد سر
تایکی روزیکه شاه آن خواجه‌را | متهم کرد و به بستش دست و پـا
آن غلامان راشکنجه می نمود | که دفینه خواجه بنمائید زود
سراوبامن بگوئید ای خسان | ورنه برم از شما حلق و لســـان
پاره پاره کردشان ویک غلام | راز خواجه وانگفت از اهتمام
گفتش اندر خواب هاتف کای کیا | بنده بودن هم بیاموزد بیـــا

فصل تست این غصه‌های دمبدم　　این بود معنی قد جف القلم

که نگردد سنت ما از رشـــد　　نیك را نیکی بود بد راست بـد

ترك معشوقی کن وکن عاشقی　　این گمان برده که خواب و فایقی

ای که در معنی زشب خامش تری　　گفت خود را چند جوئی مشتری

سرنجبانند بهشت بهر تو　　رفت در سودای ایشان دهر تو

یافتن پادشاه باز خویش را در خانه کمپیر

شیخ عطار این داستانرا در اسرارنامه بشرح زیربیان میکند

مگر باز سپید شاه برخاست　　بشد در خانه آن پیرزن راست

چو دیدش پیرزن برخاست ازجای　　نهادش در بر خود بند بر پای

سبوی ترخوشی دریش اوکرد　　نهادش آب ومشتی جو فرو کرد

کجاآن طعمه بواند رخور باز　　که باز ازدست شه خوردی باعزاز

کژی از مخلب وچنگک برد بش　　بدان تا چینه برچید شکه چیدش

بآخر هم بخورد آن چینه راباز　　پس سختی طپیدن کرد آغاز

همه بالش ببرید و پرش کنـد　　که تا باز او بماند بوك یك چنـد

زهرسوئی درآمد لشگر شاه　　بدان سان بازرادیدند ناگاه

بشه گفتند کار پیرزن بـاز　　که چون سرگشته شد زان پیرزن باز

مقصود ازعمید خراسان محمد بن منصورنسوی است ازبزرگان رجال عهد سلجوقیان
ماخذ ازکتاب اخبارالد و لة السلجوقیه تالیف ابوالفوارس ناصربن علی الحسینی
چاپ پاکستان - شهر لاهور سال ۱۹۳۳/م ص ۳۲-۳۴
دفتر پنجم مثنوی ص ۹۸۵-۹۸۶

شهش گفتا چه گویم با چنین کس جوابش اینچ اوکرد ست این بس

الا ای خواب خوش برده ز تازت بدست پیر زن افتاد با ز ت

مرا صبر است با این باز تا گاه بصد عزت رسد با حضرت شاه

بپیش شه ندانم تا چه گوشی تواین در خفته‌ای فرد اچه گوشی

مولانا جلال الدین رومی در دفتر دوم مثنوی این داستانرا بشرح زیر بیان میکند .

نه چنا بازی است کوازشهگر سوی آن کمپیر کوی آرد بهخت

تاکه تتماجی پزد اولاد را دید آن باز خوش خوش‌زاد را

پاکش بست وپرش کوتاه کرد ناخنش ببرید و قوتش کاه کرد

گفت نااهلان نکردند ت بساز پرفزود ازحد وناخن شد دراز

دست هرنااهل بیمارت کند سوی مادر آکه تیمارت کند

مهر جاهل را چنین دان ای رفیق کژ رود جاهل همیشه در طریق

روزشد در جستجوی گاه شه سوی آن کمپیر و آن خرگاه شد

دید ناگه بازراد رد ود وگرد شه برویگریست وزارونوحه کرد

گفت هرچند این جزای کارتست که نباشی در وقاغ ما درست

ص ۱۰۱ اسرارنامه

این سزای آنکه ازشاه خبیر / خیره بگریزد بخانه گنده پیر
بازمیمالید پرپرد ست شاه / بی زبان میگفت من کردم گناه
پس کجازارد کجانالد لئیم / گر تونپذیری بجبر نیك ای کریم
لطف شه جانرا خیانت جوکند / زانکه شه هرزشت را نیکوکند
چون ترانکرد علاء ستورشد / زان دعاکردن دلت مغرورشد
هم سخن دیدی توخود رابا خدا / ای بساکوزین گمان افتد جدا
بازگفت ای شه پشیمان میشوم / توبه کردم توطسمان میشوم
آنکه تومستش کنی و شیر گیر / گرزمستی کژ رود عذرش پذیر
ورچه پرم رفت چون نپوازیم / چرخ بازی کم کند دربازیم
آخر ازپشه نه کم باشد تنم / ملك نمرودی بپر برهم زنم

گفتارسنائی درباب استغنا* (دربی نیازی ازغیرخدای تعالی)

ازمن وازتوکارسازی را / بی زبانی است بی نیازی را
بی زبانیش راچه کفروچه دین / بی نیازیش راچه آن وچه این
بی نیازی نیازجوی از تو / پاس داری سپاس گوی از تو
بحقیقت بدان که هستخدای / ازپی حکم وحکمت دو سرای

ص ٢١٦ و ٢١٧ دفتر دوم کلیات مثنوی

طاعت ومعصیت برونسنگ است ورنه زین دو برنگ یکرنگ است

کی بعقل و بدست وپای رسد بنده خواهد که در خدای رسد

اوترا راعی وتو گرگ سپند او ترا داعی و تو حاجتمند

گرگ یوسف بپیشت خرد و بزرگ ورنه زی او یکیست یوسف وگرگ

لطف اورا چه صانعی و چه عون قهر اورا چه موسی وفرعون

نفس وافلاک آفریده اوست خنک آن کس برگزیده اوست

چه عزیزی ز عقل و برخ او را چه بزرگی ز نفس چرخ او را

چرخ وآنکس که چرخ گردانست آسیائی است آسیا بان است

حکم وفرمان وعقل فرمان گیر نفس نقاش و طبع نقش پذیر

جنبش چرخ باسکون زمین هست چون روح در ردم تعیین

روح را اژدها فرو نبرد گردش چرخ بی خبر گذرد

بی خبروار درمشیمه لا گرده برکار آسیای بلا

جزبفضلش براه او نرسی ورچه در طاعتش قوی نفسی

آنکه درخود بدست وپای رسد کی تواند که در خدای رسد

ص ٩٠ و ٩١ حدیقة الحقیقه سنائی غزنوی

گفتار شیخ عطار درباره وادی استغنا* (هفت وادی)

بعد ازاین وادی استغنا بود ... نه در او دعوی ونه معنی بود
میجهد ازبی نیازی صرصری ... میزند برهم بیک دم کشوری
هفت دریا یک شمر اینجا بود ... هفت اختر یک شرر اینجا بود
هشت جنت نیز اینجا مرده ایست ... هفت دوزخ همچو سیخ افسرده ایست
هست موری را هم اینجا ای عجب ... هرنفس صد پیل آخر بی سبب
تاکلاغی را شود پرحوصله ... کس نماند زنده در صد قافله
صد هزاران سبزپوش ازغم بسوخت ... تاکه آدم را چراغی بر فروخت
صد هزاران جسم خالی شد ز روح ... تادرین حضرت درودگر گشت نوح
صد هزاران پشه درلشگرفتاد ... تابراهیم ازمیان باسر فتاد
صد هزاران طفل سربریده گشت ... تاکلیم‌الله صاحب دیده گشت
صد هزاران خلق درزنار شد ... تاکه عیسی محرم اسرار شد
صد هزاران جان ودل تاراج یافت ... تامحمد یک شبی معراج یافت
گرجهانی دل کبابی دیده ای ... همچنان دانم‌که خوابی دیده ای
گردرین دریا هزاران جان فتاد ... شب نمی در بحر بی پایان فتاد

---

* ص ٢٠٠ و ٢٠١ کتاب منطق الطیر شیخ عطار

گرفروشد صد هزاران سر بخواب   ذره با سایه شد ز آفتاب

گرشود افلاک وانجم لخت لخت   درجهان کم گیر برگی از درخت

گرزماهی درعدم شد تا بماه   پای مورلنگ شد درقعر چاه

گرنماند ازدیو وز مردم اثر   ازسریک قطره باران درگذر

گفتار مولوی در باب استغنا*

بدانکه قناعت عبارت است ازترک شهوات نفسانیه وتمتعات حیوانیه مگر ازآنچه بد باشد و این معنی موجب عزت دنیا و سعادت آخرتست که عز من قنع وچون کس اسیر قید حرص وطمع شد درهرد وجهان خواگرددکه ذل ومن طمع پس سالک باید که بقدر احتیاج ازما کول ومشروب و ملبوس قانع باشد وازلذات فانیه دنیا و تمتعات بلا فایده جسمانی احتراز کند تا ازگنج قناعت بهره یافته باشد .

گفت پیغمبرقناعت چیست گنج   گنج راتو وانمیدانی ز رنج

این قناعت نیست جزگنج روان   تومزن لاف غم و رنج روان

چون قناعت راپیمبرگنج گفت   هرکسی کی رسدگنج نهفت

---

* ص ۲۸۹ و ۲۹۰ کتاب لب لباب مثنوی

ازقناعت کی توجان افروختی　　ازقناعتهاتو نام آموختی
بند بگسل باش آزاد ای پسر　　چند باشی بند سیم و بند زر
گربریزی بحرراد رکوزه ای　　چند گنجد قسمت یکروزه ای
کاسه چشم حریفان پرنشد　　تاصدف قانع نشد پر در نشد
آرزو میخواه لیک اندازه خواه　　برنتابد کوه را یك برگ کاه
آفتابی کز وی این عالم فروخت　　اندکی گر پیش آید جمله سوخت
صبرکن بافقروبگذاراین ملال　　زانکه درفقراست عز ذوالجلال
هرکه شیرین میزید اوتلخ مرد　　هرکه تن را میپرستد جان نبرد
گوسفندان رازصحرامیکشند　　آنکه فربه ترمبر او را میکشند
گرجهان رابپرد ر مکنون کنی　　روزی توچون نباشد چون کنی

گفتار حکیم سنائی درمعرفت = سنائی میفرماید :

بخودش کس شناخت نتوانست　　ذات اوهم بد و توان دانست
عقل نشناختش چونیك نباخت　　عقل درراه شناخت شتافت
کرمش گفت مرمرا بشناس　　ورنه کس ناشناسدش بعقل و حواس
عقل رهبرولیك تا دراو　　فضل او مر ترا برد بر او

ص ۶۳ و ۶۴ کتاب حدیقه الحقیقه سنائی غزنوی

بدلیلی عقل ره نبــــری　　　خیزوچون دیگران مکن توخری

فضل اودر طریق رهبر ماست　　　صنع او سوی اودلیل وگواست

ای شده در نهاد خودعاجز　　　کی شناسی خدای را هرگز

توکه درعلم خود زبون باشی　　　عارف کردگار چون باشـــی

وهمها قاصراست زاو صافش　　　فهمها هرزه میزنند لا فش

هست دروصف اووقت دلیل　　　نطق تشبیه وخامشی تعطیل

غایت عقل دررهش حیــرت　　　مایه عقل سوی او غیـــرت

عقل وجان رامرادومالك اوست　　　منتهای مرید و سالك اوست

عقل تارهنمای هستی اوست　　　هستهازیرپای هستی اوست

فصل اوخارج ازدرون بیرون　　　ذات اوبرترازچگونه وچون

ذات اورانبرده ره ادراك　　　عقل راجان ودل درآن رهخاك

اولیازین حدیثها حیران　　　انبیا زین صفات سرگـــردان

گفتار شیخ عطاردربیان وادی معرفت (هفت وادی کهعطارطی کرده)

بعدازآن بنمایدت پیشش نظر　　　معرفت را وادی بی پا و ســر

هیچ کس نبود کهاواین جایگاه　　　مختلف گردد زبسیاری راه

هیچ رهدوری نههمآندیگراست　　　سالك تن سالك جان دیگراست

بازجان وتن‌زنقصان وکمال   هست دائم درترقی و زوال

لا جرم بس ره‌که پیش آمد پدید   هریکی برحد خویش آمد پدید

کی تواند شد درین راه جلیل   عنکبوت مبتلا هم سیر پیل

سیرهرکس تاکمال وی بود   قرب هرکس حسب وحال وی بود

گرپرد پشه چندانی که هست   کی کمال صرصرانش آید بدست

لا جرم‌چون مختلف افتاد سیر   هم روش هرگز نگردد هیچ طیر

معرفت زین جا تفاوت یافته است   این یکی محراب و آن بت یافتست

چون بتابد آفتاب معرفت   ازسپهر این ره عالی صفت

هریکی بینا شود برقدرخویش   باز یابد درحقیقت صدر خویش

سر ذاتش چون براوروشن شود   گلخن دنیا بروگلشن شود

مغز بیند در درون پوست او   خود نبیند ذره خود دوست او

صد هزار اسرار از زیر نقاب   روز می بنماید ت چون آفتاب

صد هزاران مردگم گردد مدام   تایکی اسرار بین گردد تمام

گرزاسرارت شود ذوقی پدید   هرزمانت نو شود ذوقی پدید

گربیازی دست تاعرش مجید   دم مزن یکساعت ازهل‌من مزید

ص ۱۹۴ و ۱۹۵ کتاب منطق الطیر شیخ عطار

گفتارمولانا در باب معرفت

در بیان معرفت و آن برد ونوع است نوع اول ادراك حقیقت باعتبار تعینات ظاهر نوراو نوع دوم معرفت بالله است که ادراك اواست باعتبار کنه ذات :

کنه ذاتش ره سئوال بهبست عقل حیران ونطق لال نشست ؟
ایکه اندرچشمه شو راست جات توچه دانی شط وجیحون و فرات
رودگلخن کی رسد درآفتاب چون شود عنقاشکسته از غراب
خود نباشد آفتابی را دلیل جزکه نورآفتاب مستطیل
چون قدم آمد حدث گرد دعبث پس کجاد اند قدیمی را حدث
این جلالت درد لالت صادق است جمله ادراکات پس او سابق است
جمله ادراکات رآآرام نه وقت میدان است ووقت جام نه
چون توهم میکنی تونورذات ذات نبود وصف اسماء و صفات
وهم مخلوق است ومولود آمد است حق نزائید است و او لم یولد است
چونکه غیب آمد وراروپوش به پس دهان دربند لب خاموش به
آفتاب معرفت ازنقل نیست مشرق اوغیرجان و عقل نیست

کتاب لب لباب مثنوی چاپ تهران ص ۴۲۰ تا ۴۲۲

جان شرع وجان تقوی عارفست　　　معرفت محصول زهد و سالف است

زهد اند رکاشتن کوشید نست　　　معرفت آن کشت راروئید نست

قطره خود رابچشم افکند نست　　　تاازآنجا جانب د ریاکشد

عارفان‌راچشمه هست آن بجوی　　　تاکه د ریاگرد د آن چشمه بجوی

د رد رون یکذ ره نور عارفی　　　به بود از صد معرفه ای صفی

گفتار سنائی د رباب عشق

د لبرجان‌د لربای عشق آمد　　　سربرسر نمای عشق آمد

عشق باسربرید ه گوید راز　　　زانکه د اند که سربود غماز

خیزوبنمای عشق را قا مت　　　که موذن بگفت قد قا مت

عشق گویند ه‌نهان سخنست　　　عشق پوشنید ه برهنه تنست

عشق هیچ آفرید ه را نبود　　　عاشقی جز گزید ه را نبود

آب آتش فروز عشق آمد　　　آتش آب سوز عشق آمد

عشق بی چارمیخ تن باشد　　　مرغ د انا قفس شکن باشد

جان که د ورازیگانگی باشد　　　د انکه‌چون مرغ خانگی باشد

کتاب حد یقه الحقیقه سنائی غزنوی ص ۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷

کش بسوی علوسفر نبـــود   برپرد لیك روح پـر نبـــود

همچوآن بود که دانه خورد   قوتش آنکه گرد خانه پـرد

بنده عشق باش تابرهـــی   ازبلا ها و زشتی و تهی

نیست درعشق خطخود موجود   عاشقان راچکار با مقصـــود

عشق ومقصود کافری باشد   عاشق از کام خـود بری باشد

عاشق آنست کوزجان و زتن   زود برخیزد اونگفته سخـن

جان وتن رابسی محل ننهند   گنج راسکه دغل ننهنـد

کردگارلطیف وخالـق بسـار   هست خودپاك پاك‌خواهد کار

خطه خاك سهوو بازی راست   عالم پاك پاك بازی راســـت

عشق آتش نشا ن بی آبست   عشق بسیار جوی کمیاب است

عشق چون روی دادپشت شکست   پای عاشق دودست چرخ ببست

گفتار شیخ عطاردرباب عشق (هفت وادی)

بعد ازاین وادی عشق آید پد   غرق آتش شد کسی کانجا رسید

کس درین وادی بجزآتش مباد   وانك آتش نیست عیشش خوش مباد

عاشق آن باشد که درآتش بود   گرم درسوزنده و سرکش بـــود

عاقبت اندیش نبود یک زمان / درکشد خود را برآتش صد جهان
ساعتی نه کافری داند نه دین / ذره نه شک شناسد نه یقین
نیک وبد درراه اویکسان بود / خود چه عشق آمد نه این نه‌آن‌بود
هرچه‌دارد پاك دربازد بنقد / دروصال دوست سربازد بنقد
دیگران راوعده فردا بود / لیك اورا نقد هم آنجا بود
تانسوزد خویش را یك با رگی / کی تواند رست ازغم خوارگی
می طپد پیوسته درسوزوگداز / تابجای خود رسد ناگاه باز
ماهی ازدریاچوبرصحرا فتد / می طپد تا در در دریا فتند
عشق آنجاآتشست وعقل دود / عشق کامد درگریزد عقل زود
عقل درسودای عشق استاد نیست / عشق کارعقل مادرزاد نیست
گرزغیبت دیده بخشند راست / اصل عشق اینجانبینی کزکجاست
هست یك یك برگ‌ازهستی عشق / سربسرافکنده از مستی عشق
گرتراآن چشم غیبی باز شد / باتو ذرات جهان همزاد شد
وزبچشم عقل‌بگشائی نظر / عشق راهرگزنبینی پاد سر
تونه کارافتاده نه عاشقی / مرده ای کی عشق راتولا یقی
زنده‌دل‌باید دراین‌ره‌صد هزار / تاکند درهرنفس صد جان نثار

ص ۱۸٦ و ۱۸۷ کتاب منطق الطیر شیخ عطار

گفتار مولوی در باب عشق :

عشق باعتبار تعینات نور و تنوعات ظهور او در مرائی قلوب و مجالی ارواح نه از حیثیت کنه ذات و بحرد او از صفات که حضرت عشق ازین وجه بحجاب عزت محتجب است در پرده غیب مختفی :

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاك از عشق بر افلاك شد کوه در رقص آمد و چالاك شد
باغ سبز عشق کوبی منتهاست جز غم و شادی در او بس میوه‌هاست
عشق خود زین هر دو حالت برتر است بی بهار و بی خزان سبز و تر است
باد و عالم عشق را بیگانگی است اندرو هفتاد و دو دیوانگی است
غیر هفتاد و دو ملت کیش او تخت شاهان تخته بندی پیش او
مطرب عشق این زند وقت سماع بندگی بند و خداوندی صداع
پس چه باشد عشق دریای عدم در شکسته عقل را آنجا قدم
عشق ز اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند در نگر که بعد لا دیگر چه ماند

ص ٣٧٣ و ٣٧٤ لب لباب مثنوی

ماند الا الله و باقی جمله رفت | شاد باش ایشن شرکت سوز رفت
خود همه بود اولین وآخربسن | شرك جزد رد بده احـول مهمن
ترس موئی نهست اند رپیش عشق | جمله قربانند اند ر کیش عشق
کی رسند این خائفان درگرد عشق | کاسمان راپست سازد درد عشق
د رنگنجد عشق د رگفت و شنید | عشق د ریائیست قعرش ناپدید
عشق جوشد بحررامانند دیگ | عشق ساید کوه رامانند ریگ
عشق بشکافد فلك راصد شکاف | عشق لرزاند زمین را از گزاف
(ص)
بامحمد بود عشق پاك جفت | بهرعشق اوراخدا لولاك گفت

گفتارحکیم سنائی د رباب طلب :

کرد بر تارك هوا گرد ان | گرز خود از سیاست مردان
سیل ازدیده هاربا بنده | چرب دستان بتیر آینده
کوس د رگوش د لخروش خروش | تیرد رچشم مرد مردم پوش
د رزده آفتاب جامه بنیل | آسمان سیل سیل گشته ز نیل
صبح خصمان چوشام تیره چوخواب | دل خصمان چودیو نیزه شهاب
رفت چندان بزیرمرکز خون | کزو گر نیمه لعل شد گردون
گشته خونخوار در مصاف زبون | خصم در پای اسب خرما گون

دردل کوب تارس بخنده ای — چند گردی گرد بام و سرای

ازدردل اگر درآیی تو — دانکه بر بام دل برآیی تو

دل کند سوی آسمان پرواز — از دردل بنزدبان چه نیاز

نردبانی که سوی بام دل است — پایه عرش نزد او خجلست

تنهگاه شکرمریز بیباغ — که همه باغ طوطی اند چوزاغ

طوطیانی چوزاغ پیش تو در — توفروریخته بتنگ شکر

درنهاد و مزاج خود بنگر — لو تصان را چوطوطیان مشمر

این زمان طوطیان شکرخوارند — لیك الکن بگاه گفتارند

زهر جا ترا بآشیانه برد — شکرت سوی آب خانه برد

مرجع زهر جان عمر افزای — بازگشت شکر طهارت جای

گرهمی بو سفیت باید و چاه — رنجها کش بسر ریاضت جاه

گفتار شیخ عطار در باب طلب (هفت وادی)

چون فرو آیی بوادی طلب — پیشت آید هر زمانی صد تعب

صد بلاد رهر نفس اینجا بود — طوطی گردون مگس اینجا بود

ص ٤٧٥ و٤٩١ و٤٩٢ حدیقه الحقیقه سنائی غزنوی

جد وجهد اینجاست باید سالها　　زانکه اینجا قلب گردد کارها
درمیان خونت باید آمدن　　وزهمه بیرون نت باید آمدن
چون نماند هیچ معلومت بدست　　دل بباید پاك كرد از هرچه هست
چون دل توپاك گردد از هلاك　　تافتن گیرد ز حضرت نور پاك
چون شود آن نور بردل آشكار　　در دل تو یك طلب گردد هزار
در شود در راه او آتش پدید　　ور شود صد وادی ناخوش پدید
خویش را از شوق او دیوانه وار　　بر سرآتش زند پروانه وار
سر طلب گردد زمشتاقی خویش　　جرعه میخواهد از ساقی خویش
جرعه زان باده چون نوشش شود　　هرد و عالم کل فراموشش شود
غرقه دریا بماند خشك لب　　سر جانان میکند ازجان طلب
زآرزوی آنچه سرشناسد او　　زاژد های جان ستان نهراسد او
کفروایمان گربهم پیش آیدش　　در پذیرد تا دری بگشایدش
چون درش بگشاد چه کفرو چه دین　　زانك نبود زان سوی درآن زاین

ص ۱۸۰ و ۱۸۱ کتاب منطق الطیر شیخ عطار

گفتار مولوی در باب طلب :

در بیان طلب که اثر صحبت عارفان است چون سالك را از پرتو صحبت پاکان شمع دل افروخته شد روی براه طلب آورد وطلب خود موصل است بمقصود :

من طلب کردم وصالش روز وشب	یافتم اینك بحکم من طلب
این طلبکاری مبارك جنبشی است	این طلب در راه حق مانع‌کشی است
این طلب مفتاح مطلوبات تست	این سپاه نصرت ورایات تست
این طلب همچون خروسی در صباح	میزند نعره که میآید فلاح
هرکه بینی طالب کارای پسر	یار او شد پیش او اند از سر
کز جواز طالبان طالب شوی	وز ظلال غالبان غالب شوی
گر یکی موری سلیمانی بجست	منگر اندر جستن اوست سست
همین بجوکه رکن دولت جستن است	هرگشادی در دل اندر بستن است
ازهمه کارجهان پرداخته	کو و کو میگو بسان فاخته
سایه حق برسربنده بود	عاقبت جوینده یابنده بود
گفت پیغمبرکه چون کوبی دری	عاقبت زان در برون آید سری
چون نشینی برسرکوی کسی	عاقبت بینی توهم روی کسی
همین بیاای طالب دولت شتاب	که فتوح است این زمان فتح باب

ص ۱۲۹ و ۱۳۰ لب لباب مثنوی

ایکه توطالب نه ای توهم بیا　　تاطلب یابی ازآن یار وفا

هرکه راباری بهم دمساز گشت　　گرچه صعوه بود او شهبازگشت

مرده ازانفاس اوزنده شود　　مرزنین جا مانده گردنده شود

گفتارسنائی درباب فقر (حقیقت تصوف)

صوفئی ازعراق باخبری　　بخراسان رسید برنگری

گفت شیخا طریقتان بر چیست　　پیرتان این زمان بگوی که کیست

راه و آئینتان بمن بنمای　　درج درت بپیش من بگشای

چیست آئین ورسم و راه شما　　یکه باشد همه پناه شما

آن خراسانی این دگررا گفت　　کای شده با همه صرا دی جفت

زان نصیبی که اندر آن سخنیم　　بخوریم آن نصیب وشکر کنیم

ورنیا بیم جمله صبر کنیم　　آرزو را بدل درون شکنیم

گفت مرد عراقی آن سر مرد　　این چنین صوفئی نشا بد کرد

این چنین صوفئی بی ایمان　　اندر اقلیم تا کنند سگان

چون بیابند استخوان بخورند　　ورنه صابر بوند و درگذرند

گفت برگوی تا شما چکنید　　که بدل دور از انده و حزنید

ص ٤٩٥ حدیقه الحقیقه سنائی غزنوی

گفت ما چون بود کیم ایشـــار ور نباشد بشکر و استغفـــار
هم براین گونه روزبگذاریـــم بوده نابود رفته انـــگاریم
راه ما این بود که بشنودی این چنین شو تو هم که بر سودی

گفتار شیخ عطار در باب فقر (هفت وادی)

بعد ازاین وادی فقر است وفنا کی بود در آن سخن گفتن روا
عین وادی فراموشـــی بود لنگی و کری و بیهوشی بود
صد هزاران سایه جاوید تـو گم شده بینی ز یك خورشید تو
بحر کلی چون بجنبش کرد رای نقشها بربحر کی ماند بجای
هرد وعالم نقش آن دریاست بس هرکه گوید نیست این سود است و بس
دل دراین دریای پرآسودگی می نیابد هیچ جز گم بودگی
هرکه دردریای کل گم بوده شد دائما گم بوده و آسوده شد
گرازاین گم بودگی با زش دهند صنع بین گردد بسی را زش دهند
سالکان پخته و مردان مـــرد چون فرو رفتند در دریای درد
گم شدند اول قدم زین پس چه بود لا جرم دیگرقدم را کس نبـــود

ص ۲۱۹ و ۲۲۰ منطق الطیر شیخ عطار

چون همه درگام اول گم شدند　　تو جمادی گبیر اگر مردم شدند
عود و هیزم چون با تش در شوند　　هرد و بر یک جای خاکستر شوند
این بصورت هر دو یکسان باشدت　　در صفت فرق فراوان باشدت
گر پلیدی گم شود در بحر کل　　در صفات خود فروماند بذل
لیک اگر پاکی در این دریا بود　　او چو نبود در میان زیبا بود
نبود او واوبود چون باشد این　　ازخیال عقل بیرون باشد این

گفتار مولانا در باب فقر :

در میان تصوف و صفت فقر بدانکه تصوف قراراست باحق وفرارازخلق وچون سالک بدین صفت متحقق شود بسر راه حق رسد وفقرازاصول مقامات است دربدایت ترک دنیاو مافیها ست و در نهایت فنا است در عین احدیت جمع وفقیران را گویند که هیچ ندارند یعنی ازسرهمه چیزگذشته تابهمه رسیده وصوفی آنرا خوانند که صفای دل دارد واوآئینه باشد بر نمودن عکوس انوار او بدین جهت است که پادشاهان صوفیان رادرپیش روی خود جای دهند پادشاهان راچنین عادت بود . این شنیده باشی اریادت بود .

ص ۳٦۷ و ۳٦۸ لب لباب مثنوی .

دست چپ شان پهلوانان ایستند   زانکه دل پهلوی چپ باشد بهند
مشرف واهل قلم بر دست راست   زانکه علم خط و ثبت ایند ست راست
صوفیان رابپش رو موضع دهند   کاینه جانند وز آیینه بهند
سینه هاصیقل زده از ذکر و فکر   تاپذیرد آینه دل نقش بکر
آنکه او بی نقش و ساده سینه شد   نقشهای غیب را آئینه شد
هست صوفی آنکه دارد این صفا   در فرح افتاده هنگام بلا
دیر باید آرزو در روز گار   زآن سبب صوفی بود بسیار خوار
جز مگر آن صوفئی کز نور حق   سیر خورد و فارغ است از ننگ ودق
ازهزاران اندکی زین صوفیند   باقیان در دو لت آن میزیند
ماهی خاکی بود درویش نان   شکل ماهی لیك ازدریای مان
عاشق حق است اوبهر نوال   نیست جانش عاشق حسن و جمال

گفتار حکیم سنائی درباره حضرت

دست دین کن بعلم وعدل قوی   چون سگ پای سوخته چه دوی
این ترا گویم لیها وری   کز جفال حریم حق دوری
لیکن آنکس که سینه صاف کند   کعبه بر درگهش طواف کند

یوسف تو هنوز در چاه است / کش نه هنگام افروگاه است

قهر تا دیده ماه کی شود او / بنده تا بوده شاه کی شود او

بنده شو تا دمی ز بون باشی / تا بدانی که شاه چون باشی

بد ونیکت زبیم وامید است / شب و روزت ز خاك خورشید است

توهنوزآنچنان نه کمتر رنگ / از تو دین و خرد ندارد ننگ

هرچه ز آغاز دل برنج بود / عاقبت باز و عز وگنج بود

چند تردامنی ولاف و صلف / شرمسار است آدم از تو خلف

توزآدم بخلقتی مانند / ورنه از راه حق نهٔ فرزند

خلقت هست خلقت آدم / لیك معنی آدمی مبهم

مادری را که رستمی زاید / درد زه ساعتیش بگذاید

گربه بر شیر بچه باشد چیر / شیر درد چوگشت روزی شیر

گرچه آندم بود زگربه رمان / گربه زاید زعطسه پس ازآن

تو زموشان مدار طمع سلاخ / کانچه فاسق نباشد اهل فلاح

ص ۴۹۸ حدیقه الحقیقه سنائی غزنوی

گفتار شیخ عطار در باره حیرت (هفت وادی) :

بعد ازین وادی حیرت آیدت　　کار دائم درد و حسرت آیدت
هرنفس اینجا چوتیغی باشدت　　هردمی اینجا دریغی باشدت
آه باشد درد باشد سوز هم　　روز و شب باشد نه شب نه روز هم
از بن هرموی این کس نه بتیغ　　می چکد خون مینگارد ای دریغ
آتشی باشد فسرده مرد این　　یا یخی بس سوخته از درد این
مرد حیران چون رسد اینجا بگاه　　در تحیر مانده وگم کرده راه
هرچ زد توحید برجا نش رقم　　جمله گم گردد ازوگم نیز هم
گر بدو گویند هستی یافته　　نیستی گویی که هستی یا نئه
در میانی یا برونی از میان　　برکناری یا نهانی یا عیان
فانیی یا باقیی یا هر دو یی　　یا نهٔ هر دو توی یا نه تو یی
گوید اصلا می ندانم چیز من　　وان ندانم هم ندانم نیز من
عاشقم اما ندانم بر کیم　　نه مسلمانم نه کافر پس چیم
لیک ازعشقم ندارم آگهی　　هم دلی پر عشق دارم هم تهی

ص ۲۱۲ کتاب منطق الطیر شیخ عطار

گفتار مولانا در باب حیرت

بازدیوانه شدم من ای طبیب — باز سودائی شدم من ای حبیب

حلقهای سلسله توز و فنون — هریکی حلقه دهد نوعی جنون

زیرهرحلقه فنون دیگر است — پس مرا هر دم جنون دیگر است

پس جنون باشد فنون این شد مثل — خاصه در زنجیر آن میر اجل

آن چنان دیوانگی بگسست بند — که همه دیوانگان پند دهند

نیست از عاشق کسی دیوانه تر — عقل از سودای او کوراست و کر

این جنون ذوالنون مصر یرا فتاد — کاندرو هر دم جنون نو بزاد

خلق را تاب جنون او نبود — آتش او ریش شا نرا میربود

چونکه در ریش عوام آتش فتاد — بند کردند ش بزندان در نهاد

زانکه این دیوانگی عام نیست — طب را ارشاد این احکام نیست

گر طبیبی را رسد این سان جنون — دفتر طب را فرو شوید بخون

من سرهرماه سه روز ای صنم — بیگمان باید که دیوانه شوم

هین که امروزاول سه روزه است — روز فیروز است نه پیروزه است

درچنین حالی مراعات ادب — خود نباشد ور بود باشد عجب

چونکه پیلم دید هندستان بخواب — ازخراج امید برد و شد خراب

ص ٤٠٠ و ٤٠١ لب لباب مثنوی

ذره از عقل و هوش اربا منست | این چه سودا و پریشان گفتن است
چونکه مغز من زعقل و هش تهیست | پس گناه من در این تخلیط چیست
گربتازی گوید ور پارسی | گوش و هوش کو که در فهمش رسی

حکیم سنائی در باب عقل چنین بیان میفرماید :

عقل سلطان قادر خوش خوست | آنکه سایه خدای گویند اوست
سایه باذات آشنا باشد | سایه از ذات کی جدا باشد
سایه جز بنده وارکی باشد | سایه را اختیار کی باشد
عقل کل تخته زیر گل نارد | هرکجا امهر امر قفل دارد
عقل تا پیشکار فرمانیست | سخنش هم قرین قرآن است
عقل برتر ز وهم و حس و قیاس | برتر است از فلک ستاره شناس
درمصالح مدبر جان اوست | در ممالک دبیر یزدان اوست
عقل را حایل جحیم شناس | نبود همچو فربهی آماس
عقل مر ترا رهاند زود | از قرینی آتش و تف و دود
رحمه الله ننهاد ظلم را | حجه الحق سرای آدم را

ص ۲۶۸ و ۲۶۹ حدیقه سنائی

قابل نور امر شد ز همه — در خور خود ور نه خور کلمه

عقل داند اساس هر چیز — او کند در به و شر تمیز

کدخدای تن بشر عقل است — از همه حال با خبر عقل است

هرکه با عقل آشنا باشد — از همه عیب ها جدا باشد

هرکه باعقل خویش نا اهل است — حلم او زور و علم او جهل است

مرد بی عقل جز خیالی نیست — بیدبی برز دود خیالی نیست

عقل هم قادر است و هم مقدور — عقل هم آمر است و هم مأمور

عقل در کوی عشق نا بیناست — عاقلی کار بوعلی سیناست

عقل را هرکه بابدی آمیخت — لا جرم عقل جست و اوآویخت

آنچه عقلت نمود آن ره گیر — عقل شاه است و پند آن شه گیر

آشنا نیست هرکه بیگانه است — هر که راعقل نیست دیوانه است

گنگ باید مرید پیر نماز — تا شود عقل از آن سخن پرداز

هرکه در عقل همچو سلیمان شد — دانکه دیو دلش سلمان شد

نیست از عقل در سرای غرور — تیش از تابش از دم انگور

عقل فرمان پادشاهی راست — نز پی لاهی و ملاهی راست

ص ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲ حدیقه سنائی

زاجر زمزو ناهی خمر او است — وانکه بشنیده اولوالامر اوست

وین سلاطین که نزره دین اند — نه سلاطین که آن شیاطین اند

عقل طرار وحیله گر نبود — عقل دو روی وکینه ور نبود

عقل بر هیچ دل ستم نکند — بطمع قصد مدح و ذم نکند

عقل را جز صلاح نبود کار — عقل را در سلاح هرزه مدار

عقل خود کارهای بد نکند — هرچه آن نا پسند خود نکند

عقل هرگز بکذب راضی نیست — عقل هرگز و کهل قاضی نیست

عقل هرگز خطا نمند بشد — با من و تو بلا نمند بشد

عقل دمساز زورو بهتان نیست — پرده پوش فلان وبهمان نیست

عقل جائی جمال بنماید — که مرضه شود بر آساید

اصولا در تصوف عقل برای این مطرح شده است که بین انسان و حیوان تفاوتی گذاشته شود که حکیم سنائی در این باب درحد بقه میفرماید :

کد خدای تن بشرعقل است — از همه حال با خبرعقل است

مقصود حکیم از این بیت با مقید کردن عقل بتن مسلم است که میخواهد بیان کند که انسان برای زندگی و معیشت و برای تربیت تن احتیاج بعقل دارد

که بوسیله آن خود را از خطر حفظ میکند :

شیخ فرید الدین عطار در منطق الطیر از عقل تعبیر بوهم کرده ومیفرماید :

تیز وهمی بود ودر راه آمده   از بد وازنیك آگاه آمده

شیخ عطار در مصرع اول میخواهد بگوید که سالك راه حق در مرحله اول عقل معیشت را در سر دارد تا بتر بیت خود بپرد ازد بهمین مناسبت وهم رامقید باین میکند که در راه آمده و نتیجه وهم را که همان عقل باشد برای مصو نیت از خطر ذکر کرده است.

مولا نا جلال الدین در بیان عقل باستناد حدیث نبوی که میفرماید :

(ان اللهتعالی خلق الملائکه ، ورکب فیهم العقل و خلق البهائم و رکب فیهم الشهوه و خلق الانسا ن و رکب فیهم العقل وشهوه فمن غلب عقلـه شهوته فهو ا علی من الملا ئکه و من غلب شهوتـه عقلـه فهو ا دنی من البهائم)

دربیان این مطلب دوتصور ازانسا ن دارد انسا ن بی آن وانسان باآن انسان بی آن مشابه باحیوان است وانسان باآن ازملا ئکه بالا تراست بنابر این درنظرمولا ناانسان بی آن کسی است که عقل فقط دارد بتعبیرسنائی که خدای تن است ولی انسان باآن ازمرحله وهم (بتعبیرعطار) گذشته ومیاحب عقلی است که مخصوص عارفان ربانی است.

که مولانا در این باب میفرماید :

مرده گردد شخص کوبی جان شود | خرشود چون جان او بی آن شود
زانکه جانی کان ندارد هست پست | این سخن حق است و صوفی گفته است
خرده گیریهای علم و هندسه | یا نجوم و علم طلب و فلسفه
این همه علم بنای آخوراست | که عماد بود گاو و اشتر است
علم راه حق و علم منزلش | صاحب دل داند آنرا با لشش
عقل و دلها بیگمان خود عرشیند | بی حجاب از نور عرشی میزیند
وهم افتد درخطا و در غلط | عقل باشد در اصابتها فقط
آفت مرغ است چشم کام بین | مخلص مرغست عقل دام بین
عقل ضد شهوت است ای پهلوان | آنکه شهوت میتند عقلش مخوان
مائده عقل است نی نان و شوا | نور عقل است ای پسر جان را غذا
غیر حس وجان که درگاووخر است | آدمی را عقل و جان دیگراست
عقل ایمانی چوشحنه عادل است | پاسبان و حاکم شهر دل است
پس نیکو گفت آن رسول دل نواز | ذره عقلت به از صوم و نماز
زانکه عقلت جوهراست این دوعرض | این دو در تکمیل آن شد مفترض

پس درنظرمولانا عقل انسانی عقلی است که مرکز آن دل است وعقل حیوانی عقلی است که مرکزآن سراست.

اشعار ص۶٤-۶٥ کتاب لب لباب مثنوی چاپ تهران سال ۱۳۱۹ هجری

گفتار حکیم سنائی درباره توحید باریتعالی :

ای درون پرور برون آرای | ای خرد بخش بیخرد بخشای
خالق ورازق زمین و زمان | حافظ و ناصر و مکین و مکان
همه از صنع تومکان و مکین | همه از امر تو زمان و زمین
آتش و آب وباد وخاك و سکون | همه در امر قدرتت بی چون
عرش با فرش جزء مبدع تست | عقل با روح پیك مسرع تست
دردهان هرزبان که گردان است | ازثنای تواندرو جان است
نامهای بزرگ محترمت | رحمت وجود ونعمت و کرمت
هریك افزون زعرش وفرش ملك | زان هزارو یکی وصد کم یك
هریکی زان بحاجتی منسوب | لیك نامحرمان ازو محجوب
یارب از فضل ورحمت این دل وجان | محرم راز ده وخود گردان
کفر ودین هردو در رهت پویان | وحده لا شریك له گویان
صانع ومکرم و توانا اوست | واحد وکامران و هرجا اوست
حی وقیوم وعالم و قادر | رازق و خلق و قاهر و غافر
فاعل و جنبش است و تسکین است | وحده لا شریك له این است
عجزما حجت تمامی اوست | قدرتش نائب اسامی اوست
لا وهوهرد وزان سرای بهی | بازگشتند دست وکیسه تهی
برترازوهم وعقل وحس وقیاس | چیست جزخاطر خدای شناس

ص ۶۰ حدیقه سنائی .

آنکه داند ز خاک تن کردن | باد را دفتر سخن کردن
همه از صنع اوست کون فساد | خلق را جمله مبدا و استومعاد
همه ازاووباز گشت بـد و | خیرو شر جمله سرگذشت بد و
اوزنا چیز چیزکرده تـرا | خوار و بودی عـجز کرد تـرا
هیچ دل رابکنه باوره نیست | عقل و جان از کمالش آگه نیست

گفتار شیخ عطار درباره توحید باریتعالی (هفت وادی)

بعد ازین وادی توحید آیـدت | منزل تفرید و تجرید آیدت
رویها چون زین بیابان درکنند | جمله سر از یك گریبان برکنند
گربسی بینی عدد را اندکی | آن یکی باشد درین ره دریکی
چون بسی باشد یك اندر یك مدام | آن یك اندر یك یکی باشد تمام
نیست آن یك کان احد آید تـرا | زان یکی کان درعدد آید ترا
چون برون است آن زحد و وز عدد | از ازل قطع نظر کن وز ابـد
چون ازل گم شد ابد هم جاودان | هردورا خود هیچ ما ند درمیان
چون همه هیچی بود هیچ این همه | کی بود دو اصل جز هیچ این همه

ص ۲۰۶ منطق الطیرشیخ فریدالدین عطاروص ۴۳۷ لب لباب مثنوی

مولانا جلال الدین رومی دربیان توحید باریتعالی چنین میفرماید :
مراد از توحید آنست که در کونین مشهود سالك نگردد الا که حــق
تعالی واین سه قسم است . اول توحید شرعی وآن اثبات کردن و
وحدت الله است دوم توحید عقلی وآن اثبات وجوبست مرحــق را
ونفی وجوب از غیر او سوم توحید کشفی وآن اثبات وجودست . مرحق تعا
تعالی و تقدس راودر نزد بعضی ازعرفاتوحید چهارمرتبه دارد اول
توحید امتثالی و استدلالی و حالی وذوالجلالی -اما توحید امتثالــی
وآنرا توحید ایمانی نیز خوانند آنست که بنده بمقتضای اشارات وآیات
واخبار تفرد وصف الوهیت و توحید استحقاق معبودیت حق راتصدیق
کند برسبیل تقلید و این توحید مستفاد ازظاهر علم بود وموجب خلاص
باشد ازشرك جلی ودراین مرتبه جزحصرآلای الهی ونعمای نامتناهی
وذکرافعال وآثارپادشاهی‌گفته نشود چراکه درك زیاده ازاین لایق حو صله
طایفه که دراین مقامند نیست دوم توحید استدلالی وعلمی واین مستفاد
باشد ازباطن علم که علم الیقین است وآن چنان باشدکه بنده دربدایت
طریق تصوف موفق گردد بدلائل وبراهین تاازسریقین بداند که موجود
حقیقی وموثرمطلق نیست الا هذا او جلّ عالم عزاسمه ودراین مرتبه افعــال

وصفات اشیاء را پرتوی از فعل وصفت حق شناسد واینجا توحید افعال و صفات بروی ظاهرگردد وبدین توحید بمحض شرك خفی منتفی شود . نه تمام زیرا که بسبب بقایای ظلمت وجود اکثراوقات ازمقتضای علم خود محجوب شود واسباب راکه رابطه افعالند معتبر شناسد ودراین حال منی و ماده پیدا آید ومقرراست که تامن وماوتوواوسوخته نگردد محض توحید و توحید محض روی ننماید .

چیست توحید خدا افروختن	خویشتن را پیش واحد سوختن
چون دلت آموخت شمع افروختن	آفتاب او را نیارد سوختن
گر همی خواهی که بفروزی چوروز	هستی هم چون شب خود رابسوز
هستیت درهست آن هستی نواز	همچو مس در کیمیا اندرگداز
پردرش هرکه من وما میزند	رد باب است او و برلا میزند

سوم توحید حالی آن چنان باشد که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود او الا اندك بقیه غلبه اشراق نور توحید مضمحل ومتلاشی گردد و در این مقام وجود موحد درمشاهده جمال واحد چنان مستغرق گردد که جزذات وصفات واحد درنظرشهود اونیاید

ص ٤٣٨ و ٤٤١ کتاب لب لباب مثنوی

ودراین مرتبه اکثر رسوم بشریت منتفی شود وبیشتر از شرك خفی بر خیزد ونظر مشهود وموحد بغایتی رسد که این توحید راصفت واحد بیند نه صفت خود شناسد و این دیدن راهم صفت اوشناسد وهستی اوقطره واردرتصوف تلاطم امواج بحر توحید افتد وغرق شود .

چهارم توحید ذوالجلال آنست که حق سبحانه وتعالی درازل الازال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت ونعمت فردانیت منعوت و موصوف بود وهم اکنون چنان برنعمت ازلی واحد وفرد است وتا ابد برهمین وصف خواهد بود که کل شئی هالك الا وجهه عزت ذات احدیت بقهر وحدانیت و سطوت فردانیت غیر را در وجود مجالی ندارد این است توجه حق و حق توجید و اینجانه عبارت گنجد ونه اشارت نه بمسان ماند نه عیان همه رنگها سربه بیرنگی برآورد جمله چونها در بحر بیچونی غرقه شود .

هست بیرنگی اصول رنگها   ~~طحبلها~~ صلحها باشد اصول جنگها

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد   موسئی باموسئی درجنگ شد

چون به بیرنگی رسی کان داشتی   موسی و فرعون دارند آشتی

ص ۴۴۱ و ۴۴۷ و ۴۴۸ کتاب لب لباب مثنوی

صبغة‌الله است رنگ خم هو　　رنگها یکرنگ گردند اندر او
طالب است وغایب است آن کردگار　　که زهستیها بر آورد او دمار
تانماند غیر او در کارگاه　　من علیها فان بر این باشد گواه
گرد وچشم حق‌شناس امد ترا　　دوست پر بین عرصه هر دو سرا
از همه اوهام تصویرات دور　　نور نور و نور نور و نور نور
گرهزاران اند یک کس بیش نیست　　چون خیالات عدد اندیش نیست
نیست اندر بحر شرک و پیچ پیچ　　لیک با احول چگویم هیچ هیچ

گفتار حکیم سنائی در باب ذکر جلال قران

هم جلیل است با حجاب جلال　　هم دلیل است با نقلاب دلال
سخن اوست واضح ورائق　　حجت اوست لاحق ولاشق
درزجان را حروف آن درجست　　چرخ دین را هدایتش برجست
روضه انس عارفانست او　　جنه الا علی روا نیست او
ای ترا از قرائت قران　　از سر غفلت وره وعصیان
بر زبان از حروف ذوقی نه　　درجنان از وقوف شوقی نه
ازکمال جلالت سلطان　　هست قرآن بحجت وبرهان
ازدرون شمع منهج اسلام　　وز برون خازن عقیده عام

ص ۱۷۲ تا ۱۷٤ حدیقه سنائی چاپ تهران

عاقلان راحلاوتی در جان   غافلا نرا تلاوتی بر زبان

بهر نامحرمان ز پیش جمال   بوده از مشک پرده های دلال

پرده و پرده دار را از شاه   نبود دل بهیچ سان آگاه

داند آنکس که وی بصر دارد   پرده از شاه کی خبر دارد

نور قرآن نقاب او دیدی   حرف او را حجاب او دیدی

مر ترا روی خویش بنمودی   تا روا نت بسد و بها سودی

سرقرآن خدا نکو داند   زو شنو زانکه خود همو داند

چون نباشد زمحرمان بنهفت   سر قرآن زبان ندانند گفت

هست دنیا مثال تابستان   خلق دردی بسان سر مستان

در بیابان غفلتند همه   مرگ همچون شبان و خلق رمه

اندرین باد یه هوا و هوان   دیگ گرم است همچو آب روان

هست قرآن چو آب سرد فرات   توچو عاصی نشسته در عرصات

بیان مولا ناجلال الدین رومی در باب ذکر:

در بیان ذکر وآن عبارت است از یاد کردن حق بشرطی که سوی الله

رافراموش کند که و اذکر ربک اذا نسیت و بزرگان این راه گفته اند -

---

ص ۱۷۲ تا ۱۷٤ حدیقه سنائی چاپ تهران

ازکروالله نیسان ماسواه و این کلمه طیبه که افضل الذکرعبارت ازاوست وذکر راسه مرتبه باشد : اول ذکر عام است و آن طرد غفلت باشد و هرگاه که طرد غفلت شد سالك ذاکر است اگرچه بزبان ساکت باشد . دوم ذکر خاص و آن ازاله تمیز و حزق حجاب عقل است وذاکرد راین حال متوجه حضرت است بقلب سوم ذکر اخص و آن فنای ذاکر است ازخلقیت و بقای او بحق باشد .

ذکرآرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز

اینقدرگفتیم باقی فکر کن فکر اگرجامد بود رو ذکر کن

ذکرکن تا وارهی از فکرخود ذکر کن تا فرو گردی از جسد

ذکرگوتافکر رو با لا کند ذکر گفتن فکر را والا کند

ذکر حق پاکست چون پاکی رسید رخت بر بندد بیرون آید پلید

میگریزد ضدها از ضد ها شب گریزد چون بر افروزد ضیا*

چون در آید نام پاك اندر دهان نی پلیدی ماند و نی آن دهان

لا جرم هرذره زود ارد خوشی نیستشان از یاد کردن سرکشی

نام اورامیشنو بی امتحان از زبان جمله ذرات جهان

ص ۳۳۱ و ۳۳۲ لب لباب مثنوی

فصل نهم

استقبال مولوی ازسنائی وعطاردرغزل و مثنوی

افلاکی در مناقب العارفین میگوید حسام الدین چلبی اطلاع یافت که مولانا برغبت تمام و عشق عظیم حدیقه (یالهی نامه) حکیم سنائی و منطق الطیرومصیبت نامه شیخ فرید الدین عطاررا بجد مطالعه میکند شبی حضرت مولانا را خلوت یافته سرنهاد عرض کرد اگر بطرزالهی نامه حکیم و بوزن منطق الطیرکتابی درمیان عالمیان یادگارماند غایت مرحمت خواهد بود مولانا فی الحال ازلای دستارمبارك خود جزوه ای که شارح کلیات وجزئیات اسرارعشق بود بدست چلبی داد و آن هیجده بیت از اول مثنوی نبشته شده بود . باتوجه بگفتار افلاکی در مناقب درصدد برآمدم که ازکلیات حدیقه (یاالهی نامه) وکلیات دیوان سنائی شعریکه بانی نامه مولانا متناسب داشته باشد پیدا کنم آنچه دراین دوکتاب بدقت تمام تفحص کردم چیزی که مناسب بانی نامه باشد بدست نیامد تا اینکه بامراجعه بکتابخانه مرکزی دانشگاه تهران کتابی که بمناسبت مجلس بزرگداشت حکیم سنائی نهصد سال پس از روزگار تولدش در کابل برگذار شد . بقلم سرورهمایون بدستم رسید درضمن مطالعه برخورد کردم بهنی نامه

حکیم سنائی که ظاهرا این نی نامه را درکتاب عشق نامه سنائی مندرج است که کتاب مذکور را درکتابخانه های عمومی وخصوصی پیدا نکردم وبحکم ضرورت ازکتاب بزرگداشت سنائی استنتاج کردم . خداوندگار بلخ راه پرمخاطره عشق رابانالهٔ نی آغازوانجام کرد ولی قبل از مولانا حکیم سنائی بود که نای را برای ترجمان دردهای خود انتخاب کرده بود اینک اشعارنی نامه سنائی رازیلا مینگارد :

نی نامه سنائی

نالهٔ نی ز درد خالی نیست　　شوقش از روی زرد خالی نیست

عاشق خوش دم است بی بنوا　　زخم ها خورده است پی بر سر و پا

بی زبان گوش را خبر کرده　　بی بیان هوش وجان و دل برده

از دمش شعله ها می خیزد　　چه عجب گرنی شعله انگیزد

نی درانگشت دیگری زده شد　　خون دل بر رخم زنی زده شد

نی ز درد دل آشکارانه　　خون چکان هیچ زخم پیدانه

اشعاراز ص ۱۲۳ کتاب بزرگداشت سنائی بقلم پوهنوال سرورهمایون ازانتشارات موسسه بیهقی درکابل ـ میزان ۱۳۵۶

مولانا جلال الدین رومی بااستقبال ازنی نامه حکیم سنائی درآغاز

کتاب مثنوی چنین میفرماید :

بشنوازنی چون حکایت میکند　　وازجدائیها شکایت میکند

کزنیستان تامرا ببریده اند　　ازنفیرم مرد وزن نالیده اند

سینه خواهم شرحه شرحه‌ازفراق　　تابگویم شرح درد اشتیاق

هرکسی کودورماند ازاصل خویش　　بازجوید روزگار وصل خویش

من بهرجمعیتی نالان شدم　　جفت بد حالان وخوش حالان شدم

هرکسی ازظن خود شد یارمن　　ازدرون من نجست اسرارمن

سرمن‌ازناله من دور نیست　　لیک چشم وگوش را آن نورنیست

تن زجان‌جان‌زتن مستورنیست　　لیک کس‌رادید جان دستورنیست

آتش است این بانگ نای ونیست باد　　هرکه این آتش ندارد نیست باد

آتش‌عشق استکاندرنی فتاد　　جوشش‌عشق است کاندر می فتاد

نی حریف هرکه ازیاری برید　　پرده‌ها یش پرده های ما درید

همچونی زهری وتریاقی که دید　　همچونی دمسازومشتاقی که دید

نی حدیث راه پرخون میکند　　قصه های عشق مجنون میکند

محرم این هوش جزبیهوش‌نیست　　مرزبان را مشتری جزگوش نیست

اشعارازصفحه ۱ و ۲ کلیات مثنوی

در غم ما روزها بیگاه شد　　روزها با سوزها همراه شد

روزها گر رفت گو رو باک نیست　　تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست

هرکه جز ماهی ز آبش سیر شد　　هرکه بی روزی است روزش دیر شد

در نیابد حال پخته هیچ خام　　پس سخن کوتاه باید والسلام

حکیم سنائی درباره مجنون چنین میفرماید :

آن شنیدی که در عرب مجنون　　بود بر حسن لیلی او مفتون

دعوی دوستی لیلی کرد　　همه سلوی خویش بلوی کرد

کوه وصحرا گرفت مسکن خویش　　بی خبر گشته از دل و تن خویش

چند روزا ونیافت هیچ طعام　　صید را بر نهاده بر ره دام

زاتفاق آهوا وفتاد بدام　　مرد را ناگهان بر آمد کام

چون بدید آن ضعیف آهورا　　وآن چنان چشم و روی نیکو را

یله کردش ز دست آهو را　　این همه عاشقان غلام اورا

گفت چشمش چو چشم یار من است　　اینکه در دام من شکار من است

در ره عاشق جفانه رواست　　هم رخ یار دیلا نه رواست ـ

چشم لیلی و چشم بسته بند　　هست گوئی بیکدگر مانند

زین سبب راحرام شد برمن   بوجانتش از ین بلاد محن

من‌غلام‌کس که در ره عشق   شد مسلم ورا شهنشه عشق

راه‌دعوی روی تو بی معنی   نخرند از تو ترسم این دعوی

ورنه ازمرض سخن برخیز   چون زنان زین چنین سخن پرهیز

دعوی دوستیت با معبود   پس طلبکار لذت و مقصود

گرتومقصود خود گری بردست   بت پرستی نه ای خدا پرست

گرتوفرزند آدمی پس چون   شده بر جهان چنین مفتون

توازاحوال غافلی چکنم   برخود و اصل جاهلی چکنم [1]

مولانا جلال الدین ازحکیم پیروی کرده درباره مجنون چنین میفرماید

گفتن خویشاوندان مجنون را که حسن لیلی چندان نیست ازونغزتر

درشهرما بسیاراست برتو عرضه کنیم اختیارکن ماوخودراوا رهان و

جواب گفتن مجنون مرایشانرا :

ابلهان گفتند مجنون را زجهل   حسن لیلی نیست چندان هست سهل

بهترازوی صد هزاران دلربا   هست همچون ماه اندر شهر ما

گفت صورت کوزه است وحسن می   می خدایم میدهد از نقش وی

۱- اشعار از صفحه ۴۵۷ و ۴۵۸ حدیقه

ازیکی کوزه دهد زهرو عسل   هریکی راد ست حق عز وجل

کوزه می بینی ولیکن آن شراب   روی ننماید بچشم ناصواب

هست درما خیمه ای دروی حیات   بط را لیکن کلا غان راممات

زهرباشد ماررا هم قوت و برگ   غیراورازهراود رد ست و مرگ

صورت هرنعمتی و محنتی   هست این را دوزخ آن راجنتی

هست هرجسمی چوکاسه و کوزه ای   اند روهم قوت وهم دلسوزه ای

صورت یوسف چوجامی بود خوب   زآن پدرمیخورد صد باده طروب

بازاخوان راازآن زهرآب بود   کان دریشان خشم وکینه میفزود

بازازوی مر زلیخا را شکر   میکشید ازعشق افیونی دگر

گونه گونه شربت کوزه یکی   تانماند درتی غیبت شکی

باده ازغیبت وکوزه زین جهان   کوزه پیدا باده دروی بس نهان

بس نهان ازدیده نامحرمان   لیک برمحرم هویدا وعیان

توچوجانی با مثال دست و پا   قبض و بسط دست از جان شد روا

تومثال شادی وما خنده ایم   که نتیجه شادی و فرخنده ایم

جنبش ما هردمی خود اشهد است   که گواه ذوالجلال سرمد است

ص ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ کلیات مثنوی

گردش سنگ آسیا در اظطراب | اشهد آمد بروجود جوی آب
ای برون ازوهم وقال و قیل من | خاك بر فرق من تمثیل من
همچوآن چوپان که میگفت ای خدا | پیش چوپان محب خود بیا
کس نبودش درهواو عشق جفت | لیك قاصر بود از تسبیح وگفت
چون که بحر عشق یزدان جوش زد | بردل اوزد ترا برگوش زد

حکیم سنائی درخصوص قصه حضرت ابراهیم (ع)

آن شنیدی که تا خلیل نهفت | وقت آتش بجبرئیل چه گفت
کرد بیرون سراز دریچه جان | کای برادر تو دور شوزمیان
گفت باجبرئیل اندر سر | رب بیسر کنان در امر عسر
گشته ازمنجنیق حکم رها | گرد گردان چوکوی گرد هوا
گفت پس من دلیل راه توام | جبرئیلم که نیکخواه توام
درچنان حال بانهیب خلیل | ازسراعتماد و حفظ وکفیل
گفت هرچند پایم ای دلبند | هست برگردن ضعیف ببند
دورکن یکزمان زخویشتنم | تا بروی تو یک نفس بزنم ۱

ص ۱۶۸ و ۱۶۹ حدیقه سنائی .

عصمت او دلیل منن نه بس است　　علم اوجبرئیل من نه بس است

بی توبرد رگهش تو حاضر شو　　چشم کن دور و بین تو ناظر شو

یکسواند ازخط خود زمیان　　تابما بین تو لذت ایمان

چون بعشق ازخیارت آتش جست　　آتش از آتش ندارد دست

چون خلیل آن خویشتن بگذاشت　　آتش ازفعل خویش دست بداشت

گرچه نمرود آتشی افروخت　　نه چو آتش طلعه نما غیت بسوخت

چون عنان رابدست حکم سپرد　　آتش سی و هفت روزه بمرد

بر دمید ازمیان آتش و دود　　چون صدای ندای حق بشنود

آری آری چودوست آن باشد　　نار نمرود بوستان باشد

مولانا جلال الدین درقصه حضرت ابراهیم (ع) ازحکیم سنائی استقبال

کرده و چنین میفرماید :

من خلیل وقتم و او جبرئیل　　من نخواهم دربلا اورا دلیل

اوادب ناموخت ازجبرئیل داد　　که بپرسد از خلیل حق مراد

که مرادت هست تایاری کنم　　ورنه بگریزم سبکباری کنم

گفت ابراهیم نی رو از میان　　واسطه زحمت بود بعد العیان

بهراین دنیاست مرسل رابطه ... مؤمنانرا زانکه هست او واسطه
هردل ارسامع بدی وحی نهان ... حرف وصوتی که بدی اندر جهان
گرچهاومحوحق است و بی سراست ... لیک کارمن ازآن نازکتر است
کرده اوکرده شاهست لیک ... پیش ضعفم بد نماینده است نیک
آنچه عین لطف باشد بر عوام ... قهر شد بر نازنینان کرام
پس بلا و رنج می باید کشید ... عامه را تا فرق را بتوانند دید
پس بلا و رنج بایست و وقوف ... تا رهد آن روح صافی از حروف
لیک بعضی زین صدا کر ترشدند ... باز بعضی صافی و برتر شدند
همچو آب نیل آمد این بلا ... سعد را آبست و خون بر اشقیا
هرکه پایان بین تر او مسعود تر ... جد تراوکارد که افزون دید بر
زآنك داند کین جهان کاشتن ... هست بهر محشر و برداشتن
هیچ عقدی بهرعین خود نبود ... بلکه از بهر مقام رنج و سود
گرحکیمی نیست این ترتیب چیست ... ورحکیمی هست چون فعلش تهیست
کس نسازد نقش گرمابه خضاب ... جز پی قصد صواب و ناصواب

ص ۷۷۲ و ۷۷٤ کلیات مثنوی

قصه حضرت یعقوب وحضرت یوسف از شیخ فرید الدین عطار در منطق الطیر :

چون جدا افتاد یوسف ازپدر | گشت یعقوب ازفراقش بی بصر
موج میزد بحرخون دردیدگان | نام یوسف مانده دائم بر زبان
جبرئیل آمد کهگرهرگزد گر | بر زبان تو کند یوسف گذر
محوگردانیم نامت بعد از ین | ازمیان انبیا ٔ مرسلین
چون درآمد امرش آزحق آنزمان | گشت محوش نام یوسف از زبان
گرچه نام یوسفش بودی ندیم | نام او در جان خودگفتی مقیم
دید یوسف راشبی درخواب پیش | خواست تااورا بخواند سوی خویش
یادش آمد آنکه حق فرموده بود | زد آن سرگشته فرسوده زود
لکن ازبی طاقتی ازجان پاك | برکشید آهی بغایت درد ناك
چون زخواب خوش بجنبید او زجای | جبرئیل آمد که میگوید خدای
گرنراندی نام یوسف بر زبان | لیك آهی برکشیدی آن زمان
درمیان آه تو دانم که بود | درحقیقت توبه بشکستی چه سود
عقل رازین کار سودا میکند | عشق بازی بین که باما میکند

اشعار از صفحه ٥٩ و ٦٠ منطق الطیر عطار

تاکه بود آن پیر از آن پس در جهان   نام یوسف می شراندی بر زبان

تا بدید ش نام اوهرگز نبـــــرد   کار او را با خدای خود سپرد

مولانا جلال الدین ازشیخ عطارپیروی کرده درخصوص حضرت یعقوب

وحضرت یوسف چنین میفرماید :

آنچه یعقوب از رخ یوسف بدید   خاص اوبد آن باخوان کی رسید

این زعشقش خویش درچه میکند   وان بکین ازبهر او چه میکنـــد

سفره اوپیش این ازنان تهی است   پیش یعقوب است برکه مشتهیست

روی ناشسته نبیند روی حـــور   لا صلوه گفت الا بالطهـــــور

عشق باشد لوت و پوت جانها   جوع از ین روی است قوت جانها

جوع یوسف بود آن یعقوب را   بوی نانش میرسید از دور جا

آنکه بستد پیراهن را میشناخت   بوی پیرا هان یوسف می نیافت

وآنکه صد فرسنگ زآن سو بود او   چونکه بد یعقوب می بوئید بـو

ای بسا عالم زدانش بی نصیب   حافظ علمست آنکس نی حبیـــب

مستمع از وی همی یابد مشــام   گرچه باشد مستمع ازجنس عـــام

ص ۵۲۲و ۵۲۳ کلیات مثنوی

زانکه پیراهان بدستش عاریه است | چون بدست آن نحاس جاریه است
جاریه پیش نحاس سرسریست | در کف او از برای مشتری است
یک خیال نیک باغ آن شده | یک خیال زشت راه این زده
آن خدائی کز خیالی باغ ساخت | وز خیالی دوزخ و جائی گداخت
پس که داند راه گلشنهای او | پس که داند جای گلخنهای او
دیدبان دل نبیند در مجال | کز کدامین رکن جان آید خیال
دامن فضلش بکف کن کور دار | قبض اعمی این بود ای شهریار
آن یکی در مرغزار جوی آب | وان یکی پهلوی او اندر عذاب
اوعجب مانده که ذوق این زچیست | وان عجب مانده که این درحبس کیست
هین چراخشکی که اینجاچشمهاست | هین چرازردی که اینجاصد دواست

حکایت طاوس که شیخ فریدالدین عطار میفرماید

بعد ازآن طاوس آمد زرنگار | نقش پرش صد بخلی که صد هزار
چون عروس جلوه کردن ساز کرد | هرپراو جلوه آغاز کرد
گفت تا نقاش غیبم نقش بست | چینیان را در قلم ز انگشت ودست
گرچه من جبریل مرغانم ولیک | رفت بر من از قضاکاری نه نیک

یارشد با من بیك جا مار زشت　　تا برون ماندم بخواری از بهشت

چون بدل کردند خلوت جای من　　تخت بند جای من شد پای من

عزم آن دارم کزین تاریك جای　　رهبری باشد بخلد رهنمای

من نه‌آن مردم که درسلطان رسم　　بس بود اینم که در دربان رسم

کی بود سیمرغ را پروای من　　بس بود فردوس اعلی جای من

من ندارم درجهان کاری دگر　　تابهشتم ره دهد یاری دگر

هدهدش گفت ای زخودگم کرده راه　　هرکه خواهد خانه ای از پادشاه

گوییا نزد یك اواین زان به است　　خانه ای ازحضرت سلطان به است

خانه نفس است خلد پر هوس　　خانه دل مقصد صدق است وبس

حضرت حق هست دریای عظیم　　قطره خردست جنات النعیم

قطره باشد هرکه را دریا بود　　هرچه جز دریا بود سودا بود

چون بدریا میتوانی راه یافت　　سوی یك شبنم چرا باید شتافت

هرکه داند گفت باخورشید راز　　کی تواند ماند از یك ذره باز

هرکه کل شد جزورا با او چه کار　　وانکه جان شد عضو را با او چه کار

گرتوهستی مرد کلی کل ببین　　کل طلب کل باش کل شو کل گزین

ص ٤٦ و ٤٧ منطق الطیر شیخ عطار

مولانا جلال الدین در حکایت طاوس از شیخ فرید الدین عطار پیروی

واستقبال کرده میفرماید :

پر خود میکند طاوس بدشت	یک حکیمی رفته بود آنجا بگشت
گفت طاوسا چنین پر سنی	بی دریغ از بیخ چون بر میکنی
خود دلت چون مید هد تا این حلل	برکنی اندازیش اندر وحل
هر پرت را از عزیزی و پسند	حافظان در طی مصحف نهند
بهر تحریک هوای سود مند	از پر تو باد بیزن میکنند
این چه ناشکری و چه بی باکیست	تو نمید انی که نقاشش کیست
یا همی دانی و نازی میکنی	قاصد اقلع طرازی میکنی
ای بسا نازکه گردد آن گناه	افکند مر بنده را از چشم شاه
نازکردن خوش تر آید از شکر	لیک کم خایش که دارد صد خطر
ایمن آباد است آن راه نیاز	ترک نازش گیرو با آن ره بساز
ای بسا نازآوری زد پر و بال	آخرالامر آن بر آنکس شد وبال
وین نیاز ازچه که لاغر میکند	صدر را چون بدر انور میکند
چون ز زنده مرده بیرون میکند	نفس زنده سوی مرگی می تند

ص ۸٤۷ دفتر پنجم کلیات مثنوی

مرده شوتامخرج الحی الصمد　　زنده زین مرده بیرون آورد

وی شوی بینی تواخراج بهار　　لیل گردی بینی ایلاج نهار

سر مکن آن پر که نپذ یرد رفو　　روی مخراش از عزا ای خوب رو

زخم ناخن برچنان رخ کافری است　　که رخ مه در فراق اوگریست

یانمی بینی تو روی خویش را　　ترك کن خوی لجاج اندیش را

شیخ فرید الدین عطار حکایت بط را چنین بیان میفرماید

بط بصد پاکی برون آمد زآب　　درمیان جمع با خیرالثیاب

گفت درهردو جهان ندهد خبر　　کس زمن یك پاك روتر پاك تر

کرده ام هرلحظه غسلی برصواب　　پس سجاده بازافکنده م بر آب

همچومن برآب چون رستد یکی　　نیست باقی درکراماتم شکی

زاهدکان مرغان منم بارای پاك　　دایم هم جامه و هم جای پاك

من نیارم درجهان بی آب سود　　زانکه زاد و بوم من در آن بود

گرچه دردل عالمی غم داشتیم　　شتم از دل کاب هم دم داشتیم

آب درجوی من است اینجامدام　　من بخشکی چون توانم یافت کام ۱

۱ـ ص ٤٨ منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار

چون مرا با آب افتاد ست کار | ازمیان آب چون گیرم کنـــار
زنده آب است دایم هرچه هست | این چنین ازآب نتوان شست دست
من ره وادی کجا دانم برید | زانکه با سیمرغ نتوانم رسید
آنکه باشد قله آتش تمـــام | کی تواند یافت از سیمرغ کام
هدهدش گفت ای بآبی خوش شده | گرد جانت آب چون آتش شده
در میان آب خوش خوابت ببـــرد | قطره آب آمد و آبت ببـــرد
آب هست ازبهر هرناشسته روی | گرتو بس ناشسته روئی آب جوی
چند باشد همچو آب روشنت | روی هرناشسته روئی دید نست

مولانا جلال الدین درحکایت بط ازشیخ فرید الدین عطار پیروی و استقبال کرده است :

تخم بطی گرچه مرغ خانگی | زیر پر خویش کردت دایگـــی
مادر توبط آن دریا بدســـت | دایه ات خاکی بد وخشکی پرست
میل دریا که دل تو اندر است | آن طبیعت جانت را ازمادر است
میل خشکی مر ترا زین دایه است | دایه رابگذار که او بد دایه است
دایه رابگذار برخشک و بـــران | اندرآ در بحر معنی چون بطان

گرترا مادر بترساند ز آب		تومترس و سوی دریا ران شتاب
توبطی برخشك وبرتر زنده ای		نی چو مرغ خانه خانه گنده‌ای
توزکرمنا بنی آدم شهی		هم بخشکی هم بدریاپا نهی
مرملا یك را سوی بر راه نیست		جنس حیوان هم زبحر آگاه نیست
تو بتن حیوان بجا نی از ملك		تا روی هم بر زمین هم بر فلك
قالب خاکی فتاده بر زمین		روح اوگردان برآن چرخ برین
ماهمه مرغ آبیانیم ای غلام		بحر میداند زبان ما تمام
پس سلیمان بحر آمد ماچو طیر		در سلیمان تا ابد داریم سیر
باسلیمان پای در دریا بنه		تاچو داود آب سازد صد زره
آن سلیمان پیش جمله حاضر است		لیك غیرت چشم بند و ساحراست
تازجهل وخوابناکی در فضول		او به پیش ما و ما از وی مسلول
تشنه را درد سرآرد بانگ رعد		چون نداند کوگشاند ابر سعد
چشم اوماند است درجوی روان		بی خبر از ذوق آب آسمان
مرکب همت سوی اسباب راند		از مسبب لا جرم محروم ماند
آنکه بیند اومسبب را چنان		کی نهد دل بر سببهای جهان

ص ۳۷۸ و ۳۷۹ دفتر دوم کلیات مثنوی

داستان هاروت و ماروت شیخ فرید الدین عطار چنین میفرماید :

گفت چون هاروت ماروت ازگناه اوفتادند از فلك در قعر چاه
هردو تن را سرنگون آویختند تا درون چاه خون میریختند
هردوتن را تشنگی درجان فتاد زانکه آتش در دل ایشان فتاد
تشنگی غالب چنان شد هردو را کز غم یك آب جان شد هردو را
هردوتن ازتشنگی میسوختند همچوآتش تشنه می افروختند
بود از آب زلال آن قعر چاه تا لب آن هردو یك انگشت راه
همچو آتش جانشان در آب بود دل اسیر و دیده شان پرآب بود
نه لب ایشان بد انجا میرسید نه ز چاه آبی بسه بالا میرسید
سرگون آویختند در تف و تاب تشنه میمردند لب بر روی آب
تشنگی شان گر یکی بود از شمار در بر آن آب میشد صد هزار
برلب آب آن هردوتن راخشك لب تشنگی میسوخت جانشان ای عجب
هرزمانی تشنگی شان بیش بود وی عجب آبی چنان درپیش بود
تشنگی شان عالم کون وفساد پیش دارند ای عجب آب مراد
جمله در آیند وکس آگاه نیست یانمی بینند یا خود راه نیست

ص ٩٧ و ٩٨ کتاب مصیبت نامه شیخ فرید الدین عطار

داستان هاروت و ماروت که مولانا از شیخ فرید الدین عطار استقبال کرده است :

همچو هاروت و چو ماروت شهیر	از بطر خوردند زهر آلود تیر
اعتمادی بود شان بر قدس خویش	چیست بر شیر اعتماد گاو میش
گرچه او با شاخ صد چاره کند	شاخ شاخش شیر نر پاره کند
گر شود پر شاخ همچون خارپشت	شیر خواهد گاو را ناچار کشت
گرچه صرصر بس درختان میکند	هر گیاهی را منضر میکند
بر ضعیفی گیاه آن باد تند	رحم کرد ای دل تو از قوت مبند
پیش معنی چیست صورت بس زبون	چرخ را معنیش میدارد نهان
گردش این قالب همچون سپر	هست از روح مستر ای پسر
گردش این باد از معنی اوست	همچو چرخی کو اسیر آب جوست
جر و مد و خ* و خرج این نفس	از که باشد جز ز جان پر هوس
گاه جیمش میکند گه حا و دال	گاه صلحش میکند گاهی جدال
همچنین این باد را یزدان ما	کرده بد بر عاد همچون اژدها
باز هم آن باد را بر مو* منان	کرده بد صلح و مراعات و امان .

ص ١٦٤ و ١٦٥ دفتر اول کلیات مثنوی

جمله اطباق زمین و آسمان — همچو خاشاکی در آن بحر روان

حملها و رقص خاشاک اندر آب — هم ز آب آمد بوقت اضطـــراب

چونکه ساکن خواهدش کرد از مرا — سوی ساحل افکند خاشاک را

چون کشید از ساحلش در موج گاه — آن کند با او که صرصر با گیاه

این حدیث آخر ندارد باز دان — جانب هاروت و ماروت ای جوان

شیخ فرید الدین عطار در داستان هدهد میفرماید :

مرحبا ای هدهد هادی شده — درحقیقت پیک هر وادی شده

ای بر حد سبا سیر تو خـــوش — با سلیمان منطق الطیر تو خوش

صاحب سر سلیمان آمـــدی — از تفاخر تاجور زان آمـــدی

دیو را در بند و زندان بازدار — تا سلیمان را تو باشی رازدار

دیو را وقتی که در زندان کنی — با سلیمان قصد شادروان کنی

خه خه ای موسیچه موسی صفت — خیز موسیقار زن در معرفت

گرد از جان مرد موسیقی شناس — لحن موسیقی در خلعت سپاس

همچو موسی دیده ای آتش ز دور — لا جرم موسیچه بر کوه طـــور ۱

۱- ص ۳۵ و ۳۶ منطق الطیر شیخ عطار

هم زفرعون بهیمی دور شو | هم بمیقات آی و مرغ طور شو
بی‌کلام بی زبان وبی خروش | فهم کن بی عقل نه بشنو بگوش
مرحبا ای طوطی طوبی نشین | حله درپوشیده طوق آتشین
طوق آتش از برای دوزخست | حله ازبهربهشتی و سخفست
چون خلیل آنکس که از نمرود رست | خوش تواند کرد بر آتش نشست
سر بزن نمرود راهمچون قلم | چون خلیل الله درآتش نه قدم
چون‌شدی ازوحشت نمرود پاك | حله پوش ازآتشین طوقت چه باك
خه خه ای کبك خرامان در خرام | خوش خوش ازکوه عرفان در خرام
قهقهه درشیوه این راه زن | حلقه بر زندان دارالله زن
کوه خودرا بازکن هم فاقه | تا برون آید ز کوهت ناقه
چون مسلم ناقه بینی جوان | جوی شیرو انگبین بینی روان
ناقه میران گر صالح آیدت | خود باستقبال صالح آیدت

مولانا جلال الدین درداستان هدهد نامه‌ازشیخ عطارپیروی واستقبال کرده است:

چون سلیمان راسرا پرده زدند | پیش او مرغان بخدمت آمدند
هم زبان ومحرم خود یافتند | پیش اویك یك بجان بشتافتند

جمله مرغان ترك كرده چیك چیك   با سلیمان گشته افصح من اخیك

هم زبانی خویشی و پیوند یست   مرد با نامحرمان چون بند یست

ای بسا هندو ترك هم زبـــــان   ای بسا دو ترك چون بیگانگان

پس زبان محرمی خود دیگرست   هم دلی ازهم زبانی بهتر ست

غیرنطق وغیرایماء و سجـــــل   صد هزاران ترجمان خیزد زدل

جمله مرغان هریکی اسرار خود   ازهنر وزدانش و از کار خــــود

با سلیمان یك بیك وامینمــــود   ازبرای عرضه خود را میستود

چون بباید برده‌رازخواجـــــه*   عرضه دارد ازهنر دیباچــــه*

چونکه دارد ازخریداریش ننگ   خود کند بیمار و شل و کر و لنگ

نوبت هدهد رسید و پیشه اش   وان بیان صنعت واندیشه اش

گفت ای شه یك هنركان بهترست   بازگویم گفت کو ته بهتر ســـت

گفت برگوتاکدام است آن هنــر   گفت من آن گه که باشم اوج بر

بنگرم .ازاوج باچشم یقیـــــن   من ببینم آب درقعر زمیـــــن

ای سلیمان بهرلشگر گاه را   درسفرمیدار این آگاه را

زاغ چون بشنود آمد ازحسد   با سلیمان گفت کوکژ گفت و بد

گرمراورا این نظر بودی مدام   چون ندیدی زیرمشتی خاك دام

ص ۵۹ و ۶۰ دفتر اول کلیات مثنوی

پس سلیمان گفت ای هدهد رواست   کزتودر اول قدح این درد خاست

چون نمائی مستی ای خورده تو دوغ   پیش من لافی زنی آنگه دروغ

شیخ فرید الدین عطار درصفحه ۲۹٤ دیوان سطر ۹ میفرماید :

گر سبك دل شدم عجب نبود   كه می عشق سرگرانم كرد

درذیل همین صفحه مولانا جلال الدین میفرماید :

الله الله چونکه عارف گفت می   پیش عارف کی بود معدوم شیٔ

فهم توچون بادهٔ شیطان بود   کی ترافهم می رحمان بود

مولانا جلال الدین درصفحه ۷۹ دفتر اول درتفسیر قول فرید الدین عطار چنین بیان میکند :

توصاحب نفسی ای غافل میان خاك خون می خور

كه صاحب دل اگر زهری خورد آن انگبین باشد

مولانا میفرماید :

صاحب دل راندارد آن زیان

گرخورد اوزهر قاتل را عیان

زانكه صحت یافت و ازپرهیز رست

طالب مسکین میان تب درست

شیخ فرید الدین عطار در مصیبت نامه داستان حضرت موسی (ع) و

فرعون را چنین بیان میکند :

چون همی شد غرقه فرعون آنزمان   از لژن پر کرد جبرئیلش دهان

نیمه قول شهادت گفته بود   دردگر نیمه ز عالم رفته بود

ازکرم گفتش ای روح الامین   گرتمام این قول گفتی آن لعین

چارصد سالش گناه و کافری   کردمی محو از کمال قادری

مولانا جلال الدین در داستان حضرت موسی (ع) وفرعون ازشیخ فرید الدین

عطار استقبال کرده میفرماید :

جهد فرعونی چوبی توفیق بود   هرچه او میدوخت آن تفتیق بود

ازمنجم بود در حکمش هزار   وز معبر نیز و ساحر بیشمار

مقدم موسی نمودندش بخواب   که کند فرعون ملکش را خراب

حکیم سنائی در صفحه ٤٤٦ حدیقه سطرچهارم میفرماید :

که پدید است درجهان باری   کار هر مرد و مرد هر کاری

مولانادراستقبال ازاین بیت در جلد سوم دیوان شمس صفحه ٩٦ میفرماید :

ای سنائی گرنیابی یار یار خویش باش   درجهان هرمرد وکاری مرد کارخویش باش

ص ٤٢٤ دفتر سوم کلیات مثنوی ومصیبت نامه شیخ عطار ص ١٥ و ١٦

سنائی در صفحه ٦٧٥ حدیقه میفرماید :

خلق رازیر گنبد و دوار　　چشمها کور ودید نیب بسیار

مولانا جلال الدین بلخ از این بیت استقبال کرده ودرجلد سوم دیوان شمس

صفحه ٥٢ میفرماید :

جوراو کش ازآنکه شورش دل　　نورچشمست یاالو الا بصار

بر دردیده نهم غمت کین درد　　داروی خاص خسرویست بیمار

حکیم سنائی درحدیقه فرماید :

توفضولی ا ز میانه بیرون بر　　گوش خر در خوراست باسر خر

مولانافرمایـــد :

آن چنان گوید حکیم غز نوی　　در الهی نامه گرخوش بشنوی

کم فضولی کن تودرحکم قدر　　در خور آمد شخص خرباگوش خر

حکیم سنائی فرماید :

بیت من بیت نیست اقلیم است　　هزل من هزل نیست تعلیم است

ص ۱۲۲ کتاب بزرگداشت سنائی بقلم سرور همایون

مولانا فرماید :

هزل تعلیم است آنرا جد شنو   تومشوبرظاهرهزلش گـــرو

بمزاحت نگفتم این گفتـــار   هزل بگذار و جد از او بردار

حکیم سنائی در وصف می میفرماید :

ساقیامی ده که جزمی نشکند پرهیزرا   تازمانی‌گم‌کنم‌این‌زهد رنگ‌آمیزرا

ملکت آل نبی آدم ندارد قیمتـــی   خاك را باید شمردن دولت پرویزرا

دین زردشتی وآئین قلندرچند روز   توشه باید ساختن مرراه‌جان آویز را

هرچه اسبابست آتش‌درزن وخرم نشین   رندی وناداشتی به روز رستاخیز را

زاهدان وعابدان را هریکی خود مذهبی است   وین گروه لاابالی جان‌عشق انگیز را

ساقیازنجیرمشکین رازبه بردارزود   بر رخ زردم نه آن یا قوت شکر بیز را

گرشب وصلت نماید مرشب معراج را   نیك ماند روزهجرت روزرستاخیز را

شربت وصل توماند نوبهارتازه را   ضربت هجرتوماند ذو الفقارتیز را

اهل دعوی راسلم باد جنات النعیم   رطل می باید دمادم مست بیگه خیز را

جان ما می راوقالب خاك راودل ترا   وین سربرذلت وتزویرتیغ تیز را

ص ٢٦ دیوان سنائـــی

مولانا جلال الدین درغزل مذکورازحکیم سنائی پیروی واستقبال کرده چنین میفرماید :

من ازکجا پند ازکجا باده بگردان ساقیا
آن جام جان افزای را برریز برجان ساقیا

بردست من نه جام جان ای دستگیر عاشقان
دوراز لب بیگانگان پیش آر پنهان ساقیا

نانی بده نان خواره را آن طامع بیچاره را
آن عاشق نان پاره را کنجی بجنبان ساقیا

ای جان جان جانان جان مانامدیم ازبهرنان
برجه گدارویی مکن دربزم سلطان ساقیا

...

اول بگیرآن معامره که آن بصر نسه
چون مست گرد دبیرده روسوی مستان ساقیا

رو سخت کن این مرتجا مست ازکجا شرم ازکجا
ورشرم داری یک قدح برشرم افشان ساقیا

برخیز ای ساقی بیا ای دشمن شرم حیا
تابخت ما خندان شود پیش آی خندان ساقیا

ص ۱۰ غزل ۹ ازجلد اول دیوان شمس

حکیم سنائی در وصف می میفرماید :

در ده پسرا می مروق را	یاران موافق موفق را
زان می که چو آه عاشقان از تف	انگشت کند بر آب زورق را
زان می که کند زشعله آتش	این گنبد خانه معلق را
هین خیز ز عکس باده گلگون کن	این اسب سوار خوار ابلق را
در زیر لگد بکوب چون مردان	این طارم زرق بالش ازرق را
گه ساقی باش وگه حریفی کن	ترتیب فروگذارد رونق را
یکدم خوش باش تا چه خواهی کرد	این زهد مزور مزبق را
یکره بده و باده دست کوته کن	این عقل دراز قد احمق را
بنمای بزیرکان دیوانه	از دفتر باطل آیت حق را
بر لاله مزن ز چشم سنبل را	بر پسته منه ز ناز فندق را
بیرون شو ازین دو رنگ یکساعت	چون دزد دروغ می مسروق را
مشکن بطمع مرا توای مسک	چونانکه جرابد فرزدق را
در تخته اول ارتو بنویسی	بی شکل حروف علم منطق را
کم ران باری که در دوم تخته	چون ثلث کشی خط محقق را
در موقع خوشدلان ومشتاقان	موضوع فروگذارو مشتق را
همر تر مطلق سنائی دان	آتش در زن حدیث مغلق را

ص ۲۷ و ۲۸ دیوان سنائی

مولانا جلال الدین ازسنائی درو صف می پیروی و استقبال کرده چنین

میفرماید :

می ده گزافه ساقیا تاکم شود خوف و رجا

گردن بزن اندیشه را ماازکجاوازکجــــا

پیش آرنوشانوش رااز بیخ برکن هوش را

آن هوش بی روپوش رااز بند هستی برگشا

درمجلس ماسرخوش آ برقع ز چهره برگشا

زان سان که اول آمدی ای یفعل الله مایشا

دیوانگان خسته بین ازبند هستی رسته بین

دربی دلی دل بسته بین کین دل بود دامبلا

زو تربما هین دیر شد دل زین ولایت سیرشد

مستش کن وبازش رهان زین گفتن رو تربما

بگشازدستم این رسن بربند پای بوالحسن

پرده قدح راتا که من سررا بنشناسم زپا

بی ذوق آن جانی که اودرماجراوگفتگو

هرلحظه گرمی میکند باابوالعلی و بوالعلا

نانم مده آبم مده آسایش وخوابم مده

ای تشنگی عشق توصد همچو ما را خون بها

مولا نا جلال الدین ازسنائی د روصف می پیروی وا ستقبال کرده چنین میفرماید :

می ده گزافه ساقیاتاکم شود خوف و رجا
گرد ن بزن اند یشه را ماازکجاوازکجـــا

پیش آرنوشانوش راازبیخ برکن هوش را
آن هیش بی روپوش راازبند هستی برگشا

د رمجلس ماسرخوش آ برقع ز چهره بر گشا
زان سان که اول آمدی ای یفضل الله ماپشا

د یوانگان خسته بین ازبند هستی رسته بین
د ربی د لی د ل بسته بین کین د ل بود د امبلا

زو تر بیا هین د یر شد د ل زین ولا یت سیرشد
مستش کن وبازش رهان زین گفتن رو تر بیا

بگشاز ستم این رسن بربند پای بوالحسن
پرده قدح راتا که من سر را بنشناسم ز پا

بی ذ و ق آن جانی که او د رماجرا وگفتگو
هرلحظه گرمی میکند بابوالعلی و بوالعلا

نانم مده آبم مده آسایش وخوابم مده
ای تشنگی عشق توصد همچو ما را خون بها

امروز مهمان توام مست و پریشان تو ام
پرشد همه شهراین خبرکامروزعیش است الصلا
هرکوبجزحق مشتری جوید نباشد جز خری
درسبزه این گونه‌سخن‌همچون خران جوید چرا
میدان که سبزه گوسخن ننده کند ریش ود هن
زیرازخضرای دمن فرمود دو ری مصطفی
دورم زخضرای دمن دورم ز حورای چمن
دورم ز کبرو ما و من مست شراب کبریا
ازدل خیال دلبری برکرد ناگاهان سری
مانند ه ماه از افق مانند ه گل از گیا
جمله خیالات جهان پیش خیال دودوان
مانند آهن پاره هادر جذبه آهن ربا
بد لعل پیشش حجر شیران پیششگورخر ها
شمشیر ها پیشش سپر خورشید پیشش ذره ها
عالم چوکوه طورشد هرذره اش پرنور شد
مانند موسی روح هم افتاد بیهوش از لقا
هرهستی : دروصل خود دروصل اصل اصل خود
جفتك زنان برنیستی دستك زنان اندر نما
سربزوخوش هرتره نعره زنان هرذ روه
کاینصرو مفتاح الفرج والشکرومفتاح الرضا
ذرات محتاجان شده اندردعانالان شده
برق برایشا ن برزده مانده ز حیرت از دعا

ص ۲۷ و ۲۸ جلد اول دیوان شمس

شیخ فرید الدین عطار در غزلی میفرماید :

عاشق و بی وفایی کار ماست　　　کار کار ماست چون او یار ماست

تا بود عشقش درون جان ما　　　جان ما در پیش ما ایثار ماست

جان ما زان است کو جانست جان　　　جان ما بی فخر عشقش عار ماست

عشق او آسان همی پنداشتم　　　سد ما در راه ما پندار ماست

کار ما چون شد ز دست ما کنون　　　هیچ دردی نیست کان در کار ماست

بوده عمری درمیان اهل دل　　　این زمان تسبیح ما زنار ماست

چون بمسجد یکزمان حاضرنه‌ایم　　　مسجد ما این زمان خمار ماست [1]

کیست چون عطار در قمار عشق　　　کاین زمان دردی و دردی خوار ماست

مولانا جلال الدین در این غزل از شیخ عطار پیروی و استقبال کرده است چنین میفرماید :

عاشق و بی وفایی کار ماست　　　کار کار ماست چون او یار ماست

قصد جان جمله خویشان میکنیم　　　هرکه خویش ماکنون اغیار ماست

عقل اگر سلطان این اقلیم شد　　　همچو دزد آویخته بر دار ماست

خویش بی خویشی بهکجا کی بود　　　هرگلی کز ما نبرد بد خوار ماست

۱- ص ۱۶۸ دیوان شیخ فرید الدین عطار

خود پرستی نامبارك حالتی است — كندرو ایمان ما انكار ماست

انكه افلاطون جالینوس تست — ازمنی پر علت و بیمار ماست

این منی خاكست زرد روی مجو — كند روگتجور بار غار ماست

خاك بی آتش بننماید گهر — عشق وهجران ابر وآتش بارماست ۱

شیخ فرید الدین عطار در غزلی میفرماید :

تاعشق تو سوخت همچو عودم — یك ذره نماند از وجودم

تابگذشتی چو باد بر من — بر خاك فتاده درسجودم

یك راه زتونمی شكنیم — خود را صد راه آزمودم

عشقت چونشست بردلم ساخت — برخاست زره زیان و سودم

ازجوهر عشق هردو عالم — یك ذره ز خویش مینمودم

چون نیك بخود نگاه كردم — من خود بمیانه در نبودم

چون من بخودی نبود گشتم — آیینهء كاینات بودم

كه پرده آسمان گشادم — گه چهره آفتاب سودم

ازبسكه بسوختم درین باب — عطار نیم كنون كه عودم ۲

۱- ۲٤۹ و ۲٥۰ جلد اول دیوان شمس
۲- ص ٤٥۳ و ٤٥٤ دیوان عطار

مولانا جلال الدین ازشیخ فرید الدین عطاردرغزل مذکورپیروی واستقبال کرده میفرماید :

تاعشق توهست همچو عودم	یك عقده نماند در وجودم
گه باروی چرخ رخنه کردم	گه سکه آفتاب سودم
چون مه پی آفتاب رفتم	گه کاهیدم گه فزودم
ازتو دل من نمی شکیبد	صد بار منش بحساز سودم
این بخشش تست زور من نیست	گرحلقه سیم در ربودم
سیل آید برد خفتگانرا	من تشنه بدم نمی غنودم
من جود تراکنم بجلدی	کز جود تو مو بمو جودم
ازعشق توبر فراز عرشم	گزبالا یم - وگر فرودم
از فضل تست اگر ضحوکم	از رشك تست اگر حسودم

شیخ عطار فرماید :

گم شدن درگم شدن دین من است	نیستی درهستی آئین من است
حال من چون درنمی آید بگفت	شرح حالم اشك خونین من است

ص ۲۷۰۰ جلد سوم دیوان شمس

کارمن باعشق آمد پشت روی　　کافرین خلق نفرین من است
تاپیاده میروم در کوی دوست　　سبز خنگ چرخ در زین من است
از درش گردی که آرد باد صبح　　سرمه چشم جهان بین من است
چون بهمکدم صد جهان از پس کنم　　بنگرم گام نخستین من است
من چرا گرد جهان گردم چو دوست　　درمیان جان شیرین من است
ماهرویا عشق توگر کافری است　　این چنین صد کافری دین من است
گربسوزم زآتش عشقت رواست　　کاتش عشق تو مشکین من است
تادل عطار پرخون شد زعشق ....　　خاك بستر خشت بالین من است ۱

مولانا جلال الدین بااستقبال از غزل بالا میفرماید :

گم شدن درگم شدن دین من است　　نیستی در هست آئین من است
تاپیاده میروم در کوی دوست　　سبز خنگ چرخ در زین من است
چون بهمکدم صد جهان واپس کنم　　بنگرم گام نخستین من است
من چراگرد جهان گردم چو دوست　　درمیان جان شیرین من است
شمس تبریزی که فخر اولیااست　　سین دندانهاش یاسین من است ۲

۱- ص ۲۰۱ دیوان عطار

۲- ص ۲۵۰ دیوان شمس جلد اول

حکیم سنائی میفرماید

ساقیا دل شد پر از تیمار پرکن جام را   برکف ما نه سه باده گردش ایام را

تا زمانی بی زمانه جام می برکف نهیم   کم کنیم از دل زمانی محنت فرجام را

جان و دل در جام کن تا جان بجام اندر نهیم   همچو خون دل نهاده ای پسر صد جام را

دام کن برطرف بام از حلقهای زلف خویش   چونکه جان در جام کردی تنگ درکش جام را

چرخ بی آرام راند رجهان آرام نیست   بند کن در می پرستی چرخ بی آرام را (۱)

مولانا جلال الدین میفرماید

ساقیا گردان کن آخر آن شراب صاف را   محوکن هست و عدم را ببر دران این لاف را

آن می کز قوت ولطف رواقی و طرب   برکند از بیخ این هستی چوکوه قاف را

در دماغ اندر بیابد خمر صافی تا دماغ   در زمان بیرون کند جولاه هستی باف را

آن نبینی کز ظلم وجور وکافر بیهای خویش   شرم آید عدل و داد و دین با انصاف را

جام جان پرکن از آن می بنگر اندر لطف او   تا گشاید چشم جانت بیند آن الطاف را

تن چو کشتی جان حیوانی در و چون کشتگر   حام دار شاه کی دارند هراسکا ف را ۲

۱- ص ۷۹٦ دیوان سنائی

۲- ص ۸۸ جلد اول دیوان شمس

ای ساقی جان پر کن آن ساغر پیشین را
آن راه زن دل را آن راه برد ین را

زان می که زدل خیزد باروح در آمیزد
مخمورکند جوشش برچشم خدا بین را

آن باده انگوری مر امت عیسی را
وین باده منصوری مر امت یاسین را

خمهاست از آن باده خمهاست از این باده
تانشکنی آن خم را هرگز نچشی این را

آن باده بجز یکدم دل را نکشد بی غم
هرگز نکشد غم را هرگز نکند کین را

یک قطره ازاین ساغرکارتوکند چون زر
جانم بفدا بادا این ساغر زرین را

این حالت اگرباشد اغلب بسحر باشد
آنراکه براند ازد او بالش و بالین را

زنهارکه یاربد ازوسوسه نفریبد
تانشکنی از سستی مر عهد سلاطین را

اشعار از ص ٥٥ جلد اول دیوان شمس

حکیم سنائی میفرماید :

عشق بازیچه و حکایت نیست　　در ره عاشقی شکایت نیست

حسن معشوق را چونیست کران　　درد عشاق را نهایت نیست

مبر این ظن که عشق را بجهان　　جزبدل بردنش ولایت نیست

رایت عشق آشکارا کـــــن　　زانکه درعشق روی و رایت نیست

هرکه عاشق شناسد از معشوق　　قوت عشق را بخایت نیســت

هرچه داری چودل بباید باخت　　عاشق رادلی کفایت نیست

کس بدعوی بدوستی نرســـد　　چون ز معنی درو سرایت نیست ۱

شیخ فرید الدین عطار در باب عشق میفرماید

عشق جزبخشش وخدائی نیست		این بسلطانی وگدائی نیست
هرکه اوبرنخیزد از سر سـر		عشق رابا وی آشنائـی نیست
عشق وقف است بر دل پردرد		وقف درشرع ما بهائی نیست
هرکه بابازعشق صید کند		بازش از چنگ او رهائی نیست
کارآن کس که عاشق ورزد		بجز از عین بی نوائی نیست
چون رسیدم بنزد آن معشوق		کار جز عیش و دلگشائی نیست [1]

مولانا میفرمایـد :

عشق جز دولت وعنایت نیست		جزگشاد دل و هدایت نیست
لا بجوز وبجوز تا اجلسـت		علم عشاق را نهایت نیست
عاشقان غرقه اندر شکراب		ازشکرمصر را شکایت نیست
هرکه را پر غم و ترش دیدی		نیست عاشق و زان ولایت نیست
گرنه هرذره پرده ها غیبست		پس مگو عشق را سرایت نیست
مبتدی باشد اندرین ره عشق		آنکه اوواقف از بدایت نیست
نیست شو نیست از خودی زیرا		بتر از هستیت جنایـت نیست [2]

۱ـ اشعاراز ص ۲۱۹ دیوان عطار
۲ـ اشعاراز جلد اول دیوان شمس

فهرست مآخـــذ

الف :

۱ـ اسرار التوحید

۲ـ انجیل

۳ـ احادیث مثنوی

٤ـ التعریفات

٥ـ اشعه اللمعات

٦ـ اللمع

۷ـ الابانه عن اصول الدیانه

۸ـ آثار البلاد واخبار العباد

۹ـ آتشکده

۱۰ـ اسرار نامه

۱۱ـ احیاء العلوم الدین ج او ٤

۱۲ـ الهی نامه

۱۳ـ اخبارالدوله السلجوقیه

١٤ـ المحجه البیضاه ج ۱

۱٥ـ اللوءلوء المرصوع

۱٦ـ التصفیه معروف بصوفی نامه

ب

۱۷ـ بستان السیاحه

۱۸ـ برزگداشت سنائی

ت

۱۹ـ تذکره اولاولیاء ج ۱و ۲

۲۰ـ تذکره میر حسینی

۲۱ـ تمهیدات عین القضات

۲۲ـ تفسیر طبری

۲۳ـ تفسیر امام فخر رازی

۲٤ـ تلبیس ابلیس

۲٥ـ تاریخ بغداد

۲٦ـ تفکر دریونان

۲۷ـ تاریخ فلسفه (فویه)

۲۸ـ تاریخ فلسفه درجهان اسلام

ت

۲۹- تاریخ گزیده

۳۰- تذکره مرآت الخیال

۳۱- تاریخ مجمل فصیحی ج ۲

۳۲- تذکره الشعراء

۳۳- تذکره روز روشن

۳۴- تاریخ فرشته

۳۵- تذکره تقی الدین کاشانی

۳۶- تصوف و ادبیات تصوف

۳۷- تاریخ ادبیات ایران

۳۸- تاریخ تصوف

۳۹- ترمذی

۴۰- تعلیقات سنائی

ج

۴۱- جواهر الاسرار

۴۲- جواهرالمضیه

۴۳- جامع الصغیر ج ۱

ح

۴۴- حبیب السیر

۴۵- حسن المحاضره فی اخبارمصروالقاهره ج ۲

۴۶- حلیه الاولیاء ج ۱ و ج ٤

۴۷- حدیقه الحقیقه سنائی

۴۸- حکمت بوعلی سینا

خ

۴۹- خزینه الاصفیاء

د

٥٠- دول الاسلام

٥١- دیوان عطار

٥٢- دیوان مختاری

٥٣- دیوان شمس

٥٤- دیوان سنائی

ر

٥٥- رساله قشیری

٥٦- روضات الجنات ج ٤

٥٧ - رجال حبیب السیر

٥٨. ریحانت الادب

٥٩- روضه الریاحین

٦٠- رساله وحدت وجود

٦١- ریاض العارفین

٦٢- رحله ابن بطوط

٦٣- رساله فریدون سپهسالار

س

٦٤- سفینه الاولیاء

٦٥- سخن و سخن وران ج ١

٦٦- سیری در ملك سنائی

٦٧- سوانح مولانا

٦٨- سیرالعباد الی المعاد

٦٩- سخن

ش

٧٠- شطحیات الصوفیه

٧١- شد الازار

٧٢- شرح گلشن راز

٧٣- شرح تعرف

ش

۷۴- شرح اصول خمسه

۷۵- شعر العجم

۷۶- شرح حال شیخ نجم الدین کبری

۷۷- شرح حال خواجه نصرالدین طوسی

۷۸- شرح حال شیخ فرید الدین عطار

۷۹- شرح حال " " (بقلم نفیسی)

۸۰- شاهد صادق

۸۱- شرح حال مولانا جلال الدین رومی

ص

۸۲- صحیح مسلم ج ۸

۸۳- صحیح بخاری باب ۱۵

ط

۸۴- طرائق الحقایق ج ۲

۸۵- طبقات الصوفیه

۸۶- طبقات شعرانی

۸۷- طبقات الحفاظ ج ۳

غ

۸۸- غزالی نامه

ق

۸۹- قرآن کریم سوره النازعات آیه

۹۰- قرآن کریم سوره یسمحق آیه

۹۱- " " " انفال آیه ۱۷

۹۲- قرآن کریم سوره نور آیه ۳۵

۹۳- " " " احزاب آیه ۷۲

۹۴- " " " بقره آیه ۳۶

ق

۹۵- قرآن کریم سوره نوح آیه ۲۷

۹۶- " " سوره القصص آیه ۷۳

۹۷- " " سوره اعراف آیه ۲۵

۹۸- " " سوره الواقعه آیه ۷۶

۹۹- " " سوره النحل آیه ۱۲

۱۰۰- " " سوره الفجر آیه ۲۷

۱۰۱- قرآن کریم سوره الاسراء آیه ۷۰

۱۰۲- " " سوره بقر آیه ۱۷

۱۰۳- " " سوره طه آیه ۱۲

۱۰٤- " " سوره الحجر آیه ۲۹

۱۰۵- " " سوره بقر آیه ۱۱۶

۱۰۶- " " سوره الهود آیه ٦٤

۱۰۷- " " سوره الزمر آیه ۵٤

ک

۱۰۸- کشف المحجوب

۱۰۹- کشف الظنون

۱۱۰- کلیات مثنوی

۱۱۱- کلیات سعدی

۱۱۲- کیمیای سعادت

۱۱۳- کشف الاسرار ج ۵

۱۱٤- کنوزالحقایق ج ۲

گ

۱۱۵- گنجینه سخن ج ۱ و ۲

ل

۱۱۶- لباب الالباب

۱۱۷- لب لباب مثنوی

م

١١٨ـ مزارات كرمان

١١٩ـ مناقب العارفين ج ١و٢

١٢٠ـ مجموعه مصنفات شيخ اشراق

١٢١ـ مقصد الاقصى

١٢٢ـ مدارج السالكين

١٢٣ ـ معجم الاحاديث

١٢٤ـ مقالات شمس

١٢٥/١ـ مكاتيب سنائى

١٢٦ـ مقالات الاسلاميين

١٢٧ـ ملل النحل ج ١

١٢٨ـ مجالس المؤمنين

١٢٩ـ مجالس العشاق

١٣٠ـ مجمع الفصحاء

١٣١ـ مخبرالواصلين

١٣٢ـ مصيبت نامه

١٣٣ـ منطق الطير

١٣٤ـ مسامرات الاخبار

١٣٥ـ مقابسات

١٣٦ـ مرزبان نامه

١٣٧ـ منارات السائرين

١٣٨ـ مسند ج ١

١٣٩ـ مسند ج ٢

١٤٠ـ مناقب غوثيه

ن ١٤١ـ نفحات الانس

١٤٢ـ نتايج الافكار

١٤٣ـ نوادرالاصول

و

١٤٤ـ وافى

هـ ١٤٥ ـ هفت اقليم ج ١

١٤٦ـ هفت اقليم ج ٢

١٤٧ـ هفت اقليم ج ٣

فهرست اعـــلام

الف

بقیه س :

بقیه س :

ش :

ص :

ع :

ه :

ی :

فهرست اماکن